

دکتر غلام حسین پوسانی

ایوم مسلم سردار خراسان



ابومسلم
سردار خراسان



ابومسلم سردار خراسان

دکتر غلامحسین یوسفی



تهران ۱۳۷۸

یوسفی، غلامحسین، ۱۳۰۶ - ۱۳۶۹.

ابومسلم، سردار خراسان / غلامحسین یوسفی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
ISBN 964-445-160-0

[هفت]، ۲۴۲ ص. - (کتاب جوانان / زیر نظر محمدعلی اسلامی ندوشن: ۵)

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).

چاپ قبلی: کتابهای جیبی، ۱۳۶۸.

کتابنامه: ص [۲۱۶] - ۲۲۷؛ همچنین به صورت زیرنویس. چاپ چهارم.

۱. ابومسلم خراسان، عبدالرحمن بن مسلم، ۱۰۰ - ۱۳۷ ق. الف. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ب. عنوان.

۹۵۵ / ۰۴۲۳۰۹۲ [ج]

DSR ۵۵۶ / ی ۹

۱۳۷۸

م ۸۱۷۹ - ۷۷

کتابخانه ملی ایران

ابومسلم، سردار خراسان

نویسنده: دکتر غلامحسین یوسفی

چاپ اول: ۱۳۴۵

چاپ سوم: ۱۳۷۸؛ شمار: ۲۰۰۰ نسخه

آماده‌سازی و چاپ: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.

قیمت: ۸۰۰۰ ریال



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره فروش و فروشگاه مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کدپستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۱۵۱۷۵.۳۶۶؛ تلفن: ۸۷۷۴۵۶۹-۷۱؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

○ فروشگاه دو: خیابان انقلاب - نبش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن: ۶۴۹۸۴۶۷

○ فروشگاه سه: خیابان جمهوری - نبش آقا شیخ هادی؛ تلفن: ۶۷۰۴۳۰۱

○ فروشگاه چهار: خیابان افریقا - کوچه گلغام، پلاک ۹۱؛ تلفن: ۲۰۵۰۳۲۶

○ چاپخانه: خیابان آزادی، نبش زنجان جنوبی، محوطه سازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن:

۶۰۱۴۲۸۳ - ۶۰۱۳۵۲۱

اشاره

برای آنکه بتوان کشوری را دوست داشت و به آبادی و اعتلای آن کوشید باید نخست آن را شناخت ؛ و این مجموعه به منظور آن ایجاد شده است که ایران را به ساکنان خود ، خاصه جوانان ، بهتر بشناساند .

در کشورهایی که فرهنگی پیشرفته دارند ، کتاب‌های گوناگونی درباره هر موضوع تألیف گردیده و در دسترس همگان گذارده شده تا مردم از پیر و جوان و دانشور و کم سواد ، بتوانند با جمیع امور و شئون سرزمین خویش آشنا گردند . در ایران ، چنین کتابهایی خاصه برای آنکه نیازمندی جوانان را بر آورد ، و همسنگ با تمدن و فرهنگ پهناور کشور ما باشد بسیار نادر بوده است . جوانان بی شک ، عطشی برای شناختن گذشته و حال سرزمین خویش دارند ولی یافتن کتاب مناسب آسان نیست ؛ از این رو در نزد اکثر آنان نوعی گسیختگی با فرهنگ و گذشته ایران دیده می شود .

این مجموعه کوشیده است تا نخستین قدم را بردارد و نسل کنونی را در شناسائی تاریخ و تمدن و فرهنگ و هنر و منابع کشور خویش ، تا اندازه‌ای کمک کند .

همچنین سعی بر آن است که موضوع های متنوع و گوناگونی در این مجموعه جای گیرد و کتابها با روش دقیق کتاب نویسی و بیانی روشن و طرزی با روح و دلپسند پرداخته گردد تا در عین محفوظ ماندن ارزش علمی و تحقیقی مطالب ، خواندن آنها نیز خوشایند باشد .

کسانی که تألیف کتابها را بر عهده گرفته اند ، همگی در رشته کار خویش دارای بصیرت و آزمودگی هستند و انگیزه اصلی آنان در این تألیفها ، عشق به این آب و خاک و خدمت به معرفت بوده است و باید از یکایک آنان سپاسگزار بود . فرهنگ ایران باید در طریقی پیش رود که پلی بین گذشته و حال ببندد و تفاهم و پیوستگی بیشتری بین این سرزمین و ساکنان آن پدید آورد ؛ اگر مجموعه حاضر بتواند به پیشروی این مقصود کمی بکند از کار خود خوشنود خواهد بود .

بنام خدا

مقدمه

ابومسلم خراسانی یکی از شخصیت‌های مشهور و بزرگ تاریخ ایران در دوره اسلامی است اما بهمان نسبت که نام و سرگذشت او شهرت یافته نکته‌های مبهم در زندگانی وی بسیارست بخصوص که پس از چندی، در طی قرن‌ها، ابومسلم کم‌کم بصورت قهرمانی افسانه‌ای در آمده و گروه‌های مختلف داستانهای فراوانی راجع به او پرداخته‌اند. رواج این داستانها نیز بطرز شکفت انگیزی سرگذشت وی را با روایات نادرست و افسانه‌ها آمیخته و حقیقت واقع را از نظرها پنهان داشته‌است. مثلاً با همه شهرت ابومسلم به نسبت «خراسانی» نه تنها گروهی در خراسانی بودن او تردید کرده‌اند بلکه در ملیتش نیز سخنهاست و نظره‌های گوناگونی درین موضوع اظهار شده است. نام و نسب و خانواده و تربیت و ابتدای سرگذشت او در تاریکی و ابهام فرورفته است و کمتر کسی از آن پرده برداشته زیرا اکثر مردان معروف جهان پیش از آن که بزرگ و معروف شوند، مانند دیگر مردم عادی، کسی به جزئیات زندگانی‌شان توجهی نداشته است که همه وقایع مربوط به آنان را جایی بنویسند تا بعد بکار آید و روایاتی که پس از بلند نام شدن آنان درین باب پرداخته‌اند اغلب تحت تأثیر شخصیتی است که بعد پیدا کرده‌اند.

اما راجع به این که ابومسلم چگونه می‌اندیشیده و در طرفداری از دعوت عباسیان و کمک به استقرار خلافت عباسی چه هدفی داشته است و چه فکری‌هایی در سر می‌پرورانده، عقیده‌ها مختلف است و مقاصد حقیقی او، چنان که باید،

کاملاً روشن نیست حتی پس از آن که به این کار توفیق یافته و به رهبری او دعوت عباسی در ایران بشمر رسیده و دامنه آن به عراق کشیده شده است و به سقوط دولت اموی پایان یافته ، باز هم وقایع حیات ابومسلم خالی از ابهام نمانده است. از طرفی علاوه بر اختلاف اسناد و روایات ، احساسات ملی برخی از نویسندگان و محققان معاصر ایرانی سبب شده است که گاهی به بعضی نکته‌های باریک‌کمر عنایت کنند . بدیهی است که افکار وطن‌دوستانه این گروه درخور همه‌گونه احترام است ولی تحقیق در تاریخ موضوعی دیگرست و درین کار باید با نهایت بی‌طرفی و بی‌نظری و فقط با تکیه بر اسناد معتبر سخن گفت و حقایق را هر چه باشد بیان نمود و در باب آنچه سند و دلیلی در دست نیست و یا شك و تردیدست بمداقت اقرار کرد که : باطمینان چیزی نمی‌توان گفت و یا اظهار نظر ممکن نیست .

ازینرو پی‌بردن به سرگذشت ابومسلم و شناختن او و کوششهای او ، چنان که بوده است ، کاری است بسیار دشوار و پس از تفحص و دقت فراوان هم نمی‌توان مطمئن بود که بحقایق دست یافته‌ایم اما شاید بتوان گفت : اندکی با موضوع آشنا شده‌ایم . برای آن که این آشنایی بهتر حاصل شود پیش از آن که گفته شود : ابومسلم که بود و چه میخواست و چه کار کرد و پایان کارش به کجا رسید ، لازم است نخست بعضی نکات مهم ، راجع به روزگار ابو مسلم ، در نهایت اختصار بیان گردد و بعد از آن به اصل موضوع پرداخته شود ، مطالب این کتاب با چنین مقدمه‌ای آغاز شده است .



کتاب حاضر بخصوص برای مطالعه جوانان فراهم آمده است بنا برین در نگارش آن سعی شده که مطالب در کمال سادگی و باختصار بیان شود و کتاب از نقل قولهای طولانی گرانبار نگردد تا در خور حوصله آنان باشد اما در عین حال برای نوشتن آن از مطالعه کتابها و مآخذ گوناگون ، تا حد اکثر امکان ، خودداری نشده است. در استفاده از اسناد و منابع نیز اهتمام نویسنده در این بوده که بیشتر بر مدارك دست اول و معتبر تکیه کند و هر يك از مآخذ را با اصطلاح ارزیابی نماید. برای آن که خاطر خوانندگان محترم را ملول نکرده و نیز بی‌سند و دلیل سخن نگفته باشد مآخذ کار را بجای آن که بر حسب معمول در پایین هر صفحه یاد کنند در پایان کتاب به ترتیب فصلها ذکر نموده است و در

حاشیه صفحات فقط به یادآوری برخی نکات ضروری اکتفا کرده است. چون بسیاری از یادداشتهای مربوط به فصول این کتاب در ایام اقامت نگارنده در خارج از کشور فراهم آمده ممکنست از چاپهای مختلف يك کتاب و گاه از ترجمه برخی مآخذ نیز استفاده کرده باشد که به مختصات هر يك بموقع اشاره نموده است .

نکته دیگری که نویسنده این سطور باید از صمیم دل اظهار کند اینست که با تقدیم این اثر ناچیز به علاقه‌مندان، کوچکترین ادعائی ندارد و اگر چه در کار خود دقت کرده است که سخنی نسنجیده بقلم نیاورد، ممکنست نقائصی در این کتاب دیده شود که یادآوری شفقت آهـ، یز اهل فضل آنها را رفع خواهد کرد. علاوه بر مورخان و نویسندگان روزگاران قدیم ، جمعی از دانشمندان معاصر ـ که درین کتاب از آثارشان استفاده شده و نامشان مکرر بمیان آمده ـ بر نگارنده حتی بزرگ دارند که باید درین جا از آنان به نیکی و احترام یاد کند. کسی که مرا به نوشتن این کتاب برانگیخت دوست آزاده و دانشمند آقای دکتر محمد علی اسلامی ندوشن بود، بدین سبب از ایشان متشکرم و نیز از دوست فاضل و پاک نهادم آقای حسین خدیو جم ـ که با کمال مهربانی و بزرگواری در تصحیح نمونه های مطبعی و چاپ این کتاب نظارت کرده اند ـ امتنان فراوان دارم .

اگر این اثر ناچیز بتواند حتی يك تن را با گوشه‌ای از سرگذشت کشور ما و یکی از مردان نامور تاریخ ایران مختصری آشنا کند نویسنده شادمان است که افتخار خدمتی نصیبش شده است.

غلامحسین یوسفی

مشهد ، شهریور ماه ۱۳۴۴

فهرست مندرجات

| | | |
|-----|----------------------------|-------------------|
| ۱ | دورنمایی از روزگار ابومسلم | فصل اول |
| ۲۹ | ابومسلم کیست؟ | فصل دوم |
| ۳۸ | تصویری از ابومسلم | فصل سوم |
| ۴۶ | دعوت عباسی | فصل چهارم |
| ۵۹ | ابومسلم در خراسان | فصل پنجم |
| ۹۰ | سقوط امویان در ایران | فصل ششم |
| ۹۹ | کار عراق | فصل هفتم |
| ۱۲۲ | ابومسلم و حلفای عباسی | فصل هشتم |
| ۱۵۵ | هدف ابومسلم چه بود؟ | فصل نهم |
| ۱۶۵ | خونخواهی ابومسلم | فصل دهم |
| ۱۸۲ | ابومسلم نامه‌ها | فصل یازدهم |
| ۱۸۹ | | یادداشتها |
| ۲۱۶ | | فهرست ماخذ |
| ۲۲۹ | | فهرست عمومی اعلام |
| ۲۴۳ | | تصحیحات |

دورنمایی از روزگار ابومسلم

پدید آمدن آیین اسلام در جهان و انتشار آن در برخی از سرزمینها و کشورهای آن زمان یکی از وقایع مهمی است که در عالم روی داده است بخصوص که در بعضی کشورها، مانند ایران، موجب تغییرات آشکاری در حکومت، دین، طرز فکر و شیوه زندگی مردم شد و می توان گفت تحولی انقلاب مانند در این سرزمینها بوجود آورد؛ بعلاوه ملل و تمدنهای گوناگون را با یکدیگر آمیخت و از ثمره برخورد روشهای زندگی متنوع و تمدنهای مختلف، تمدن درخشان اسلامی در قرنهای چهارم و پنجم هجری پدیدار گشت. با همه اهمیت و اعتباری که برای آیین اسلام می توان قائل شد بدیهی است که ملل مغلوب نخست با رضایت به استیلای

عربها تن در ندادند بلکه این قوم و آیین جدید با مخالفتهایی روبرو شدند زیرا هرملتی در دنیا بطبع به استقلال و شیوه زندگی و آیین و رسوم خویش علاقه‌مند و پابندست و تسلط بیگانه را ، بخصوص وقتی با تغییر همه چیز او همراه باشد ، بمیل و باسانی نمی‌پذیرد . مردم کشورهای که از عربها متمدن تر بودند ، مانند ایرانیان ، ناچار سروری عرب را دیرتر و دشوارتر می‌توانستند بپذیرند زیرا خود را از آنان بهتر و برای بزرگی و حکومت شایسته‌تر می‌دیدند و روزگار پیش از اسلام ، یعنی دوره جاهلیت عرب ، را بیاد می‌آوردند که در آن زمان خود بر برخی از طوائف این قوم فرمانروایی می‌کردند و اینک همان مردمی که آنان را زیر دست خویش دیده بودند ، زبردست و برایشان مسلط شده بودند .

علتهای دیگری هم بر ناخشنودی مردم غیر عرب می‌افزود و آن این که اسلام وقتی بتوسط پیغمبر (ص) به جهانیان معرفی شد بنیانش بر برابری و دادگری استوار بود و بخصوص همه مردم جهان ، صرف نظر از نژاد و نسب و دیگر امتیازات ، در برابر آیین جدید یکسان بودند . پیغمبر خود بدین شیوه عمل می‌فرمود و پس از او ، در روزگار خلفای راشدین ، نیز این اصول تا چندی پایدار و استوار ماند ولی دیری نکشید که خلفا و کارگزاران آنان از حقیقت اسلام منحرف شدند و اسلام را چنان که خود می‌پنداشتند و می‌پسندیدند به مرحله عمل درآوردند و آن نویده‌های درخشان که آرزوهای بلندی در دل مردم پدید آورده بود فرو-مرد . بدیهی است بهر نسبت که شیوه اخیر در حکومت اسلامی رواج گرفت ، عده مردم ناراضی افزونتر گشت و عصیانها و مخالفتها بیشتر شد . از طرفی بسیاری از پیروزیهای عرب و استیلای حکومت اسلامی

بر دیگر کشورها پس از روزگار پیغمبر صورت گرفت. فرمانروایی یافتن عرب بر اقوام دیگر ناچار بی کشتار و غارت پایان نیافت؛ مثلاً در ایران بر اثر حمله تازیان شهرهای بسیار ویران شد، خاندانهای با نام از میان رفت اموالشان را به غارت بردند و بنام غنائم بر خود حلال دانستند.

آنان که به دین اسلام در نمی آمدند مجبور بودند باج و جزیه بدهند. این کارها ناگزیر با رضا و رغبت انجام نمی پذیرفت بلکه به نیروی شمشیر و تازیانه عملی می شد و چه کسی می توانست فریاد اعتراض بر آورد بی آنکه از کیفرهای سخت در امان باشد؟ بخصوص در روزگار امویان که رفتار حکومت با مردم نومسلمان و یا غیرعرب شدیدتر بود و ستمکاریهایی از تازیان به ظهور می رسید که مردم را آزرده خاطر می ساخت.*

می دانیم که عمر به دست يك تن ایرانی بنام ابولؤلؤ فیروز کشته شد.^۱ برخی را عقیده برین است که توطئه قتل عمر - که با موافقت و همراهی بعضی از ایرانیان مقیم مدینه صورت گرفته است - نخستین نمودار مقاومتی است که مردم غیر عرب در برابر تازیان از خود نشان داده اند و شاید انتقامی است که عنصر ایرانی در برابر ضربتی که از عمر در قادیسیه و جلولاء و نهاوند خورده بود** ازو کشیده است.^۲ بدیهی است وقتی قومی که از نظر تمدن سرمایه اش کمتر است بر مردمی متمدن تر از خود پیروز-

* درباره حمله عرب به ایران تاکنون از سوی مورخان و اندیشمندان نظرات گوناگونی ابراز شده است و نویسنده دانشمند این کتاب یکی از آن چند نظر را بیان داشته است.

** اشاره به جنگهای معروفی است که بین عربها و ایرانیان روی داده است: جنگ قادیسیه در سال ۱۴ هجری که سردار عرب سعد بن ابی وقاص و سردار ایرانی رستم فرخزاد بود و جنگ جلولاء به سال ۱۶ هجری به سرکردگی هاشم بن عتبة و قعقاع بن عمرو و جنگ نهاوند یا بقول عربها «فتح الفتوح» در سال ۲۱ هجری به سرداری نعمان و فیروزان.

شود برای ادارهٔ امور کشور - بخصوص در آنچه به تدبیر و تربیت و علم و معرفت نیازمند است - به همان ملت مغلوب محتاج می‌گردد و ناچار از او استمداد می‌کند . این سخن از سلیمان بن عبدالملک ، خلیفهٔ اموی ، معروف است که گفته است : ازین ایرانیان در شکستم که هزار سال فرمان-راندند و ساعتی بما نیازمند نشدند و ما صد سال حکومت کردیم ولی يك دم از آنان بی‌نیاز نبودیم .^۳ مردم متمدن غیر عرب وقتی برتری خود را احساس می‌کردند و قومی دور از تمدن را بر خویشتن مستولی می‌دیدند ناچار در دل از اوضاع ناراضی می‌شدند .^۴ بد نیست داستانی از طرز رفتار و حکومت راندن تازیان درین جا نقل شود ؛ این روایت اگرچه شاید افسانه‌آمیز باشد ولی نموداری است از کارهایی که ممکن بوده است از عربها سر بزنند و در هر حال تصور مردم روزگاران گذشته را در باب آنان نشان می‌دهد .

در کتابهای قدیمی نوشته‌اند که : عربی به حکومت جایی رسید ؛ جهودان آنجا را جمع کرد و از آنان در باب مسیح پرسید . گفتند : او را بقتل رساندیم و به دار کشیدیم . پرسید : آیا خونبهای او را دادید ؟ جهودان گفتند : نه ، چنین کاری نکردیم . گفت :

بخدا سو کند که تا خونبهای او را ندهید نباید ازین جا بیرون بروید .^۵ داستان دیگری آورده‌اند که مردی تازی به نام ابوالعاج بر حوالی بصره و آلی بود ، مردی نصرانی را پیش او آوردند . از وی پرسید : نامت چیست ؟ و چون جواب داد : « بنداد شهر بنداد » ، گفت : تو سه اسم داری و فقط جزیه* يك نفر را می‌پردازی ؟ ! بخدای بزرگ این

* جزیه مالیات سرانه است .

روا نیست؛ پس جزیه سه نفر را ازو بزور گرفت.^۶

نکته مهم دیگری که برخی از مردم نو مسلمان را از حکومت خلفا دور کرد اختلافی بود که در موضوع جانشینی پیغمبر (ص) پیش آمد. چنان که معروف است پس از رحلت پیغمبر گروهی معتقد بودند که رسول جانشینی برای خود تعیین نمود و این کار را بر عهده امت خود گذاشت. جمعی از معتقدان به این نظر سرانجام در محلی بنام سقیفه بنی ساعده گرد آمدند و پس از اختلافات فراوان، ابوبکر صدیق را که از پیروان با نفوذ پیغمبر و نیز بدرزن حضرت رسول بود به خلافت انتخاب کردند. علی بن ابی طالب (ع)، داماد و پسر عم پیغمبر، درین اجتماع حضور نداشت و قتی آگاهی یافت وی نظر دیگری را اظهار نمود که خلافت باید در خاندان پیغمبر بماند و کسی که نزدیکتر بدوست عهده دار جانشینی و رهبری مردم مسلمان شود. جمعی از پیروان پیغمبر نیز بر علی (ع) گرد آمدند و عقیده اورا تأیید کردند. پس از گفتگوها و اختلافات، سرانجام این دو طرز تفکر سبب پدید آمدن دو گروه مهم در دنیای اسلام شد که دسته اول به «اهل سنت» و دسته اخیر به «شیعه» معروفند.

در هر حال آنچه در عمل روی داد این بود که بعد از پیغمبر، ابوبکر (۱۳ - ۱۱ هـ) و پس ازو عمر (۲۳ - ۱۳ هـ) و عثمان (۳۵ - ۲۴ هـ) و سرانجام علی بن ابی طالب (۴۰ - ۳۵ هـ) عهده دار امور خلافت شدند و این چهار تن را خلفای راشدین می گویند. از اواخر دوره خلافت عثمان که مردم از خلیفه و رفتار او و کسالتش ناخشنودیهایی پیدا کردند طرفداران خلافت علی (ع) نیرومند گشتند و چون عثمان بسال ۳۵ هجری کشته شد علی را رسماً به خلافت برداشتند. عثمان از طایفه بنی امیه بود

و علی از بنی هاشم؛ وقتی عثمان بقتل رسید میان بنی امیه به سرکردگی معاویه و بنی هاشم اختلافات و جنگهایی روی داد. بنی امیه بعنوان خونخواهی عثمان قیام کرده بودند و چنان که در تاریخها نوشته‌اند بین علی و معاویه نبردهایی در گرفت که از جمله آنها جنگ معروف صفین است. وقتی علی بن ابی طالب (ع) به سال ۴۰ هجری کشته شد فرزند او امام حسن (ع) پس از مدت کوتاهی از خلافت کناره گیری نمود و معاویه به حکومت نشست. ازین تاریخ است که سلسله‌ای جدید در دنیای اسلام به فرمانروایی می‌رسد که به بنی امیه یا امویان معروفست و دوران خلافت این خانواده تا سال ۱۳۲ هجری طول می‌کشد.

از همان موقع که شیعه به طرفداری بنی هاشم برخاستند و بخصوص از هنگامی که نزاع میان علی و معاویه روی نمود، گروهی از نومسلمانان غیر عرب، از جمله جمعی از ایرانیان، به طرفداران بنی هاشم پیوستند. با روی کار آمدن معاویه و خانواده وی سیاست شدیدی که این خاندان نسبت به مردم غیر عرب داشتند عدد علاقه‌مندان به بنی هاشم افزونی یافت. شاید درین میان علاوه بر علل مختلف دیگر مصلحت مردمی مانند ایرانیان که پیش از حمله عرب مستقل بودند و اینک با قبول مذهب شیعه می‌توانستند هم مسلمان بمانند و هم زیر فرمان خلیفه اموی- که از نژاد و ملت آنان نبود- نباشند، درین طرفداری بی‌تأثیر نبود. بنابراین بعید نیست عده‌ای از مردمی که با شیعه همگامی و همراهی می‌کرده‌اند اگر جانبداریشان همه از حب و ارادت به علی (ع) نبوده است از بغض به معاویه و عدم رضایتشان از اوضاع سیاسی، اقتصادی یا اجتماعی سرچشمه گرفته باشد.^۷ البته اعتقاد ایرانیان به حکومت نژادی و در نتیجه گرایش ایشان به ترجیح حکومت

بنی هاشم و نیز فضیلت و تقوای این خانواده نسبت به خلفای اموی - که اکثر به رعایت اصول اسلام هم پابند نبودند و مفسد اخلاقی بسیار داشتند - درین موضوع ، یعنی تمایل ایرانیان به تشیع ، در حد خود تأثیر داشته است .

در هر حال وقتی معاویه به خلافت نشست سیاستی در پیش گرفت که بر ضد شیعه و معتقدان به بنی هاشم بود. معاویه خونخواهی عثمان را اساس سیاست خود قرار داده بود؛ بعلاوه به فرمان او بر سر منبرها علی (ع) را دشنام می دادند و پیروان و معتقدان علی را در هر جا می یافتند می کشتند ، آنچه او با حُجر بن عدی ، از طایفه بنی کنده ، کرده است نموداری از ستمکاریهای وی با شیعیان علی (ع) است. حُجر مردی زاهد و از بزرگان کوفه و مورد توجه و احترام مردم بود و هنگامی که در مسجد خطیب ، به ذم علی می پرداخت نمی توانست تحمل کند و بدو اعتراض می نمود. زیاد بن ابیه که از طرف معاویه حکومت بصره و کوفه را داشت و سیاست او را بانهایت شدت اجرا می کرد - به دستور خلیفه اموی حُجر و یارانش را در بند و زنجیر کرد و به شام فرستاد و همه به فرمان معاویه کشته شدند (۵۳ هجری) . این کار در دنیای اسلام مردم ، بخصوص شیعیان ، را بر ضد معاویه برانگیخت و آثار بدی بجای نهاد. ^۸ در زمان فرزند همین معاویه ، یعنی یزید ، بود که در دهم محرم سال ۶۱ هجری حسین بن علی (ع) در کربلا به شهادت رسید و همه کسان و یارانش نیز درین واقعه کشته شدند و فاجعه کربلا در تاریخ اسلام شهرت یافت . از وقتی که امویان روی کار آمدند شیعه ناگزیر درخفا به نشر آراء و کوششها و مبارزات خود ادامه دادند تا وقتی که دوباره فرصتی پیدا شد که آشکارا قیام کنند .

اما علاوه بر شیعیان و طرفداران بنی هاشم که با امویان مخالف بودند گروه زیادی از مسلمانان راستین نیز که ستمگریها و انحرافات بنی امیه را از اصول اسلام می‌دیدند با ایشان از در مخالفت در آمدند.^۹ درین جا مجال آن نیست که شرح این وقایع بیان گردد اما اشاره به برخی نکته‌ها سودمندست بعلاوه آنچه بیشتر با هدف این کتاب ارتباط دارد رسیدگی به این موضوع است که چرا و چگونه قیام برضد بنی‌امیه در خارج از عربستان نضج گرفت و بخصوص بدست مردم غیر عرب قوت یافت و به ثمر رسید ؟

برای آن که شمه‌ای از طرز رفتار حکومت اموی با مردم نموده شود کافی است به برخی از اعمال کسانی مانند حجاج بن یوسف ثقفی و قتیبه بن مسلم باهلی و یزید بن مهلب بن ابی صفره ، مأموران و حاکمان بنی‌امیه در ایران، اندک توجهی مبذول گردد . در روزگار بنی‌امیه حجاج عراق را ویران کرد و قتیبه بن مسلم خراسان را و یزید بن مهلب - که پس از قتیبه بن مسلم به حکومت خراسان رسیده بود و کرگان را فتح کرد - چون هنگام بازگشت از مازندران باطغیان مرزبانان کرگان روبرو گشت بسیاری از مردم آن دیار را بکشت تاچنان که سوگند خورده بود بتواند از خون ایشان آسیابی را بگرداند .

بسیاری از کتابهای تاریخی پر است از شرح فجایع حجاج بن یوسف در عراق، چندان که می‌توان گفت نظیروی را کمتر می‌توان یافت. خطبه معروف و آتشین اودر مسجد کوفه که مردم را به سربریدن و کشتن تهدید کرد از سیاست خشن او حکایت می‌کند.^{۱۰} حجاج از طرفی با خوارج - که هر روز در جایی به مبارزه با حکومت اموی بر می‌خاستند - به مقابله و

جنگ سرگرم بود و در عین حال شیعیان علی و قاتلان عثمان و مخالفان بنی امیه را با نهایت خشونت تعقیب و نابود می کرد. فشار و تعدی نسبت به مردم تنها در امور سیاسی و عقیده‌ای نبود بلکه افزایش میزان مالیاتها و خراجها نیز آنان را به ستوه می آورد. مثلاً در ابتدای گسترش اسلام مقرر شده بود که از اهل زمه* مالیات سرانه‌ای گرفته شود که همان جزیه بود بعلاوه از کسانی که زمین مزروعی داشتند مالیاتی ارضی گرفته می شد که «خراج» می نامیدند. بدیهی است که اگر کسی از اهل زمه اسلام می آورد بر طبق آیین اسلام از پرداخت جزیه و خراج معاف می شد و تکالیفی از قبیل دادن زکوة مال، مانند دیگر مسلمانان، بر او مقرر بود. اما در روزگار بنی امیه این اصول همه دستخوش تغییر گشت، امویان بر مالیاتها افزودند و وصول آنها را با ظلم و زور توأم کردند. مالیات دهندگان ناچار عصیان نمودند و چون کار بجایی نرسید بسیاری از ایشان، برای آن که از گرفتاری پرداخت جزیه و خراج آسوده شوند، از اواسط دوره اموی به رها کردن دین قدیم و مسلمان شدن پرداختند و این کار رسمی متداول شد. صاحبان مزارع ناگزیر از کشت و کار خود دست می کشیدند و به شهرها روی می آوردند و عجب آن که حجاج نه تنها مانع مهاجرت ده نشینان به شهرها می شد بلکه از زمینهای مسلمان شده هم خراج می خواست.^{۱۱} در روزگار امویان از راهبان و ساکنان دیرها نیز - که از آغاز اسلام از پرداخت جزیه معاف شده بودند - مالیات مزبور گرفته می شد.^{۱۲} اما طرز وصول

* اهل زمه یعنی مردم غیر مسلمان اهل کتاب مانند زردشتیان، یهودیان

و عیسویان که در قلمرو مسلمانان با رعایت شرایط لازم بسر می برند.

مالیانها بتوسط حجاج نیز با ستمکاریهای بسیار همراه بود و اینک چند نمونه آن :

نوشته اند که مردم اصفهان چندسال از عهده پرداخت خراج بر نیامدند؛ حجاج عربی بیابانی را مأمور کار خراج اصفهان کرد. وی به اصفهان رسید و چندتن را ضامن پرداخت خراج نمود و ده ماه به آنان فرصت داد. پس از ده ماه چون خراج پرداخته نشده بود، ایشان را خواست. گفتند: آفتی به ما رسیده است و الا پیمان خود را نقض نکرده ایم. اعرابی که چنین دید قسم خورد که افطار نمی کند، و ماه رمضان بود، تا مال را بدست آورد و الا آنان را گردن می زند. یکی ازین اشخاص پیش رفت، مرد عرب دستور داد گردش را زدند و روی آن نوشتند: فلان پسر فلان قرض خود را ادا کرد. سپس بد فرمان اعرابی سر وی را در کیسه ای گذاشتند و مهر کردند و با دومی هم چنین کرد. مردم که این وضع را بدیدند بترسیدند و ناچار بهر ترتیبی بود خراجی را که قرار بود گرد آوردند و پرداختند.^{۱۳}

نیز روایت کرده اند که حجاج بر سلیم بن صالح مبلغ هنگفتی ادعا نمود که سلیم نمی توانست آن را بی درنگ پردازد. حجاج بی آن که بدو مهلتی دهد دستور داد همه دارایی وی را فروختند و دگه اش را ویران کردند و خانواده اش را آواره نمودند سپس خود سلیم را بعنوان برده به یکی از نجبای کوفه فروخت.^{۱۴} درین میان مردم غیر عرب از حکومت حجاج - که سیاست تعصب نژادی و تفضیل عرب را به پیروی از بنی امیه بشدت اعمال می نمود - بیشتر دررنج بودند.

بسیاری از مورخان و نویسندگان از سختگیریها و ستمگریها و مجازاتهای شدید حجاج در برابر خطاهای کوچک سخن گفته اند.^{۱۵} مثلاً

آورده‌اند که حجاج ساکنان شهر واسط را قدغن کرده بود که شب در کوچه‌ها نگردند، وقتی که عسسان او افرادی را که ازین دستور تخطی کرده بودند به نزد اومی آوردند آنان را معمولاً بی‌درنگ به قتل می‌رساند.^{۱۶} حتی مردی حامل را که شبی بمنظور تهیهٔ طعامی برای مادر پیرش از خانه بیرون شده بود گردن زد.^{۱۷} برخی اشاره کرده‌اند که بر اثر طرز رفتار حجاج مردم عراق گروه گروه به مکه و مدینه پناه می‌بردند تا از مظلالم او در امان باشند^{۱۸} و اهل حجاز و یمامه او را بلائی گمان می‌کردند که خداوند بر اهل عراق نازل کرده است.^{۱۹} مورخان شیعه یا سنی که در روزگار عباسیان می‌زیسته‌اند نوشته‌اند که وی در دوران حکومت بیست سالهٔ خود در حدود یکصد و بیست هزار تن را به جلاذ سپرده است^{۲۰}، بعضی این رقم را هفتاد یا هشتاد هزار نوشته‌اند.^{۲۱} مسعودی نوشته است که وقتی حجاج مرد، (رمضان ۹۵ هجری)، زندانهای او گرانبار از پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شش هزار تن از آنان بکلی عریان بودند. زنان و مردان در زندانی عمومی بسر می‌بردند، هیچ بامی در برابر آفتاب تابستان و باران و سرمای زمستان آنان را محفوظ نمی‌داشت.^{۲۲} مؤلف کتاب العقد الفرید عدهٔ زندانیان حجاج را مقارن مرگ او یکصد و سی و سه هزار نوشته است. هر قدر این آمارها اغراق آمیز باشد باز نمودار حقیقتی است از اوضاع روزگار حکومت حجاج. اما حقیقت تلخ‌تر رفتاری است که با این زندانیان می‌شده است، بقولی به این بدبختان بجای هر نوع آشامیدنی آب نمک مخلوط با آهک و یا خاکستر می‌خورانده‌اند و به روایتی دیگر حجاج به زندانیان خود فضولات آمیخته با کمیز خر می‌داد.^{۲۳} بنابراین با تکیه برین گونه احوال است که نوشته‌اند

در زندانهای حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن مرده‌اند.^{۲۴}
 درستست که بعضی معتقدند دربارهٔ خونریزیهای حجاج مبالغه
 شده است^{۲۵} و یا سیاست خشن او را بنحوی توجیه کرده‌اند و نیز در
 کتابها از مواردی هم که حجاج از مجازات اشخاص صرف نظر کرده^{۲۶}
 و یا برحم آمده سخن رفته است^{۲۷} ولی کسانی هم که خواسته‌اند دربارهٔ
 او باعتدال و انصاف داوری کنند خشونت و توسل به زور و غرور و جاه -
 طلبی بی حد او را یاد کرده‌اند.^{۲۸} روایتی که از عفو حجاج آورده‌اند
 خود بنحوی یادآور عقیدهٔ مردم نسبت به اوست . می‌گویند روزی زنی
 از حروریه (خوارج) را نزد حجاج آوردند وی با مشاوران خود که
 با قتل زن موافق بودند مشورت کرد ، وقتی زن حکم ایشان را شنید ،
 خندید . حجاج ازو پرسید سبب خنده چیست ؟ گفت : ازان می‌خندم
 که وزیران برادر تو فرعون از وزیران تو بهتر بودند زیرا وقتی فرعون
 درباب قتل موسی نظر ایشان را خواست گفتند به او هم مانند برادرش
 مهلت بده و وزیرای تو برعکس به قتل من شتاب می‌ورزند. حجاج خندید
 و آزادش کرد.^{۲۹}

بقول ذهبی ، مؤلف تاریخ الاسلام ، حجاج برای افراد مطیع خود
 بهترین اشخاص و برای مخالفان و مردم نافرمان وحشت‌انگیزترین کسان
 بشمار می‌رفت.^{۳۰} نوشته‌اند که وی نسبت به خانوادهٔ اموی ارادت و اطاعتی
 کور کورانه داشت و بسیاری از ستمکاریهای او ناشی از همین احساس
 بود.^{۳۱} از قول منصور ، دومین خلیفهٔ عباسی ، روایت کرده‌اند که هیچ
 خدمتگراری فداک‌تر از حجاج نسبت به خانوادهٔ مروان ، یافته نمی‌شود؛
 حتی گفته‌اند که وابستگی حجاج به بنی امیه تا سرحد بت‌پرستی می‌رسید

چنان که وی پس از خدا به خلیفه ارادت می‌ورزیده و او را از پیغمبر برتر می‌شمرده و می‌گفته است: خلیفه خداوند بر روی زمین بزرگتر از فرستاده او بسوی مردم است^{۲۲}، بواسطه اظهار این گونه عقاید افراطی بود که برخی از مردم او را کافر و منخراب اسلام می‌شمردند.

بدیهی است که این طرز حکومت حجاج در بصره و ایران و رفتار سرداران وی که بهمین شیوه فرمان می‌راندند سبب کشت که مردم از حجاج متنفر شوند و «جز عبدالملک خلیفه که می‌گفت: «حجاج گوشت میان دو چشم من است»، همه به خون او تشنه بودند»^{۲۳}. ازینرو وقتی عبدالرحمن ابن محمد بن اشعث برصد ستمگریهای حجاج پیا خاست گروه زیادی از مردم غیر عرب و نومسلمان او را یاری نمودند. هنگامی که می‌خوانیم حجاج برای سر فیروز، یکی از موالی دلاور که با ابن اشعث همراهی داشت، ده هزار درهم جایزه معین کرده بود و فیروز نیز سر حجاج را به صد هزار درهم خریدار بود از شدت کینه حجاج و مخالفان او نسبت به یکدیگر آگاه می‌شویم.^{۲۴} اما سرانجام این گروه کاری از پیش نبردند و شکست خوردند و فیروز هم گرفتار و بدستور حجاج با شکنجه‌های بسیار کشته شد.

بعضی از محققان معاصر نوشته‌اند که پس از درهم شکستن قطعی خوارج و عبدالرحمن بن محمد، روحی ملایمتر و باگذشت‌تر از حجاج لازم بود تا بتواند سختگیریهای گذشته را جبران کند ولی وی برای چنین کاری شایسته نبود و به ازدیاد تنفر مردمی که ازودر رنج بودند ادامه داد و حتی وقتی لزوم سیاستی معتدل به او گوشزد می‌شد جواب می‌داد ترجیح می‌دهد مشکلاتش را با شمشیر حل کند.^{۲۵} همین رفتار ظالمانه حکومت

بنی امیه را در مشرق منفور کرد و مقدمات سقوط آن را فراهم آورد یعنی حجاج خود در خرابی آنچه بنیان نهاده بود مؤثر افتاد چنان که شورشها و عکس العملهایی که بلافاصله پس از مرگ وی بوقوع پیوست نخستین نشانه های انحطاط و سقوط دولت اموی بود.^{۳۶}

گمان می رود همین يك نمونه از طرز عمل حکام اموی کافی باشد برای آن که بدانیم چرا مردم، خاصه موالی و شیعه، نسبت به ایشان دشمنی داشتند بخصوص وقتی بیاد بیاوریم که بسیاری از معاریف شیعه هم مانند کمیل بن زیاد، هشتم تمار، رشید هجری و قنبر غلام امیر المؤمنین علی (ع) بتوسط حجاج کشته شده اند و او در اجرای سیاست نژادی بنی امیه - که اینک بدان اشاره خواهد شد - سخت کوشا بوده است.^{۳۷}

عرب و موالی

یکی از مسائل مهمی که در دوره حکومت بنی امیه قابل مطالعه است و در عدم رضایت مردم از ایشان و سقوط حکومتشان، در حد خود، تأثیر داشته سیاست امویان نسبت به مردم غیر عرب و حتی نومسلمانان است که ایشان را «موالی» می نامیدند. عرب قومی بی تمدن و تهذیب بود که بر اثر ایمان به اسلام، و وحدت و روح جدیدی که اسلام در آنان دمیده بود بر دیگر ملل پیروزی یافت اما دیری نگذشت که پیروزیهای پیاپی و تسلط بر ملل متمدن و امثال این علل عرب را مغرور ساخت چندان که با وجود آیات صریح قرآن نظیر: «انما المؤمنون اخوة»^{۳۸}، «ان اکرمکم عندالله

* مؤمنان برادرانند .

انتقیکم،^{۳۹*} و احادیثی از قبیل: «لیس لعربی علی عجمی فضل الآبائتقوی،^{۴۰***}، قوم عرب اصول برابری اسلام را از یاد برد و خویشتن را نژادی برتر انگاشت و به تحقیر ملل دیگر پرداخت و با توجه به آیاتی مانند: «ان الدین عندالله الاسلام،^{۴۱***}، «ومن یتبع غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین،^{۴۲****} به اسلام بعنوان بهترین ادیان ایمان آوردند و دیگر مردم را همراه و خود را حامیان دین مبین پنداشتند.^{۴۳} چون دردنیای اسلام علمای رشته‌های مختلف اکثر غیر عرب^{۴۴} و نازیان خود ازین دانشها بی بهره بودند، ریاست و سیاست را درشان خود می‌دانستند و اشتغال به علوم و صنایع را کار موالی می‌شمردند و با آن که ملل غیر عرب بخصوص ایرانیان در تمدن اسلامی سهم و تأثیری فراوان داشتند ایشان را بهمین سبب تحقیر می‌کردند.^{۴۵}

اما رفتار اهانت آمیز عرب نسبت به موالی به همین حد پایان نمی‌پذیرفت بلکه می‌توان گفت که این گروه در نظر حکومت اموی و نازیان متعصب پست ترین طبقات اجتماع و از بسیاری از حقوق مدنی و اجتماعی محروم بودند.^{۴۶} عرب و حکومت بنی امیه چنین می‌اندیشیدند که خداوند نازیان را برای سروری و اقوام دیگر را برای فرمانبرداری

* همانا گرامی ترین شما در نزد خداوند، پرهیز گارترین شماست .
 ** عرب را بر عجم (غیر عرب) فضیلتی نیست مگر به پرهیز گاری .
 *** همانا دین در نزد خدا مسلمانی است . (رك . ترجمه تفسیر

طبری ۱/ ۲۰۱)

**** دهر که بجوید بجز اسلام دینی نه پذیرفته آید ازو ، واوست

اندران جهان از زیان کاران . ، (ترجمه تفسیر طبری ۱/ ۲۳۲)

و بندگی نسبت به ایشان آفریده است و بقولی حتی تصور می کردند که در بدن و مزاجشان نیز نسبت به مردم دیگر تفضیل و ترجیحی دارند، ازینرو سعی می کردند خود را عرب اصیل‌النسب معرفی کنند و تیره و نژادشان را از شائبه آمیختگی با غیر عربان مصون دارند.^{۴۷} هر کس پدرش عرب و مادرش از موالی بود «هجین» نامیده می شد و این کلمه هم - که بمعنی فرومایه، ناصل و عیب ناک است - مانند «عجم»، بمعنی گنگ، و «موالی»، بمعنی بندگان و غلامان آزاد شده، مفهومی توهین آمیز داشت^{۴۸}؛ ازینرو قرن اول هجری و بخصوص روزگار حکومت اموی را دوره سیادت و استیلای عنصر عرب بر همه ارکان حکومت اسلامی و عصر عربی محض شمرده اند.^{۴۹} در کتاب الاغانی نوشته شده است که مردی از موالی دختری از بنی سلیم را خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد. محمد بن بشیر الخارجمی موضوع را به ابراهیم بن هشام، والی مدینه، اطلاع داد و شکایت کرد. والی آن مرد را به طلاق زن و ادا داشت و دستور داد وی را دو بست نازیانه بزنند و موی ریش و ابروانش را بتراشند.^{۵۰} بملاوه موالی از داشتن کنیه و لقب و نیز از مشاغلی مانند حکومت و قضاوت محروم بودند. حجاج بن یوسف بر سعید بن جبیر - که مردی متقی و بصیر بود - منتها داشت که او را اگرچه از موالی بوده به شغل فضای کوفه منصوب کرده است و این را از نیکیهای خود در حق او می شمرد. نازیان راه رفتن باموالی را، در يك ردیف، روا نمی داشتند. اگر مولائی را بواسطه سن و فضل و علمش اطعام می کردند او را بر کنار سفره می نشاندند تا از بینندگان پنهان نباشد که وی غیر عرب است.^{۵۱} در مجلس عربها موالی بایستی بر پای بایستند و اگر یکی از موالی عربی را در راه پیاده می دید و خود بر اسب سوار بود وظیفه داشت

مرکب خویش را به او واگذار کند و در رکابش پیاده گام بردارد. جنگی که پیش می‌آمد عربها موالی را به جنگ می‌بردند ولی از غنائم به آنان بهره‌ای نمی‌دادند و اگر چه عمر بن عبدالعزیز، خلیفه اموی، چندی با ذمیها و موالی بر طبق اصول اسلام رفتار کرد و دستور داد که از ذمی اسلام آورده خراج نباید گرفت و موالی نیز در جنگ حق دریافت مواجب و غنیمت دارند و علی‌رغم گزارش عاملان - که بر اثر اسلام آوردن ذمیها از کسر درآمد سخن می‌گفتند* - از نصیب خود منصرف نشد^{۵۲}، ولی این رسم دیری نپایید و جانشین او یعنی یزید بن عبدالملک (یزید دوم) مقررات روزگار عمر بن عبدالعزیز را مثل بسیاری اصول دیگر تغییر داد و مأموران را به جفاکاری آزاد گذاشت و خود به خوشگذرانی پرداخت. عربان آنچه می‌کردند از باب اعتقاد به فضل و رجحان نژاد خود بود. حتی معتقد بودند که «من ابغض العرب ابغض الله»^{۵۳} * * * جاحظ حکایت کرده است که: به عبید کلابی که سخنور و فقیر بود گفتم: آیامی خواهی که «هجین» باشی و در مقابل يك هزار جریب زمین به تو بدهند؟ گفت: من پستی را در برابر هیچ عوضی بر خود نمی‌پسندم.^{۵۴} این ابیات الریاشی

* در باب این که چگونه بر اثر اسلام آوردن مردم از عوائد دولت اسلامی، یعنی از میزان جزیه یا خراج، کاسته می‌شد، نوشته‌اند که: عایدی حاصل از مصر در زمان عمرو بن عاص چهارده میلیون دینار بود و در روزگار معاویه به پنج میلیون کاهش یافت و در عصر هارون الرشید به چهار میلیون رسید. در آمد عراق در خلافت عمر بن خطاب صد میلیون بود و در عهد عبدالملک چهل میلیون شد و شك نیست که افزایش عده اسلام آوردندگان از عوامل نقص درآمد بوده است (رك . Philip Hitti 232 ترجمه عربی ۲۹۹-۳۰۰)

* * * هر کس عرب را دشمن بدارد خدا را دشمن داشته است.

یاد کردنی است که گفته است :

انَّ أَوْلَادَ السَّرَّارِ كَثُرُوا يَارَبَّ فِينَا
رَبَّ أَدِخْلِنِي بِلَاداً لِأُرَى فِيهَا هَجِينَا*^{۵۵}

بنی امیه هیچگاه فرزندان کنیزان را جانشین خود نمی کردند و معتقد بودند که مصلحت عرب در خلافت ایشان نیست^{۵۶} . عامه تازیان نیز در پشت سرموالی نماز نمی گزاردند و اگر چنین می کردند می گفتند : این کار را از باب اظهار خضوع و تواضع نسبت به خداوند می کنیم^{۵۷} . از نافع بن جبیر تابعی معروف حکایت کرده اند که وقتی جنازه ای برو می گذشت، می پرسید : کیست ؟ اگر می گفتند قرشی است ، می گفت : وای بر قوم او ! و اگر می گفتند عرب است ، می گفت : وای بر شهر او ! و اگر می شنید که مولی است ، جواب می داد : او از آن خداست ، هر چه را بخواهد برمی گیرد و هر چه بخواهد فرو می گذارد^{۵۸} .

بدیهی است که این تحقیرها و تعصبات نژادی تازیان عکس العملهای شدید در برداشت . شاعران ایرانی تازی گوی از جمله کسانی بودند که این رفتار و سخنان عرب را بی جواب نگذاشتند مثلاً اسمعیل بن یسار شاعر معاصر هشام بن عبدالملک اموی قصیده ای در بزرگداشت نژاد خود، در حضور خلیفه، خواند و از کیفراو نهر اسید ولی مجادله بهمین جا پایان نیافت بلکه گروهی پیدا شدند که بعد بواسطه احتیاج به آیه معروف :

دِیَا یَا یَا النَّاسَ اَنَا خَلَقْنَا کُمْ مِنْ ذَکْرٍ وَ اُنْثٰی وَ جَعَلْنَا کُمْ شُعُوبًا وَ قَبَاۗئِلَ لِتَعَارَفُوْا

* خداوند کنیز زادگان در میان ما بسیار شده اند ، مرا به دیاری در آور که دران هجینی (ناصلی) نبینم .

ان اكرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر»^{۵۹} * به «شعوبیه» شهرت یافتند و اگر در ابتدا طرفدار تساوی عرب و عجم بودند کم کم درزم و تحقیر عرب و ترجیح و تفضیل عجم اشعار فراوان و کتابهای بسیار پرداختند و از اوائل قرن دوم هجری تا قرن چهارم فعالیت بسیار داشتند و از جمله گویندگان نامبردارشان می توان بشار بن برد طخارستانی (م. ۱۶۷ هـ)، خریمی سفدی و متوکلی را نام برد.

بنابراین روز بروز عقده بدخواهی و کینه میان عرب و موالی سخت تر می شد پس شگفت نیست اگر هر کس برضد امویان خروج کند، موالی او را یاری و مددکاری کنند و با او هم آهنگ و همقدم شوند. چنان که وقتی مختار بن ابوعبیده ثقفی در سال ۶۴ هجری برضد امویان برخاست کوفه - که از دیرباز تحت تأثیر تمدن و فرهنگ ایرانی و نیز از مراکز هواداران علی (ع) و جایگاه گروه کثیری از ایرانیان مسلمان، از جمله بیست هزار تن دیلمیهای سپاه ایران در جنگ قادسیه بود^{۶۰} - به دعوت او جواب داد و گروه کثیری از موالی بدو پیوستند. مختار به خونخواهی حسین بن علی (ع) قیام کرده بود و موفق شد هر گروهی از افراد ناراضی را بنحوی بسوی خود جلب کند. برای این کار موالی را که حق سواری نداشتند اجازه بر مرکب نشستن داد و از غنائم جنگ بر خوردارشان کرد؛ در سپاه او عدد موالی چندین برابر تازیان بود. کله رؤسا و اشراف کوفه از مختار هم بدین سبب بوده که به زعم آنان وی غلامان یا موالی

* ای مردم! براستی که ما شما را، از مرد و زن، آفریدیم و میان شما شعبه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم که یکدیگر را بشناسید همانا گرامی‌ترین شما در نزد خدا پرهیزگارترین شماست، بدرستی که خدا دانا و آگاه است.

را برایشان مسلط کرده بوده است^{۶۱} و بدین سبب ایشان اگرچه در ابتدا از ناچاری به او گرویدند ولی در باطن کله‌مند بودند و وقتی مصعب بن زبیر از مکه به بصره آمد و به گردآوری لشکر پرداخت همین بزرگان کوفه که از مختار شکایتها داشتند مصعب را یاری کردند و او با لشکر خود به کوفه رسید و آن شهر را بگرفت و مختار نیز کشته شد .

این وقایع نشان می‌دهد که چطور ره‌والی جسارت قیام و نهضت یافتند و جور و بیداد عمال بنی‌امیه بخصوص در ایران و ماوراءالنهر چگونه آنان را به طغیان واداشته بود که گاهی به مختار و زمانی به ابن اشعث برضد بنی‌امیه می‌پیوستند و نیز چرا در مدتی کوتاه گروه کثیری بر ابومسلم گردآمدند تا سرانجام این عصیانها با قیام او به‌ثمر رسید. بزودی خواهیم دید که بقای احساسات ملی و فکر استقلال‌طلبی در مردم ایران و ستمکاریها و سیاست تعصب نژادی بنی‌امیه و تحقیر عربها نسبت به‌موالی، ایران را بصورت یکی از مراکز مخالفت در آورده بود و اگرچه بیقین نمی‌توان گفت همراهی ایرانیان با دعوت عباسی و خروج برضد بنی‌امیه فقط و فقط ناشی از افکار و احساسات قومی بوده است ولی بهر حال تأثر از ظلم و دل‌آزردگی از سیاست تحقیرآمیز جباران عرب آنان را به این راه کشانده است .

پس بی‌سبب نیست که عباسیان ایران و بخصوص خراسان را منطقه مناسبی برای نشر دعوت خود یافته با اطلاع از بغض مردم این ناحیه نسبت به امویان و تازیان ، ایشان را بد مخالفت با خلافت بنی‌امیه برانگیخته‌اند.^{۶۲}

بدیهی است که علاوه بر موالی شیعیان نیز از مخالفان سرسخت بنی-امیه بودند ، هر قدر امویان در نظر مردم منفورتر می شدند بسود آنان بود و کوششهای پنهانی ایشان برای برانداختن این خاندان بیشتر به موفقیت نزدیک می گشت. از طرف دیگر خوارج هم که خلافت بنی امیه را قبول نداشتند ، چه آنان که در جزیره العرب فعالیت می کردند و چه دسته دیگرشان که بر عراق و فارس تسلط داشتند ، قدرت زیادی بهم رسانده بودند و مخالفتهای آنان از مشکلات و مسائل مهم حکومت خلفا در روزگار بنی امیه بود . طوائف عرب نیز تعصبات قومی دوره جاهلیت را رها نکرده بودند و در عراق و خراسان و عربستان اختلافات قبیله ای و خانوادگی میانشان برقرار و موجب خصومتهای بسیار شده بود چنان که بزودی خواهیم دید خراسان بیش از هر جا ازین لحاظ آشفته می نمود . خلفای اموی درین میان جانب یکی از قبائل را می گرفتند و آتش اختلافات را می افروختند تا خود سود ببرند چنان که ولید بن یزید بن عبدالملک (ولید دوم) - که مردی نادان و میخواره و عشرت دوست بود^{۶۳} - چون از طرف مادر از خانواده حجاج بود نزاریه را تقویت و قحطانیها را منکوب کرد حتی خالد قسری ، رئیس قحطانیان ، را به یوسف بن عمر ثقفی سپرد و یوسف او را به شکنجه گشت و خانواده اش را از میان برد^{۶۴} و بعکس ، پسر عم او ، یزید بن الولید بن عبدالملک (یزید سوم) به پشتیبانی قحطانیها به خلافت رسید و طرفداران وی ، بسر کردگی محمد بن خالد ، ولید دوم را در حالی که در قصر خود قرآنی بدست داشت بکشتند و خود او نیز دچار مخالفت مروان الحمار شد که بروایت ارمنستان حکومت داشت . (۱۲۶ هـ .)

ازین پس اتحاد خانواده بنی‌امیه که تا کنون موجب بقایشان بود از میان رفت و کارها پریشان گشت و از هر جانب فتنه‌ای برخاست و این همه بسود مخالفان ایشان ، از جمله بنی‌عباس ، تمام شد که منتظر فرصت بودند .

گفته شد که طرفداران آل علی با بنی‌امیه سخت مخالف بودند ، از جمله قیام‌هایی که بتوسط ایشان برضد امویان شد یکی خروج زید بن علی بن حسین در سال ۱۲۱ و ۱۲۲ هجری در حوالی کوفه و مبارزات پسر او یحیی بود که باید ازان یاد نمود . بخصوص که شدت عمل حکومت اموی با این پدر و پسر و پیروان ایشان شیعیان را بسیار متأثر کرد و ایشان را بیشتر برضد بنی‌امیه برانگیخت . پس از واقعه کربلا ، زید بن علی نخستین فرد از خانواده علی (ع) بود که بفکر خلافت افتاد و باصطلاح قیام به سیف کرد و بسختی کشته شد .^{۱۵} نوشته‌اند پس از آن که وی مدتی بدستور یوسف بن عمر ، امیر کوفه ، بر دار بود جسدش را سوختند و خاکسترش را در رودخانه فرات ریختند* .^{۱۶} چندی بعد کسی از دوستان وی به پسرش یحیی سفارش کرد به خراسان برود زیرا خراسانیان طرفدار ایشانند .^{۱۷} یحیی نیز در خراسان برضد بنی‌امیه بپاخاست و در رمضان

* شرح واقعه را چنین آورده‌اند که یاران زید پس از کشته شدنش او را دفن کردند و آب بر سر گوش جاری نمودند که معلوم نباشد ولی یوسف بن عمر ، به راهنمایی کسی که ازین کار آگاه بود ، جسد زید را از خاک بدر آورد سپس سرش را بردند و یوسف آن سر را به نزد هشام ، خلیفه اموی ، به دمشق فرستاد و مدتها بردروازه دمشق آویخته بود بعد به مدینه فرستاده شد . بقیه بدن مصلوب بود تا هشام مرد و ولید خلیفه شد و به یوسف بن عمر دستور داد آن را فرود آورند و بسوزند ، وی چنین کرد و خاکسترش را به فرات ریخت .

سال ۱۲۵ هجری کشته شد^{۶۸} درحالی که گفته‌اند سنش بیش از هیجده سال نبود. سر یحیی را نیز، مانند سر پدرش، به دمشق فرستادند و جسدش بر دروازه جوزجانان آویخته شد؛ نوشته‌اند تا روزی که ابومسلم بر خراسان استیلا یافت پیکر او همچنان آویخته بود.^{۶۹} پیداست که این رفتار قساوت‌آمیز بنی‌امیه با این پدر و پسر مردم خراسان را سخت برانگیخته است زیرا روایت کرده‌اند که ابومسلم به بیعت کنندگان وعده می‌داده است که انتقام یحیی را خواهد خواست و چون جوزجانان را گرفت و پیکر یحیی را به خاک سپرد خراسانیان هفت روز برای یحیی عزاداری کردند و در آن سال هر پسری که در خراسان از مادر بزاد او را یحیی و یازید نام گذاشتند^{۷۰} بعلاوه ابومسلم، چنان که وعده داده بود، قاتلان یحیی را از میان برد.^{۷۱}



خلفای اموی اکثر مردمی متمکار و عیاش و خوشگذران و ازکار ملک‌داری غافل بودند.^{۷۲} بعلاوه عرب تمدن و صنعت و تجارتی نداشت که بتواند از راه آبادانی و تولید ثروت، قلمرو دولت اسلامی را اداره کند، موالی را نیز به کارهای مهم کشور راه نمی‌دادند در نتیجه شهرهای آباد از رونق افتاد و عایدی آنها کاسته شد چنان که نوشته‌اند: بین‌النهرین که در زمان عمر یکصد و بیست میلیون درهم درآمد داشت در روزگار حجاج بن یوسف عوائدش به هیجده میلیون رسید زیرا خرابی که می‌شد آباد نمی‌کردند. از صدر اسلام تا روزگار امویان بیشتر منافع مسلمانان از راه جهاد و غنیمت تأمین می‌گشت و از این راه متنعم می‌شدند نه از راه تجارت زیرا تمدن عرب از تمدن ایران و روم بالاتر نبوده است

که از طریق تجارت کسب مالی بکنند . از طرف دیگر عرب بهزراعت هم چندان آشنایی نداشت و حتی می توان گفت که میراث طلحه و زبیر و برخی دیگر از صحابه از جنگها و غنائم بوده است زیرا مدینه در زمان صحابه با سابق فرقی نکرده بوده و ثروتها از جاهای دیگر جمع می شده است .^{۷۳}

در حال در روزگار امویان بواسطه متوقف شدن دوره پیروزیها از راه غنائم هم چیزی حاصل نمی شد و از عمران و آبادی نیز چندان خبری نبود . بدیهی است که این مسائل هم از مشکلات اداری حکومت و موجب پریشانی امور و عدم رضایت توده مردم ، بخصوص موالی ، از عرب و حکومت عربی بود . پس اگر می بینیم شاعری ایرانی مانند ابوالنبی عباس بن طرخان ، معاصر برمکیان ، از سر تأسف و حسرت بر خرابی سمرقند اندوه خورده و دو بیت کهنه زیرین را گفته است ، شکفت نیست :

سمرقند کند مند پذیرت کی افکند

از شاش ته بهی همیشه ته خبی*^{۷۴}

قطعه شعری به زبان پهلوی که عنوان آن « در آمدن شاه بهرام ورجاوند» است نیز یاد کار دیگری از همین گونه تأثرات بشمار می رود ؛ از خلال آن می توان دریافت که گوینده ایرانی بی زردشتی است و این اشعار را در آرزوی آن سروده است که بهرام ورجاوند**دستی از غیب بر آورد

* سمرقند آبادان! که ترا بدین حال وروز افکند؟ تو از چاچ بهتری ،

همیشه تو خوبی .

** بهرام ورجاوند ، پادشاهی که پیش از ظهور سوشیانس (موعود زردشتی)

باید بیاید .

و کشورش را از ستم تازیان برهاند . خلاصه بعضی از آیات آن منظومه یاد کردنی است : دکی پیکی از هندوستان می آید که : شاه بهرام ازدوده کیان آمد ! ... مردی زیرک ترجمان باید گسیل کرد که برود و بگوید که ما از تازیان چه دیدیم و چگونه شاهنشاهی ما بواسطه ایشان از دست برفت ! ... پادشاهی از خسروان بستاندند ، نه به هنر و به مردی بلکه به افسوس و ریشخند و نیز زن و خواسته و باغ و بوستان بستم از مردمان بستند ... » .^{۷۵}

یزید سوم، معروف به یزیدالناقص، پنج شش ماهی بر سر کار بود و در گذشت (۱۲۶ هـ .) جانشینش ابراهیم بن الولید نیز با طغیان مروان حمار رو برو شد که قصد دمشق کرده بود و می گفت خیال دارد ابراهیم را از خلافت براندازد و دوپسر ولید دوم را - که ولیعهد پدر و در دمشق به زندان گرفتار بودند - به خلافت بردارد . مروان لشکر ابراهیم بن ولید را شکست داد و به دمشق رسید و چون پسران ولید را پیش از ورود او به دمشق کشته بودند خود در ۲۶ صفر ۱۲۷ هـ . به خلافت بنشست و حرّان را پایتخت قرار داد . دیری نکشید که مردم برخی از شهرهای شام یاغی شدند ، مروان آنان را بجای خود نشاند ولی لشکری که برای تسخیر عراق فرستاده بود شوریدند و سلیمان بن هشام را به خلافت برداشتند و باز مروان مجبور به جنگ و کشتار ایشان شد . عراق از روزگار یزید سوم آشفته بود، مقارن روی کار آمدن مروان، ضحاک بن قیس الشیبانی الخارجی کوفه را محاصره کرد و بگرفت و پایتخت خود نمود و پسر مروان، عبدالله، که برای دفع او آمده بود کاری از پیش نبرد تا مروان خود توانست ضحاک را شکست بدهد (اواخر ۱۲۸ هـ .) . ابو حمزه خارجی نیز چندی خروج

کرد و مکه و مدینه را غارت نمود و در سال ۱۳۰ هجری برافتاد .
 همین اشارات مختصر نشان می‌دهد که چگونه دولت اموی دچار مشکلات و مخالفت‌های فراوان بوده و ناچار دوران تسلط و فراغت مروان از مخالفتها، دیری نپاییده است . دورنمای سرزمینهای اسلامی و حکومت اموی درین ایام، اوضاع پریشان و دولت در شرف سقوط امویان را جلوه‌گر می‌سازد . از مساوات و عدالت و سادگی اسلام اثری بر جای نمانده و برعکس جور و سودجویی خلفا و حکام و ظلم و تعدی به مردم روزافزون بود . هر روز فتنه‌ای پدید می‌آمد و کسی ادعای خلافت می‌کرد و این موضوع با اصطلاح مسأله روز بود ولی در باب آن اختلاف نظر وجود داشت . شیعیان، فرزندان علی (ع) را شایسته خلافت می‌دانستند و خوارج می‌گفتند: خلیفه را باید مردم از میان مسلمانان ، از قریش یا هر طایفه عرب و هر قوم و نژاد دیگر که باشد ، با اختیار برگزینند ؛ پیروی ازین نظر به هر کس که نیرویی می‌یافت مجال می‌داد که خود را شایسته خلافت معرفی کند . اما مشکلاتی که خوارج پدید آورده بودند به همین جا تمام نمی‌شد، این گروه نه تنها بنی امیه را به دشنامهای سخت نام می‌بردند و با جنگاوری و بی باکی و شجاعت خاص خود به نیروی شمشیر با حکومت می‌جنگیدند بلکه عامه مسلمانان را هم در تهدید و بیم گرفتار داشتند . در میان فرقه‌هایی که در عهد امویان پیروانی داشتند شاید تنها «مرجئه» بودند که چون با آراء محافظه کارانه خود در باب همه فرقه‌ها با مسالمت اظهار نظر می‌کردند با بنی امیه مخالفتی نداشتند زیرا مرجئه از قضاوت در باره دیگر فرقه‌ها خود داری می‌کردند و آنان را تکفیر نمی‌نمودند و می‌گفتند: داوری در باب کفر و ایمان دیگران از عهده ما خارج است و

باید این کار را به خداوند تفویض کرد بعلاوه ارتکاب معاصی موجب سلب ایمان نیست . بدین ترتیب امویان و هر کس دیگر که اعمال خلاف مرتکب شده بود به گمان ایشان ممکن بود از شمار اهل ایمان خارج نشده باشند . بدیهی است انتشار این طرز فکر بسود امویان بود که در نظر مخالفان خود کافر و ملحد و گمراه بودند ازینرو بنی امیه مرجئه را پشتیبانی می کردند و تا اواخر حکومت ایشان این گروه را قدرتی بود^{۷۶} ولی مرجئه و آراء آنان نتوانست جلوموج مخالفتها را بگیرد و بخصوص بر همه علل ضعف و انحطاط بنی امیه ، تعصب و منازعات فراوان میان طوائف عرب خاصه یمانیها و مضریهها را باید افزود که حکومت اموی را از درون مضمحل کرد و وقتی از اوضاع خراسان بحث شود ازین موضوع بشرح سخن خواهد رفت و نیز خواهیم دید که چگونه عباسیان و ابومسلم ، پراکننده دعوت ایشان در خراسان ، ازین اوضاع آشفته سود جستند* .

پس پیش بینی نصر بن سیار والی بنی امیه در خراسان درست بود که وقتی پیشرفت روز افزون ابومسلم و نشر دعوت او را می دید و از طرفی عاقبت اختلافات و منازعات قبائل عرب نگرانش می داشت ، به مروان خلیفه نوشت : «درخشیدن اخگر را در خاکستر به چشم می بینم و دیری نمی کشد که آتش شعله ور گردد . به دو قطعه چوب آتش افروخته می گردد و همانا

* در سقوط دولت اموی ، ضعف برخی از خلفا ، وسعت یافتن قلمرو حکومت و ناتوانی بنی امیه و تازیان در اداره امور نواحی مختلف ، منازعات و تعصبات قبائل ، مخالفت خوارج ، اختلافات داخلی امویان ، نهضت شیعه در خراسان ، پدید آمدن عقیده های گوناگون در عالم اسلامی ، غرور عرب و امتناع این قوم از اشتغال به علم و صنعت و تجارت و جزاینها را مؤثر شمرده اند (رک . العرب والاسلام ۱/ ۱۲۲-۱۲۶) .

سخن مقدمه کردار و عمل واقع می شود . من از غایت شکفتی می گویم:
کاش می دانستم بنی امیه بیدارند و یادرخواستند؟! ^{۷۷} .
این سخنان خود نموداری است از آنچه پیش ازین نگاشته شد و
تصویرروشنی است از اوضاع دولت اموی و خراسان مقارن ظهور ابومسلم
و همو بود که خواب بنی امیه را آشفته کرد .

ابومسلم کیست؟

اصل و تبار ابومسلم

مردی به معروفیت ابومسلم ، اصل و تبارش معلوم نیست ! شاید به سبب آن که هر گروهی بمناسبتی او را به خود یا به دیگران منسوب کرده‌اند. در باب این که ایرانی (خراسانی یا اصفهانی) ، کرد ، عرب و یا ترك بوده است روایات ، گوناگون است و هیچ يك بطور قطع تکلیف را معین نمی‌کند^۱ چندان که برخی از محققان معاصر که انواع آراء را درین باب بررسی کرده‌اند احتیاط را درین دانسته‌اند که فقط اشاره کنند: از موالی ایرانی و اصلش مجهول است^۲ یا بیقین می‌توان گفت که ابومسلم عرب نژاد نبوده است^۳ . پس از آن که ابومسلم مورد خشم منصور ، خلیفه دوم عباسی ، واقع شد و بتوسط وی از پای درآمد ، منصور را بومجرمش خواند^۴

و بطبع عباسیان و منتسبان به آنان از جمله بعضی مورخان و نویسندگان ازو به خصومت یاد کردند و ابودلامه ، ندیم و شاعر دربار خلیفه ، او را ابومجرم نامید و پدراش را کرد شمرد.^۵ درمقابل هم دران روزگار وهم پس از ان ایرانیان در بزرگداشت او کوشیدند و بخصوص با نشر داستانها و روایات مختلف ازو شخصیتی محبوب و افسانه‌ای ساختند . این کار به ایرانیان محصور نماند، مردم ترك آسیای مرکزی و کوه‌نشینان داغستان هم مانند قهرمانی ملی محترمش داشته و اوزبکان و ترکمانان او را هموطن خود دانسته‌اند که در زیر بیرق سیاه عباسیان ترکان ماوراءالنهر و خوارزم را گرد آورده است و او را در اشعار و قصه‌هاشان تجلیل می‌کنند و حتی یکی از محققان معاصر ترکیه در تأیید احتمال ترك بودن ابومسلم بشرح سخن رانده و او را از ترکان اوغوز شمرد^۶ و گفته است که خاطره وی بتوسط ترکان اوغوز از آسیای مرکزی آمده و در آناتولی به حیات خود ادامه داده است.^۷ با این اقوال متفاوت و گونه گون پی بردن به واقع امر، مشکل است. نوشته‌اند که ابومسلم در خراسان خود را از خانواده عباسیان معرفی می‌کرده و می‌گفته از نسل سلیم بن عبدالله بن عباس است.^۸ اما عبدالله نسبت سلیم را با خود رد کرده بود* و این نسب نامه بظاهر مورد قبول

* در روزگار خلافت ولید بن عبدالملک ، سلیم با استفاده از تقرب به خلیفه و تمهیداتی که بکاربرد نسبت خود را به عبدالله قبولاند و میان او و علی بن عبدالله بر سر میراث خصومت پیدا شد تا این که کسان علی روزی سلیم را بکشتند. خلیفه که از موضوع آگاه شد علی بن عبدالله را شکنجه کرد و سرانجام به شفاعت عباس بن زیاد او را از دمشق به حمیمه و یا به حجر تبعید کرد. علی درانجا اقامت داشت تا ولید بمرد و سلیمان ولایت یافت و او را به دمشق بازگرداند (رك . ابن اثیر ۵/ ۹۴ - ۹۵) . این علی بن عبدالله بن عباس جد امام عباسی بوده است .

عباسیان نبوده زیرا منصور خلیفه هنگام قتل ابو مسلم یکی از گناهانش را این انتساب دانسته که خود را فرزند سلیط و سلیط را برخلاف حقیقت پسر عبدالله بن عباس خوانده است.^۹ معلوم نیست که چرا ابومسلم چنین کرده و ازین کار چه مقصودی داشته است؟! «شاید برای آن که اگر فرصتی بدست آید راه رسیدن به خلافت برای او مسدود نباشد».^{۱۰}

نظر دیگر در باب اصل او بنا بر روایت ابومسلم نامه‌ها اینست که وی به آل علی منسوب بوده ولی این سخن هم درست نیست و پس از ابومسلم باید رواج گرفته باشد «چه در زمان ابومسلم و برای خود ابومسلم انتساب بد آل عباس مفیدتر بوده است از انتساب به آل علی».^{۱۱} این که نوشته‌اند امام عباسی به ابو مسلم گفته است: «تومردی از ما اهل بیت هستی»^{۱۲} و یا مردم خراسان نیز از او بعنوان یکی از اهل بیت پیغمبر یاد می‌کرده‌اند^{۱۳} «مؤید آن است که ابومسلم در خراسان چنین داعیه‌ای داشته است».^{۱۴}

روایت معروف دیگری که درباره اصل و تبار او نوشته‌اند اینست که از نسل شیدوش پسر کوردز یا رهام پسر کوردز بوده است و بقولی از فرزندان بزرگمهر بختگان^{۱۵}؛ با این همه آراء و اقوال متفاوت شاید فقط بتوان همان ایرانی بودن او را معتبر دانست^{۱۶} و در این باب تردید نکرد.

نام و زادگاه او

اکثر تاریخهای دوره اسلامی وی را ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم خوانده‌اند اما به قراری که نوشته‌اند گویا ابتدا ابراهیم نام داشته پسر

عثمان بن یسار (یابشار) سدوس (شیدوش) بن کودرز^{۱۷}* و وقتی به نزد امام عباسی راه یافت و بعد از طرف او مأمور نشر دعوت در خراسان شد ، امام مصلحت دانست که وی نامش را تغییر دهد ؛ بدو گفت : کار ما انجام نخواهد شد مگر با تغییر نام تو و او را عبدالرحمن بن مسلم خواند و « ابومسلم » را کنیه اش قرار داد^{۱۸} و ازان تاریخ بدین نام مشهور گشت و نام و شهرت سابقش تحت الشعاع واقع شد و کسی او را جز بنام « ابومسلم خراسانی » نشناخته است.^{۱۹}

نسبت ابومسلم را همچنان که معروف است همه « خراسانی » نوشته اند حتی ترکان نیز که او را از نژاد خود شمرده اند در داستانهایی که درباره او پرداخته اند و هنوز به طبع می رسانند « ابومسلم خراسانی » اش می نامند^{۲۰} اما با این همه اشتها به خراسانی بودن در باب زاد گاه او نیز انفاق نظر نیست. پدرش را اهل دهستان فریدن اصفهان ، از قریه سنجد و یاد هکده ماخوان در سه فرسخی مرو دانسته اند که این قریه ماخوان و چند ده دیگر ازو بوده^{۲۱} و بدین قیاس محل تولد ابومسلم را مرو یا روستایی از اصفهان^{۲۲} و گاه جاهایی دیگر^{۲۳} نوشته اند . اما تاریخ تولدش را بتفاوت سال ۱۰۰^{۲۴} ، ۱۰۱^{۲۵} و ۱۰۹^{۲۶} هجری نگاشته اند . ابن خلکان در وقایع سال ۱۲۴ ه . او را نوزده ساله دانسته است و در نتیجه سال ولادتش ۱۰۵ ه . (= ۱۹ - ۱۲۴) می شود و یا در آن موقع نوزده ساله نبوده ؛ در هر حال سال تولد ابومسلم هم بطور یقین معلوم نمی گردد .

* روایت دیگری در باب نام او و پدرش : بهزادان پسرونداد هرمزد است که هردو نام ایرانی است (مجمل التواریخ والتقصص ۳۱۵) .

شهرت به بردگی

نکته‌ای دیگر که در باب ابومسلم یاد کردنی است روایاتی است راجع به بردگی او، آن هم به دو صورت: یکی آن که شخصی از اهالی هرات یا پوشنگ مالک وی بوده و بعد امام ابراهیم عباسی او را با این شخص دیده و از عقل و خردش خوشش آمده و آزادش کرده است سپس ابومسلم سالها نزد امام مانده تا بد دعوت در خراسان مأموریت یافته است^{۲۷}. دوم آن که سرور ابومسلم را عیسی بن معقل عجللی نام برده‌اند. بکیر بن ماهان - که پیشکار امام عباسی و یا از دعوات عباسیان بود - در کوفه او را، هنگام نوجوانیش، به چهارصد درم از عیسی خریده و به شام نزد ابراهیم امام فرستاده است. ازان پس بدستور امام، ابوموسی سراج تربیت وی را عهدمدار شده و طرز تبلیغ و دعوت را بدو آموخته است^{۲۸}*. بقولی نیز ابومسلم آزاد بود و پدرش او را در کودکی به عیسی بن موسی السراج سپرده بود و او در هفت سالگی به کوفه‌اش برد^{۲۹} و یا وی خانه زاد یا عامل و کار گزار ادریس بن معقل (برادر عیسی بن معقل) بوده نه غلام او^{۳۰}. با آن که هنوز در شرح احوال ابومسلم او را «غلامی ایرانی الاصل» می‌شمرند که در کوفه در خدمت «بنو عجل» بوده است^{۳۱} ولیکن روایت مبنی بر برده بودن ابومسلم ضعیف است و کمتر از سایر روایات ذکر شده

* طبری در ضمن وقایع سال ۱۲۷ هجری نوشته است که سلیمان بن کثیر و لاهز بن قریظ و قحطبه بن شیب، از مبلغان بنی عباس، روی به مکه آوردند و امام ابراهیم را در آنجا ملاقات کردند و درین سال ابومسلم با ایشان بود. ابن کثیر به ابراهیم گفت: این بنده تست (طبری ۶۲۲/۵ فی‌زک. ابن اثیر ۱۲۷/۵). روایت دیگر اینست که عیسی و معقل، پسران ادریس، وی را به امام پیشکش کرده‌اند (الاخبار الطوال ۳۳۸).

است . آنچه بیشتر شهرت داشته و قابل قبول تلقی می شود آن است که ابومسلم از موالی ایرانی بوده و پیش از وصول به خدمت اما در دستگاه عجلیها زندگی می کرده است^{۳۲} .

ابتدای زندگی

زندگانی ابومسلم ، پیش از آن که به امام عباسی بپیوندد و مأمور نشر دعوت در خراسان شود ، روشن نیست و یکسر در ابهام است . آنچه در اکثر اقوال راجع به او مشترك است اینست که زادگاهش را اگرچه جاهای مختلف نوشته اند اما تقریباً همه منشأش را کوفه دانسته اند و هم درین شهر - که بواسطه گرد آمدن علویان و شیعه آل علی از مراکز مخالفت با امویان بود^{۳۳} - وی در زندان بانقبای عباسی ارتباط پیدا کرده و بعد به نزد امام راه یافته است . بعضی از مورخان نوشته اند که پیش ازین واقعه وی روستا - زاده ای بود ابراهیم نام و به لقب حیکان از یکی از املاک عجلیها در اصفهان و با ابوموسی سراج کارش ساختن زین و انگام و فروش آنها در اصفهان و جبال و الجزیره و موصل و نصیبین و آمد و دیگر جاها بود . عاصم بن یونس العجلی و عیسی و ادریس ، پسران معقل ، به حبس افتادند و وقتی ابومسلم در زندان کوفه به خدمت عجلیها می پرداخت دعوتگران عباسی او را دیدند و پسندیدند و با خود به نزد امام ابراهیم به مکشاش بردند و ابوموسی سراج هم نامه ای راجع به او به امام نوشت ؛ ازین پس ابومسلم در خدمت امام ایستاد^{۳۴} . این سرگذشت ابومسلم است بر طبق روایات آنان که او را آزاد شمرده اند . شرح حالی نیز ابن خلکان از این قسمت از دوره حیات ابومسلم نوشته که آن را بیشتر از دیگر روایات مقابل قبول

و اعتماد، دانسته‌اند^{۳۵} و خلاصه‌اش ازین قرار است :

پدر ابومسلم مالیات دهستان فریدن (اصفهان) را به مقاطعه عهده-
دار شد و چون از عهدهٔ ادای آن بر نیامد و عامل آن منطقه خواست جلبش کند
با کنیزك خود - که وشیکه نام داشت و از کوفه او را آورده بود و آبتن
بود - به فرار روی به آذربایجان نهاد . در اثنای راه ، در دهستانی بنام
فائق ، چند روز پیش عیسی بن معقل عجللی که عامل مالیات یا مردی مالک
و چیزدار بود بماند و در آن جا خوابی دید که از بزرگی فرزند آیندهٔ او
خبر می‌داد . پس به آذربایجان رفت و در آن دیار در گذشت . پسر نوزاد
او در خانهٔ این عیسی و با فرزندان وی بزرگ شد و تربیت یافت . * پس از
چندی عیسی و ادریس ، برادرش ، بواسطهٔ بدهی مالیاتی به دستور خالد بن
عبدالله قسری ، والی عراق، در کوفه زندانی شدند** و ابومسلم بهای غله

* دینوری درین باب روایتی یاد کردنی دارد خلاصه‌اش اینست که :
ابومسلم در نزد عیسی و معقل پسران ادریس متولد شد و چون با فهم و ادیب
و هوشمند بود او را چون فرزند خود دوست داشتند... بعد به روایت ابوموسی ،
از قول خود ابومسلم نوشته که گفته‌است : مادر من کنیزی از آن عمیر بن بطن
العجللی بود . عمیر با او نزدیکی کرد و زن ، مرا آبتن شد . سپس عمیر وی
را که حامله بود بفروخت و عیسی و معقل ، پسران ادریس بخریدندش . من
در نزد ایشان به دنیا آمدم و بمنزلهٔ مملوک آنان هستم .

بعد نقبای عباسی به امام در جواب این که ابو مسلم آزاد یا مملوک است؟
می‌گویند : وی خود را پسر عمیر بن بطن العجللی گمان می‌کند و سر گذشتش
را شرح می‌دهند . امام میگوید : فرزند تابع مادرش است ، وقتی باز گشتید
راه خود را از واسط قرار دهید و او را خریداری کنید (الاخبار الطوال
۳۳۷ - ۳۳۸) .

** علت زندانی شدن عجللیها را ارتباط آنان با بنی‌هاشم و امام عباسی
نیز نوشته‌اند (الاخبار الطوال ۳۳۷) .

دهستان فائق را که فروخته بود برداشت و به کوفه آمد و در زندان به نزد عیسی و ادریس می‌رفت. در این جا بود که جمعی از نقیبان عباسی و شیعیان خراسان ، که در سر راه خود به مکه ، به کوفه رسیده بودند وقتی به ملاقات برادران عجلای به زندان رفتند ، ابومسلم را در آن جا دیدند و معرفت و ادب و سخندانیش موجب شکفتی ایشان شد . ابومسلم هم که از نیتشان با خبر گردید به کارشان گرایش پیدا کرد. وقتی عجلیها از زندان فرار کردند ابومسلم هم محل سکونت خود ، خانه عیسی را در محله بنی-عجل ، رها کرد و با این گروه به مکه رفت و بعد به نزد امام عباسی رسید و مورد نظر او قرار گرفت^{۲۶} . تاریخ نخستین تماس ابومسلم و دعوتگران عباسی را در زندان سال ۱۲۴ هـ . (۷۴۱ م .) نوشته‌اند^{۲۷}

در اکثر این روایات نام ابوموسی سراج برده می‌شود و معلوم می‌گردد که وی مربی ابومسلم بوده چون خود در کوفه از مبلغان عباسی بشمار می‌آمده لابد در گرایش ابومسلم به دعوت عباسیان تأثیر داشته است . نیز نوشته‌اند که بکیر بن ماهان بواسطه انتساب به بنی عباس در کوفه به زندان افتاد و در آن جا با ابوعاصم و عیسی بن معقل العجلی مأنوس شد و بکیر ایشان را به قبول عقاید خود دعوت کرد و آنان نیز پذیرفتند و بدو گرویدند^{۲۸} . روایت دیگر اینست که ابومسلم در حین خدمت به عجلیها ، در زندان کوفه ، می‌دید که عیسی و ادریس در باب این موضوع ، یعنی دعوت عباسی ، سخن می‌گویند؛ چون سخنان ایشان را شنید بگریست و نقیبان عباسی که چنین دیدند او را به قبول دعوت خود خواندند و ابومسلم پذیرفت و به ایشان پیوست^{۲۹}

نکته دیگری که نوشته‌اند اینست که ابومسلم پس از پیوستن

به امام عباسی و پیش از آن که مأمور نشر دعوت در خراسان و گرد آوردن شیعیان آن سامان شود از طرف امام به این ناحیه آمد و شد می کرده و سوار بر خر خود حامل نامه‌ها و پیامهایی بوده است.^{۴۰} در خراسان بود که دختر عمران بن اسمعیل الطائی، معروف به ابوالنجم، را که یکی از سرکردگان نهضت عباسی و از نقیبان دوازده گانه درین دیار بود به زنی گرفت و امام خود او را به ابومسلم تزویج کرده بود.^{۴۱*}

* امام عباسی که ابومسلم نخست به خدمت او رسیده امام ابراهیم بن محمد بن علی بوده است نه پدرش که در بعضی از کتابها از او نام برده‌اند (یعقوبی ۲/۳۲۷)

تصویری از ابومسلم

روایاتی که در دستت نقشی از چهره و اندام ابومسلم در ذهن ترسیم می‌کند. وی «مردی بود کوتاه به لون اسمر*؛ و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی، و نیکو محاسن،** و دراز موی، و دراز پشت، و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ و شعر به تازی و پارسی گفتی***، و هرگز مزاح نکردی و

* اسمر: گندم‌گون

** محاسن: ریش

*** دیگران نوشته‌اند: ابومسلم به زبان تازی و فارسی به فصاحت سخن

می‌گفت و سخنش شیرین بود و شعر بسیار به خاطر داشت (ابن خلکان ۲/۳۲۶)

و این روایت ظاهراً بر شعر گفتن ابومسلم که بعضی اشاره کرده‌اند (مجمل -

التواریخ والقصص ۳۲۷/۵ح) و حایبی دیگر نقل نشده ترجیح دارد.

نخندیدی مگر به حرب اندر، و به هیچ فتح کردن و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه به هیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی،^۱ جز سالی يك بار با زنان کرد نمی آمد و می گفت: جماع جنون است و کافی است انسان سالی يك بار دیوانگی کند و از با غیرت ترین مردمان بود.^۲

از ابتدای کار او روایاتی نقل کرده اند که یاد کردنی است، اگر این وقایع حقیقت داشته باشد از خلال آنها می توان اندکی به خوی و سیرت وی پی برد. وقتی ابومسلم در عین نوجوانی مأمور دعوت خراسان شده بود و به این دیار روی نمود، به نیشابور رسید و در روستای «بویاباد» به کاروانسرای فرود آمد. چون برای کاری بیرون رفت، برخی از مردم او باش دم دراز گوشش را بریدند. وقتی ابومسلم بازگشت از کاروانسرادار پرسید: که با خر من چنین کرده است؟ کاروانسرادار گفت: من نمی دانم. گفت: اسم این محل چیست؟ کاروانسرادار پاسخ داد: بویاباد. ابومسلم در جواب گفت: اگر این «بویاباد» را «کندآباد» نکنم، ابومسلم نباشم و چون بر خراسان دست یافت آن جا را ویران کرد.^۳*

واقعه دیگری نیز از او نقل کرده اند که مربوط به همین زمان است و آن اینست که: در همین سفر ابومسلم، سوار بر خری پالانی، تنها وارد نیشابور شد. شبی به در خانه یکی از دهقانان نیشابور که فاذوسبان نام داشت برفت و در بکوبید و به کسان دهقان که بیرون آمدند گفت: به دهقان بگویند ابومسلم برد راست و از تو هزار درهم وستوری می طلبد. به

* داستان بوی آباد روایتی دیگر هم دارد که بعد بدان اشاره خواهد شد.

دهقان خبر دادند، پرسید: این مرد در چه لباسی و با چه هیأتی است؟ بدو جواب دادند که لباس و ظاهری فقیرانه و ناچیز دارد. دهقان اندکی سکوت کرد سپس هزار درهم و یکی از ستوران خاص خود را خواست و ابومسلم را به درون خواند و گفت: آنچه خواستی به تو می‌دهم و اگر حاجت دیگری داری در اختیار تو هستم. ابومسلم در پاسخ گفت که اجر آنچه را با من کردی ضایع نخواهم گذاشت. نوشته‌اند وقتی به نیشابور دست یافت متعرض فاذوسبآن مجوس و اموال او و هیچ يك از کسان وی نشد و این رفتار را ناشی از علو همت و کمال مروت ابومسلم شمرده‌اند^۴*

ابومسلم که بقول برخی از نویسندگان هم از خردی ادیب و خردمند و مورد نظرها بود^۵ و «سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد»^۶ بی‌گمان تربیت و تحصیلاتی خوب داشته است. نوشته‌اند که حدیث را از عکرمة و ابوالزبیر مکی و ثابت البنانی و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرا گرفت و کسانی مثل ابراهیم بن میمون و عبدالله بن مبارک و دیگران از او روایت کرده‌اند^۷. شاید واقعه زیرین نموداری از اطلاعات او در حدیث و سنت باشد: روزی ابومسلم سخن می‌گفت، مردی برخاست و گفت: این شعار سیاهی که داری چیست؟ ابومسلم جواب داد: ابوالزبیر از قول جابر بن عبدالله برای من روایت کرد که پیغمبر (ص) روز پیروزی وارد مکه شد

* واقعه ابومسلم و فاذوسبآن را بصورتی دیگر نیز نقل کرده‌اند، مختصر

آن که ابومسلم روزی به درخانه فاذوسبآن رفت و از هزار دینار و شمشیری خواست. فاذوسبآن باهمسر خود که زنی فرزانه بود مشورت کرد. زن گفت: تا این مرد به جایی قوی دل و پشت گرم نباشد چنین سخنی نمی‌گوید. فاذوسبآن هزار دینار و شمشیری به ابومسلم داد و او نیز وقتی بر خراسان چیره شد با او نیکویی نمود.

و بر سر دستار سیاه داشت؛ این لباس بزرگی و دولت است. سپس فرمود: ای غلام کردن وی را بزن^۸. نیز نوشته‌اند در جواب نامه مروان خلیفه اموی - که بقلم عبدالحمید کاتب، نویسنده معروف، نگاشته شده بود - دو بیت مناسب و پرمغز نوشت که نمونه‌ای از سخندانی و بلاغت اوست^۹.

آنچه از سخنان ابومسلم و پاسخهایی که در موارد مختلف داده است نقل کرده‌اند همه از هوش سرشار و نکته دانی و زبان آوری او حکایت می‌کند و هم این که مردی بوده است بلند همت و نامجوی و اهل تدبیر و ملك داری^{۱۰}. بسیاری از نویسندگان از شایستگی و قدرت عمل و کوشش خستگی ناپذیر ابومسلم سخن رانده‌اند و پیروزی عباسیان را بیشتر ثمره کار و فعالیت وی می‌دانند^{۱۱} و او را به شجاعت و رأی و عقل و تدبیر و حزم و مروت و صف کرده‌اند^{۱۲}. همین عقل و معرفت و سخنگویی و وجودت ذهن و ادب او بوده که نقیبان عباسی را در کوفه و بعد امام ابراهیم را به اعجاب افکنده است^{۱۳}. معروفست که به او گفتند: چگونه توانستی دشمنان خود را قهر کنی و بدین مقام برسی؟ گفت: صبر پیشه کردم و خودداری و کتمان را برگزیدم، با حزن و اندوه مأنوس شدم و پیش آمدها را آسان گرفتم تا به غایت مطلوب و نهایت مقصود خود رسیدم^{۱۴}. در کتابها رفتار ابومسلم را بعنوان مثل و نمونه راز پوشی و حزم و خویشتن داری یاد کرده‌اند^{۱۵}.

در هر حال کار بزرگ و با نام ابومسلم و قیام مهمی که به همت او صورت گرفته و به انتقال خلافت از خاندان اموی به عباسیان منجر شده سبب گشته است که او را از مردان بزرگ تاریخ بشمرند از جمله مأمون عباسی درباره وی این جمله مشهور را دارد که: بزرگترین پادشاهان زمین

سه تن بوده‌اند و آنان کسانی هستند که به انتقال دولت از خاندانی به خاندانی قیام کردند، یعنی: اسکندر و اردشیر و ابومسلم خراسانی^{۱۶}.

این اشارات مجملی بود از فضائل و نیکوییهای ابومسلم و یاد کرد نیک از او در کتابها. اما روایات راجع به او همه ازین گونه نیست و بدین جا پایان نمی‌پذیرد. نوشته‌اند که با مخالفان چنان بسختی رفتار می‌نمود که رحم به دل راه نمی‌داد و به‌اندک چیزی به کشتن مردم اشاره می‌کرد* بقولی «نازیانه وی شمشیر بود و بر کس به عقوبت اندر رحمت نکرد، از دور و نزدیک^{۱۷}». بنا بر آنچه خود او اظهار کرده بالغ بر یکصد هزار نفر مردم بی دفاع را نابود کرده بود و این عده غیر از کسانی بوده که در معرکه‌ها کشته شده‌اند^{۱۸}.

دیگران عده کسانی را که در دولت او به هلاک رسیده‌اند ششصد هزار تن نوشته‌اند!^{۱۹}** بدین سبب است که بعضی وی را با حجاج قیاس کرده از عبدالله بن مبارک پرسیده‌اند: ابو مسلم بهتر بود یا حجاج؟ و او جواب داده است: نمی‌گویم ابومسلم از کسی بهتر بوده است ولی حجاج از او بدتر بود^{۲۰}. «از رؤسای نهضت یعنی همکاران قدیمی خود هر که را مزاحم قدرت خود احساس می‌کرد از میان برداشت»^{۲۱} چنان که در

* ر.ک. روایت مذکور در فوق راجع به شخصی که در باب شمار سیاه از

ابومسلم سؤال کرد، س ۴۰-۴۱ همین کتاب.

** «و از صاحب حرس بومسلم، بواسحق روایتست که بو [جعفر] منصور

[ویرا] پرسید که چند کشتست بومسلم؟ گفت: من دیدم پیش خود، و اندر حربها به دین دعوت شما اندر، سیصد هزار مرد کشتست. «(مجملة التواریح والقصص

کشتن ابوسلمه خلال ، وزیر آل محمد ، دست داشت و سلیمان بن کثیر خزاعی از نقیبان بزرگ بنی عباس را همو بکشت زیرا خبر یافته بود که سلیمان با کسی ، برخلاف میل وی ، سخنی گفته بوده است .

ابومسلم مخالفت‌هایی را که با خلافت بنی عباس شده ، حتی اگر از طرف شیعه علی بن ابی طالب (ع) بوده ، با سختی درهم شکسته است ؛ نمونه آن مقابله اوست با شریک بن شیخ‌المهری که در بخارا «مردی مبارز بود و مذهب شیعه داشتی و مردمان را دعوت کردی به خلافت فرزندان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و گفتی ما از رنج مروانیان اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل عباس نمی باید، فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیغمبر بود . خلقی عظیم به وی گرد آمدند و امیر بخارا عبدالجبار بن شعیب بود و با وی بیعت کرد و امیر خوارزم عبدالملک بن هرثمه با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و امیر برزم منخلد بن حسین با وی بیعت کرد و اتفاق کردند و پذیرفتند که این دعوت را آشکارا کنیم و هر کس که پیش آید با او حرب کنیم . این خبر به ابومسلم رسید و او زیاد بن صالح را با ده هزار مرد به بخارا فرستاد . شرح مبارزات این دو گروه مفصل است ؛ سرانجام « بسیار کس از اهل شهر کشته شدند و زیاد بفرمود تا هر که را از شهر بگرفتند بر در شهر بر دار کردند و عاقبت شهر را بگرفتند »^{۲۲} .

شدت عملی که در موارد گوناگون ، بخصوص پس از رسیدن به قدرت ، از ابومسلم در کتابها نقل کرده‌اند سبب شده که برخی از محققان وی را مردی تلخ و سختگیر و قسی بشمارند^{۲۳} و یا وقتی از کشته شدنش یاد می کنند با وجود اعتقاد به لیاقت و نبوغ و کوشش او ، کشتارهایش را به خاطر آورند و از دلسوزی به حالش خودداری نمایند^{۲۴} . ممکنست

پاره‌ای را عقیده بر این باشد که این اسنادها و روایات ساخته فکر و خامه مخالفان وی و نویسندگان و مورخان عرب است و باصطلاح قلم در دست دشمن بوده است اما برخی دیگر این نظر را قبول ندارند و می‌گویند در تاریخهای اسلامی ابومسلم مردی اهل ایمان و برصواب و کوشا معرفی شده و فضائلی هم برای او بر شمرده‌اند و نمی‌توان گفت همه بدشمنی از او یاد کرده‌اند.^{۲۵}

در هر حال، همان‌طور که بسیاری از گوشه‌های زندگانی ابومسلم روشن نیست ارقام مذکور در باب کشتارهای او هم دقیقی در بر ندارد. بعید نیست - که بر اثر خوی و منش خود و یا با توجه به دستور امام عباسی که بدو گفته بود: هر کسی را بدوشك بردی و در کارش شبه‌ای یافتی بکش... حتی اگر بر بچه‌ای پنج وجبی بدگمان شدی وی را به قتل برسان^{۲۶} - در برانداختن مخالفان بسختی عمل کرده و احیاناً در کشتن مردم زیاده - رویایی کرده باشد ، همچنان که در آن روزگار بسیاری از قدرتمندان نیز چنین کرده‌اند خاصه با کسانی که آنان را بدخواه و دشمن خودشان می‌پنداشته‌اند . خواهیم دید که ابومسلم برای پیشرفت مقاصد خویش با کسانی یار و متحد شده و بعد خود آنان را از پای در آورده است . این گونه اعمال او را هم ممکنست از مقولهٔ چاره‌گری و تدبیرهای ملك‌داری بشمار آورند .

بهر صورت در عین حال که تاریخ کم و بیش او را اهل این گونه سیاستها نشان می‌دهد کسی کار بزرگ و کوشش شگفت انگیز و شایستگی سروری و فرماندهی او و نتایجی را که از قیام وی عاید ایران و ایرانیان شد منکر نیست . بخصوص که دولت جابراموی به‌همت او بر افتاد و دستگاہ

عباسی بنسبت بر حکومت امویان ترجیح داشت بعلاوه وی توانست در میان پیروان خود روح فداکاری و اعتقاد عجیبی پدید آورد و تا صفات فرماندهی بزرگ را نمی داشت نمی توانست طوری علاقه آنان را به خود جلب کند و فرمانبردارشان نماید که نه از کسی فدیة قبول می کردند و نه دشمنی را که به پایشان می افتاد، بی فرمان سر کردگان خود، می کشتند^{۲۷}. به پیروان خویش می گفت: دلهای خود را جرأت و جسارت بخشید که سبب پیروزی است، کینه‌ها را بیاد آورید تا شما را به اقدام برانگیزد، از فرمانبرداری غافل نشوید که خود حصار استوار مرد جنگجوست^{۲۸}. علاوه بر شجاعت و دلاوری و استعداد سپاهگیری و فرماندهی که به ابومسلم نسبت داده‌اند نوشته‌اند که به شکار یوز نیز علاقه فراوان داشته است^{۲۹}.

در فصلی که از «هدف ابومسلم» سخن خواهد رفت او را بهتر خواهیم شناخت و سبب این که بعضی از محققان وی را از رجال کم نظیر و در شمار بزرگترین مردان تاریخ اسلامی ایران دانسته‌اند^{۳۰} معلوم خواهد شد.

فصل چهارم

دعوت عباسی

پیش ازین دیدیم که چگونه موجبات سقوط حکومت امویان فراهم آمده بود و از جمله کسانی که خلافت آنان را برحق نمی دانستند بنی هاشم یعنی خانواده رسول بودند. ایرانیان نیز به دلائلی از بنی امیه دل خوشی نداشتند و چون به حکومت نژادی معتقد بودند حکومت اسلام را حق بنی هاشم می دانستند که نسبتشان به پیغمبر نزدیکتر و فضائلشان معروف بود. ازینرو ایران از مراکز اتکای بنی هاشم و جایگاه تبلیغ به طرفداری ایشان بوده است و مردم ایران غالباً قیامهای بنی هاشم را، چه از طرف خانواده ابوطالب و چه از جانب بنی عباس صورت می گرفته، تأیید کرده اند.

اهل تشیع کسانی بوده‌اند که به حقوق خاندان نبوت برای خلافت پیغمبر قائل بوده‌اند ولی در باب این که از میان داوطلبان خلافت درین خانواده، کدام يك استحقاقشان بیشترست اختلاف نظر بوده است. این نکته نیز گفتنی است که نسبت «هاشمی» نخست به تمام بنی‌هاشم، اعم از اولاد عباس بن عبدالمطلب و اولاد ابوطالب بن عبدالمطلب، اطلاق می‌شده است و بقولی منصور، دومین خلیفه عباسی، نخستین کسی است که میان این دو خانواده جدایی پدید آورد بحدی که آنان را «عباسی» و «طالبی» نامیدند^۱.

دعوت شیعه به طرفداری از اهل بیت پیغمبر رو به پیشرفت بود بخصوص بهر نسبت که قدرت امویان بواسطه ناتوانی خلفا و اختلاف عربها و خاندانهای پشتیبان ایشان کاهش می‌یافت نفوذ شیعیان افزونی می‌گرفت. این دعوت که گویا بتوسط محمد بن الحنفیه، برادر امام حسین (ع)، آغاز شده بود بر خلافت آل علی تکیه داشت* . ابوهاشم عبدالله، پسر محمد بن الحنفیه، اولین کسی از خاندان رسول بود که امر تبلیغات شیعه را منظم کرد و برای آن تشکیلاتی بوجود آورد و اعتقاد شیعیان را نسبت به ائمه تقویت نمود^۲ اما چنان که اشاره خواهد شد بنی‌عباس این دعوت را با تدبیر ماهرانه‌ای بسود خود و بسوی خویش برگرداندند و سرانجام

* پس از شهادت حسین بن علی (ع) شیعیان یعنی پیروان خاندان رسول به دو دسته تقسیم شدند: يك دسته از محمد بن الحنفیه برادر کوچکتر امام حسین و دسته دیگر از علی بن حسین معروف به زین العابدین (ع) طرفداری می‌کردند. دسته اول را بنام ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه «هاشمیه» و دسته دوم را که می‌گفته‌اند امام باید از فرزندان علی بن ابی‌طالب و فاطمه زهرا (ع) باشد «امامیه» نامیده‌اند.

بجای آل علی، آل عباس بدخلافت رسیدند.

نوشته‌اند در سال صدم هجرت، ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه با سلیمان بن عبدالملک، خلیفهٔ اموی، ملاقات کرد و بر اثر حسد و بداندیشی سلیمان، به حیلۀ او مسموم شد. چون ابوهاشم احساس خطر کرد به حمیمه در زمین شراث از نواحی بقاء شام - که مسکن پسر عمش محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود - روی نمود و بدان جا فرود آمد و با محمد بن علی دیدار کرد و بدو گفت: امر دعوت پس از من به فرزندان تو می‌رسد. بعلاوه ابوهاشم این نکته را به طرفداران و پیروان خود نیز که اهل خراسان و عراق بودند و به نزد او می‌آمدند اعلام نمود. ازینرو وقتی ابوهاشم در گذشت یاران او به محمد بن علی روی آوردند و با او بیعت کردند و باز گشتند و به دعوت دیگر مردم به بیعت با او پرداختند و مردمان به ایشان گرویدند.^۳

ازین پس، بنی عباس ازین واقعه سود جستند باین معنی که ازینک طرف از حسن شهرت و محبوبیت فرزندان ابوطالب، برای گسترش دعوت خود، بهره بردند و از طرف دیگر ترغیب ابوهاشم را در باب لزوم ادامهٔ فعالیت شیعه، بمنزلهٔ انصراف اولاد ابوطالب از حق خود و تفویض آن به بنی عباس شمردند.^۴ بدین ترتیب مبلغان بنی عباس سلسلهٔ امامت آنان را به محمد بن الحنفیه منسوب می‌کردند به استناد این که ابوهاشم پسر محمد بن الحنفیه، در حمیمه، هنگام ملاقات با محمد بن علی امامت را به او واگذار کرده است. ازینرو طرفداران امامت آل عباس - که به «راوندیه» معروفند - با طرفداران محمد بن الحنفیه - که به «کیسانیه» شهرت دارند - ارتباط یافته‌اند و می‌توان گفت که گروه راوندیه در کنار کیسانیه پدید

آمده است. همین ارتباط میان این دو گروه وجود داشته است تا روزگار مهدی عباسی که حق جانشینی بنی عباس را به این اصل مستند ساختند که نسب ایشان به عباس بن عبدالمطلب می رسیده و او عموی پیغمبر و وارث رسول بوده است. بدین وسیله علویان را از سلسله امامت آل عباس به کنار نهادند.

دعوت آل عباس بر ضد بنی امیه در حقیقت ازین تاریخ شروع می شود و اکثر مورخان سال صد هجری را آغاز این کار شمرده اند. بقولی نیز ابوهاشم در جواب محمد بن علی با اشاره به آیه ای از قرآن* انقضای سال صدم هجری را موقع گسترش دعوت و اقدام دانسته بود^۵ و یا محمد بن علی خود درین تاریخ به نخستین گروه پیروانش باز کره همین آیه اظهار کرده است: موقعی که آرزویش را داشتیم فرارسیده زیرا پس از گذشت هر يك صد سال بر امتی، خداوند حق را آشکار و باطل را نابود می کند.^۶

بهر حال پس از درگذشت ابوهاشم و بیعت شیعه با محمد بن علی، وی بتدریج به کار دعوت پرداخت و بعدها گروهی از طرفداران خود را برای تبلیغ به شهرها فرستاد و دستور عملی نوشت و به آنان داد که بر طبق آن

* منظور این آیه است: او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها

قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاما تها الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال

لبثت يوماً او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام ... (سورة البقرة ۲۶۲) : یا

مانند آن کسی که به دهکده ای گذر کرد که ویران شده بود، گفت: درشگفتم که خداوند چگونه باز این مردگان رازنده خواهد کرد پس خداوند او را بمدت صد سال میراند و بعد زنده اش کرد و گفت چه مدت درنگ کردی؟ جواب داد: يك روز یا قسمتی از يك روز. خداوند گفت: چنین نیست بلکه صد سال است.

رفتار کنند و نیز دوازده تن نقیب برگزید و از طرف خود در نواحی مختلف بر گماشت.^{۷*}

اما تدبیر دیگری که عباسیان برای پیشرفت مقاصد خود بکار بردند این بود که وقتی محمد ، نخستین امام عباسی ، مبلغان خود را به اطراف فرستاد به ایشان سفارش کرد که در دعوت خود نام شخص معینی را برای خلافت نبرند بلکه دعوتشان مبتنی به «الرضامن آل محمد» یا «الرضامن آل رسول الله» باشد. بدین ترتیب مردم ترغیب می شدند به این که با هر کس از بنی هاشم که مورد اتفاق عموم باشد بیعت کنند . دعوت به رضا یا دعوت بنام آل محمد یا آل رسول و یا بنی هاشم^{**} دعوتی کلی بود، هم شامل علویان می شد و هم می توانست بسود عباسیان باشد.^۸ این نوع تبلیغ مصلحت-آمیز برای جلب کمک امامیه یعنی طرفداران علویان صورت می گرفت ولی وقتی نهضت مزبور پیروز شد و بنی امیه از کار افتادند ، خاندان عباسی از کوشش طرفداران آل علی بهره برد و به خلافت رسید و این گروه محروم ماندند . این نکته نیز گفتنی است که آل عباس مردمی زیرک و ریاست-طلب بودند و با احوال مردم و طریق جلب آنان آشنایی داشتند ازینرو توانستند موقع مناسبی بدست آورند و با چاره گریها و راه جویهای خاص به مقصود برسند بخصوص که در وقت ضرورت از مکر و خدعه نیز خودداری

* وقتی امام محمد بن علی به سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ هجری رسولی برای دعوت سری بنام یکی از آل رسول، بدون ذکر نام، به خراسان فرستاد جمعی از مردم دعوت او را اجابت کردند و عده شان به هفتاد تن رسید . آنگاه امام از میان این هفتاد نفر، دوازده تن نقیب برگزید که اسامی آنان در کتابها آمده و در برخی از آنها روایات مختلف است (طبری ۴۵/۶) .

** هاشم جد مشترك عباسیان و علویان بود .

نمی کردند و حال آن که علویان اکثر مردمی زهد پیشه و پرهیزگار بودند و به حفظ مال و کشور داری توجه و اهتمامی نداشتند و اهل این گونه سیاست بازیها نبودند ناچار در زندگانی عملی و امور دنیوی مغلوب می شدند.^۹

دعوت ابو مسلم هم در خراسان، مانند دیگر مبلغان عباسی، دعوت به رضا و به سود بنی هاشم بوده است.^{۱۰} این تبلیغات در خراسان با مخالفت و اعتراضی مواجه نشد زیرا مفهوم آن نقل خلافت به خاندان نبی بود که از طریق وراثت چنین حقی پیدا می کرده اند.^{۱۱} بدیهی است تبلیغات محمد بن علی و پیروان او برخلاف منافع بنی امیه بوده و بطبع با مخالفت حکومت اموی و عمال آن روبرو می شده است ازینرو ناچار دعوت عباسی بصورتی کاملاً سری بود و در کتمان آن دقت فراوان بکار می رفت. مقر امام عباسی همان ناحیه حمیمه در شراه، نزدیک دمشق، بود که بظاهر جایی دور افتاده می نمود ولی نزدیک جاده مسیر کاروانها و در محل تلاقی حاجیان قرار داشت.^{۱۲} مبلغان و پیروان او از نقاط مختلف، از جماعه خراسان، به نزد امام می آمدند و پس از آگاهی از دستورهای او بازمی گشتند؛ درین دیدارها مریدان امام اموال و هدایائی هم با خود می آوردند. گاه نیز امام برای آن که نظر مأموران حکومت را جلب نکند هنگام حج در مکه پیروانش را می دید و با آنان ارتباط می یافت.^{۱۳} مر کرد دیگری که از لحاظ تبلیغات منظور اهمیت داشت شهر کوفه بود. این شهر و حوالی آن غالباً شاهد رفت و آمد گروهی از فرستادگان بود که در لباس حاجیان و تاجران، بطور ناشناس، از کوفه می گذشتند و به حمیمه رهسپار می شدند.^{۱۴} مبلغان بنی عباس، بنا به سفارش امام، سعی می کردند مورد سوء ظن عمال بنی امیه

واقع نشوند و کسی ایشان را نشناسد و اگر گاهی گرفتار می شدند خود را مثلاً بازرگان معرفی می کردند و وقتی از ارتباط آنان با دعوت بنی عباس استفسار می شد ، می گفتند : ما به عالم خود و به تجارتمان سرگرمیم و ازین گونه کارها فارغیم.^{۱۵}

البته این احتیاطها بی سبب نبود زیرا دولت اموی برمبلغان سخت می گرفت و گاهی آنان را بقتل می رساند چنان که وقتی خبر کار ابو عکرمه و حیان به اسد بن عبدالله ، امیر خراسان در روزگار خلافت یزید بن عبدالملک ، رسید در طلب آنان برآمد و چون این دو گرفتار شدند گردنشان را بزدند و بدارشان کشیدند ولی امام عباسی از پای نشست و این بار پنج تن دیگر از شیعیان خود: سلیمان بن کثیر ، مالک بن الهیثم ، موسی بن کعب خالد بن الهیثم و طلحة بن زریق را به خراسان فرستاد و به آنان دستور داد در کتمان کار خود بکوشند و راز خویش را به احدی افشاء نکنند مگر پس از آن که پیمان محکمی بر پنهان داشتن آن بسته باشد.^{۱۶} همین گروه بودند که وقتی پیروانشان در خراسان زیاد شد ، جنید بن عبدالرحمن ، والی خراسان در عهد هشام بن عبدالملک ، که از طایفه یمانیه بود از آن اطلاع یافت و دستور داد گرفتارشان کنند . چون آنان را به نزد جنید آوردند برایشان پر خاش کرد که مردم را بسود بنی عباس بر ضد بنی امیه می شورانند . سلیمان بن کثیر از نسبت خود و والی به یمانیه استفاده کرد و با چاره گری تقصیر را متوجه مَضْرِبِها نمود و خود و یارانش را از چنگ حاکم اموی رهایی بخشید .^{۱۷}

امام عباسی به مبلغان و یاران خود توصیه می کرد که مردم را

بوجهی پنهانی و بارفق و مدارا به جانب خود فراخوانند.^{۱۸} طرز تبلیغ این گروه چنین بود که پس از بیان محاسن اسلام شمه‌ای از جور و تعدی بنی‌امیه و کارهای زشت ایشان و انحرافاتشان اظهار می‌نمودند و مردم را به دشمنی با ایشان برمی‌انگیختند و به طرفداری از اهل بیت پیغمبر دعوتشان می‌کردند.^{۱۹} «آنگاه از فضائل و مناقب آل محمد و اهل‌البیت (و مقصودشان از هر دو کلمه بنی‌العباس بود) و مظلومیت آنان و این که اسلام حقیقی نزد آنهاست سخن می‌گفتند. در اواخر که ضعف بنی‌امیه نمایان شده بود وعده خروج امام و ظهور حق بر زبان امام و مبلغین بعنوان پیشگویی می‌گذشت.»^{۲۰}

عباسیان از آغاز کار، با زیرکی خاص خود دریافته بودند که ایران و بخصوص خراسان، بواسطه آن که محل سکونت عده زیادی از مردم ناراضی و از مرکز خلافت اموی دورست و نیز چون نفوذ عربها در آن نواحی زیاد نیست، مرکز خوبی برای تبلیغات آنان می‌تواند قرار گیرد. بعلاوه خراسان از آغاز اسلام مرکز تلاشها و آراء سیاسی بود و حتی درین ناحیه نیز مانند عراق هر گاه مذاهب مختلفی ظهور می‌کرد نظرهای سیاسی در ایجاد مذاهب اسلامی بیشتر دخالت داشت تا مقاصد اصولی،^{۲۱} از طرف دیگر عربهای ساکن خراسان هم تا حدود زیادی رنگ ایرانی پذیرفته بودند، مثلا همسر ایرانی داشتند، شلوار می‌پوشیدند، شراب می‌نوشیدند و نوروز و مهرگان را جشن می‌گرفتند، زبان فارسی را می‌فهمیدند و حتی بدان سخن می‌گفتند.^{۲۲} ازینرو امام عباسی به مبلغان خود دستور می‌داد که بیشتر متوجه خراسانیان باشند زیرا مردم کوفه شیعه علی بن ابی‌طالب (ع) و اهل بصره پیروان عثمان و مردم جزیره خارجی

و مرتدند ، تازیان بایند دین نیستند و اگرچه بظاهر مسلمانند اخلاق نصاری را دارند، اهالی شام طرفدار خاندان سفیان و اطاعت از بنی مروان و اهل مکه و مدینه تحت تأثیر ابوبکر و عمر هستند . وی خراسانیان را می ستود و این ناحیه را برای نشر دعوت از جاهای دیگر مناسبتر می شمرد^{۲۳}

بدنبالۀ همین راهنماییهاست که می بینیم مأموران امام عباسی در خراسان، شهر به شهر و ده به ده می گشتند، بتدریج در نواحی خراسان و ماوراءالنهر مانند مرو، بخارا، سمرقند، کش، نسف، چغانیان، ختلان، مرو رود، طالقان، هرات، پوشنگ و سیستان این دعوت پراکنده شد و جمع کثیری به ایشان پیوستند . جنید بن عبدالرحمن، والی خراسان، وقتی از پیشرفت کار این گروه اطلاع یافت بررها کرد نشان افسوس خورد و چون به جستجویشان کس فرستاد و نتیجه ای نگرفت ناچار گزارشی درین باب به خالد بن عبدالله القسری، حاکم عراق و خراسان، نوشت؛ او نیز هشام بن عبدالملک خلیفه را آگاه کرد اما کوشش جنید بن عبدالرحمن، پس از اطلاع از دستور خلیفه مبتنی بر تعقیب امر، نیز بجایی نرسید و هر چند عمالش را به جستن دعوات عباسی بر گماشت از ایشان اثری نیافت.^{۲۴}

دورهٔ فعالیتهای سری و مخفیانهٔ مبلغان عباسی چندین سال طول کشیده است و پس از آن که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، امام عباسی، بسال ۱۲۴ هجری درگذشت^{۲۵} ابراهیم پسر بزرگ او رهبری راعهده دار شد.^{۲۶} اگرچه مأموران دعوت عباسی در نواحی مختلف، بخصوص در سراسر خراسان بذری افشاندن و زمینه را برای قیام برضد بنی امیه مساعد کرده بودند مع هذا می توان گفت که این مقدمات زمانی به ثمر رسید که ابومسلم

مأمور خراسان شد و امر دعوت را با کوششی فراوان توسعه داد و سرانجام آشکارا قیام نمود .

نکته مهم دیگری در باب دعوت عباسی گفتنی است و آن اینست که اگرچه عباسیان به ایرانیان متکی شدند و تبلیغات خویش را متوجه ایشان نمودند و هم بمدد آنان توانستند امویان را براندازند و خود به - خلافت بنشینند ولی بعقیده بعضی صاحب نظران دعوت عباسی یکسر جنبه ضد عربی نداشته است .

امام ابراهیم عباسی به ابو مسلم گفته بود: به هر کس سوء ظن بردی و یاد رکازش شبهه‌ای دیدی و در دلت چیزی از او پدید آمد وی را بکش و اگر بتوانی هر کسی را که به زبان تازی سخن گوید، در خراسان ، باقی مگذار^{۲۷} و یا در نامه‌ای که به ابو مسلم نوشته بود و به دست مروان افتاد چنین فرمانی داده بود.^{۲۸} این روایت بتوسط مؤلفان متأخرتر نیز تکرار شده است.^{۲۹} برخی از محققان با توجه به این موضوع و قرائنی دیگر از قبیل اشعاری که نصر بن سيار، والی خراسان، در توصیف ابو مسلم و یاران او در نامه‌ای نوشته و اشاره کرده بود: « دین این مردم بر انداختن قوم عرب است » ،^{۳۰} به نهضت عباسی جنبه ضد عربی می دهند که مقصود آن نابودی تازیان بوده است^{۳۱} ولی بعضی دیگر این نظر را نمی پذیرند، هر چند که برخی از ایرانیان پیرو دعوت عباسی و یا طرفداران امویان ممکنست چنین اندیشیده باشند و نیز صحت و اعتبار دستور امام ابراهیم را در باب کشتن همه اعراب مورد تردید می دانند. بعلاوه نوشته اند که هیچ دلیلی بنظر نمی رسد که وقتی عباسیان مبلغان خود را به اطراف می فرستاده اند قصد حمایت ایرانیان را بر ضد عربها داشته اند بلکه تبلیغات عباسیان متوجه عرب و

ایرانی، هردو، بود زیرا جلب حمایت نیروی نظامی عرب در خراسان، بدین دعوت، برای ایشان اهمیت بسیار داشت؛ همچنین تغییر نام ابومسلم را بتوسط امام عباسی - که آن را برای پیشرفت کارشان لازم می‌دانست - * دلیل توجه امام به عنصر عرب و مسلمانان می‌شمرند و در عین حال که مردم خراسان راستون فقرات نیروهای ابومسلم می‌دانند، می‌گویند: در مرحله اول، هدف اصلی دعوت عباسی تازیان بودند و بخصوص در ابتدای کار جلب عربها به نهضت، مهمتر از ایرانیان بود و سرانجام نتیجه می‌گیرند که از لحاظ ماهیت، دعوت عباسی بطور کلی امری مذهبی، سیاسی و عربی بود نه نهضتی ایرانی و ضد عربی و عواقب و نتایج قیام و سلسله بدعتها و طغیان‌هایی را که بعد در خراسان و ماوراءالنهر روی داد موضوعی دیگر می‌شمرند. اما در مقابل کسانی که سقوط امویان را فقط مربوط به مسائل جامعه عرب می‌پندارند و اهمیت تأثیر ایرانیان را درین واقعه کمتر به حساب می‌آورند^{۲۲}، می‌گویند: کفه داوری نباید زیادهم به جانب دیگر، یعنی به طرف عربها، بچربد زیرا هردو عامل، یعنی ایرانیان و تازیان، درین کار تأثیر و اهمیت داشته‌اند.^{۲۳}

در باب ماهیت دعوت عباسی شاید بتوان گفت: عباسیان از نتایج سوء سیاست نژادی عرب که شیوه اصلی حکومت اموی و نیز معایر حقایق دستورهای اسلامی در باب تساوی مطلق مردم، در برابر اسلام، بود - عبرت گرفتند و چون بیشتر از بنی‌امیه اهل سیاست و تدبیر بودند موارد ضعف سیاست اموی را دریافته بودند و سعی کردند خود آن خطاها را نکنند ازینرو ازره چاره‌گری و تدبیر، شاید نه بر اثر اعتقاد، در تبلیغات خود از

ایرانیان طرفداری نمودند و به هر کاری که در جلب حمایت ایشان مؤثر بود دست زدند*؛ درین صورت بعید نیست، از روی مصلحت اندیشی، دستورهایی هم از قبیل آنچه گذشت داده باشند بخصوص که برای پیشرفت کار خود به ایرانیان سخت نیازمند بودند ولی مشکل می‌توان تصور نمود، با وجود آن که خود عرب بوده‌اند، قصد نابود کردن تازیان را داشته‌اند. بعلاوه در برابر همین توجه امام به ایرانیان، می‌بینیم همو به ابو مسلم سفارش می‌کرده است که از تازیان، طوائف یمانی (قحطانی) را مورد اعتماد قرار دهد و گرامیشان بدارد.^{۳۴} نیز شاید بتوان گفت قیافه حقیقی

* نمونه‌ای از تفاوت سیاست بنی‌امیه و آل عباس این بود که مثلاً می‌بینیم وقتی اسمعیل بن یسار، از موالی ایرانی نژاد، در بزرگداشت اجداد ایرانی خود قصیده‌ای سروده بود و نزد هشام بن عبدالملک خلیفه اموی خواند خلیفه از مفاخره او خشمگین شد و فرمان داد وی را در آب اندازند تا خفه شود و بعد گفت از آب بیرونش آوردند و به حجاز فرستادند (الاغانی ۴/ ۴۲۲ - ۴۲۳). اما در دوره عباسیان با گویندگان شعوبی به این شدت رفتار نمی‌شد چنان‌که بشار بن برد طخارستانی (متوفی به سال ۱۶۷ هجری)، شاعر ایرانی و شعوبی متعصب اشعار فراوانی در بدگویی از تازیان و تجلیل ایرانیان سروده و آشکارا بدین کار پرداخته است و نیز متوکل (ابواسحق ابراهیم بن ممشاد اصفهانی) - که خود از ندیمان متوکل خلیفه عباسی بود و چندی عنوان منشی او را داشت و بعد به یعقوب لیث پیوست - به بنی‌هاشم یعنی خانواده خلفای بنی عباس نیز طعنه زده و گفته است: به بنی‌هاشم بگو بیایید و پیش از آن که پشیمان گردید خویشان را از خلافت خلع کنید و برای خوردن سوسمار و چراندن گوسفند به مرز و بوم خود به حجاز برگردید :

فَقُلْ لِبَنِي هَاشِمٍ أَجْمَعِينَ هَلَمُّوا إِلَى الْخَلْعِ قَبْلَ الْنَدَمِ

فَعُودُوا إِلَى أَرْضِكُمْ بِالْحِجَازِ لِأَكْلِ الضَّبَابِ وَرَعِي النَّعْمِ

(معجم الادباء ۲/ ۱۸) .

عباسیان و ماهیت اصلی دعوت ایشان بعد ها آشکارتر می شود زیرا اینان « درعین توجه شدید به ایرانیان هیچوقت فراموش نمی کردند که بنی هاشم و از نژاد عربند و بهمین جهت هم گاه از نفوذ ایرانیان بیمناک می شدند و به کشتن و برانداختن بعضی از آنان قیام می کردند چنان که سفاح ابوسلمه^{۳۵} خلال را از میان برد و منصور ابومسلم را و هارون آل برمک را و مأمون فضل بن سهل را و معتصم افشین را^{۳۵}. بعلاوه آیا نمی توان پنداشت که شاید یکی از علل میدان دادن عباسیان به ترکان ، بخصوص در روزگار معتصم ، و تکیه بر ایشان و رانده شدن ایرانیان از صحنه سیاست دستگاہ عباسی ، عواملی از همین نوع بوده است؟ بهر حال غرض آل عباس از دعوت و موقع شناسی وزیر کیهانشان ، ناگزیر حفظ مصالح و منافع خودشان بوده اما در گسترش و پیشرفت این نهضت ، تأثیر فراوان ایرانیان و نیز لیاقت و درایت سرداری شایسته چون ابومسلم را ، ناخود زیادی ، باید در نظر گرفت .

ابومسلم در خراسان

آشفته‌گی اوضاع خراسان

پیش ازین گفته شد که یکی از موجبات ضعف قدرت دولت اموی - که در سقوط آن مؤثر افتاد - اختلافات تعصب‌آمیز قبائل عرب بود و دخالت خلفا و طرفداری از بعضی بر ضد برخی دیگر* . توجه به این که قدرت دولت اموی مبتنی بر نیروی همین قبائل بود^۱ تأثیر این منازعات را در پریشانی اوضاع بیشتر نشان می‌دهد . از روزگار جاهلیت ازین گونه خصومتها میان قبائل عرب وجود داشت که بصورت‌های گوناگون جلوه‌گر می‌شد، از جمله رقابت و دشمنی میان تزارها و یمانها بود که از دیرباز آغاز شده بود و ادامه داشت و در ادبیات عربی نیز منعکس شده و در کتابها

* رك . ص ۲۱ همین کتاب .

از موجبات پدید آمدن آن بسیار سخن رفته است.^۲ در عصری که مورد بحث ماست کار این اختلافات بالا گرفته بود و در حقیقت خلافت ولید دوم و پسر عموی او، یزید سوم، نتیجه همین نزاعها و مخاصمات بود: اولی از نزاریه‌ها طرفداری می‌کرد و با یمانیها در افتاد، یمانیها هم او را کشتند و یزید را روی کار آوردند؛ وی نیز پس از پنج شش ماه مرد (۱۲۶ هـ.) و ابراهیم بن ولید جانشینش شد ولی دیری نکشید که باز مضریه‌ها (نزاریها) بر ضد یمانیها برخاستند و مروان بن محمد را خلیفه کردند و یمانیها ضعیف شدند (صفر ۱۲۷ هـ.).^۳ بدیهی است این زد و خوردها در خراسان نیز تأثیر کرده و زمینه‌های مناسب برای دعوت عباسی فراهم آورده بود.^۴

شرح اوضاع خراسان با اختصار ازین قرار است که در آن جا گروهی از تازیان - که در فتح ایران شرکت کرده بودند - سکونت داشتند و هر طایفه برای خود آب و زمین و چراگاه و مزرعه‌ای بدست آورده بود؛ دستگاه خلافت هم ازین طوائف هر وقت مصلحت می‌دید استفاده می‌کرد و کار خراسان را والی بصره زیر نظر داشت. در میان تازیان ساکن خراسان بخصوص دو طایفه اهمیت و اعتبارشان بیشتر و خصومتشان با یکدیگر فراوان بود. بنی تمیم، از نژاد نزاری چون هم‌عده‌شان زیاد بود و هم از هنگام فتح ایران بدست عرب، به خراسان آمده بودند اهمیت و نفوذشان بسیار بود^۵ و با طایفه آزد که یمانی (قحطانی) بودند نزاع داشتند. سابقه یمانیها در لشکر کشیها و پیروزیها کمتر بود ولی در ریاست خراسان با نزاریها رقابت می‌نمودند بخصوص که طوائف ربیعیه هم مدد کاریشان می‌کردند.^۶ بدین ترتیب خراسان نیز عرصه مبارزات نزاریها و یمانیها بود؛ بدیهی است حاکم خراسان از هر طایفه انتخاب می‌شد پیوستگان

خود را تقویت می کرد مثلاً تمیمی ها قتیبه بن مسلم باهلی والی خراسان را - که از طایفه ای (باهله) یمانی بود - کشتند (۹۶ هـ) ^۷ و بریمنیها چیره شدند و چون یزید بن مهلب ، طایفه ازد را روی کار آورد تمیمی ها ضعیف گشتند. ^۸ این اوضاع ادامه داشت و هر چند گاهی قدرت در دست یکی ازین دو طایفه بود و عصیبت آنان شدت می یافت .

مقارن مأموریت ابومسلم در خراسان و قیام او نصر بن سیار، از نزاریها، حکومت خراسان را برعهده داشت و بطبع بایمنیها بر سر بغض بود و باریعه هم. ^۹ وی مردی بود با تجربه و در امر حکومت بصیر چنان که مسلمان-شدگان را از جزیه معاف کرد و با واقع بینی خود سقوط بنی امیه را پیش-بینی می نمود اما اوضاع خراسان چنان پریشان و عصیبت طوائف عرب چندان شدید بود که کاری از دست او بر نمی آمد. از یک طرف دعوت بنی عباس رو به پیشرفت و امام ابراهیم با کمال دقت مواظب اوضاع آنجا و منتظر فرصت بود و از طرفی مشکلاتی دیگر وجود داشت .

یکی از رؤسای بنی تمیم ، بنام حارث سریج در طخارستان دعوی خلافت کرد و مردم برخی از شهرهای ماوراء النهر با او گرویدند ؛ نصر بن-سیار چندی گرفتار کار او بود تا سرانجام حارث در ماه رجب سال ۱۲۸ هجری کشته شد . دیری نکشید که نصر با مشکلی دیگر روبرو گشت و آن خروج مردی بود بنام جدیع بن علی ازدی معروف به کرمانی ^{۱۰} ، از رؤسای یمانی ، که نصر را در فتنه حارث یاری کرده بود . میان نصر و کرمانی جنگ در گرفت که در حقیقت مبارزه ای میان نزاریها و یمانیها بود. درین هنگام خراسان را دستخوش فتنه این دو طایفه می بینیم ، امام عباسی هم به پیروان خود دستور داده بود به یمانیها اعتماد داشته باشند و

مضر بها (تزاریها) را دردل دشمن بدارند و نسبت به قبیلۀ ربیعہ هوشیار و بدگمان بمانند.^{۱۱} بزودی خواهیم دید که بدستور امام عباسی ، ابومسلم چگونه ازین اوضاع آشفتہ باهوشمندی و تدبیر خود سودجست و کارش را پیش برد ، چندان که این موضوع را از عوامل مهم موفقیت او بحساب آورده‌اند.^{۱۲}

مأموریت خراسان

سال ۱۲۸ هجری دولت اموی سخت گرفتار مشکلات گوناگون بود. مروان حمار خلیفه خود به مبارزه باخوارج، مانند ضعالم بن قیس، یابه کوشش برضد برخی از افراد خاندان اموی اشتغال داشت ؛ در خراسان هم تازیان برسر قدرت و ریاست سرگرم نزاع بودند. امام ابراهیم عباسی که ازدور بدقت خراسان رازیر نظر داشت و گزارشگران و مبلغانش او را از اوضاع باخبر می‌داشتند - فرصت را مناسب یافت و ابومسلم را که آزموده و شایسته‌اش یافته بود مأمور خراسان و سرکرده شیعیان آن سامان نمود (۱۲۸ ه .) ؛ نامه‌ای نیز به یاران و پیروان خود نوشت که از ابومسلم حرف شنوی داشته باشند^{۱۳} بعلاوه ابوسلمه خلال داعی آل عباس را در کوفه ازین کار آگاه نمود .

اما وقتی ابومسلم با این سمت به خراسان آمد بزرگان شیعه ، و پیش از همه سلیمان بن کثیر ، او را به رهبری پذیرفتند و از قبول فرمانش سربلجی کردند. گویا علت انکار اینان جوانی ابومسلم بود که برای چنین کار بزرگی لایقش نمی‌پنداشتند^{۱۴} و شاید بقولی برابہام نسب او هم ایرادی داشته‌اند.^{۱۵}

بهر حال هنگام حج که رسید ابومسلم ورژسای شیعه در مکه امام را ملاقات کردند و ابومسلم به اطلاع وی رساند که ایشان نامه و فرمان او را بکار بسته‌اند. جوابی که امام ابراهیم به آنان داده قابل تأمل است و نشان می‌دهد وظیفه‌ای که ابومسلم بر عهده گرفته بوده کاری مهم و خطرناک شمرده می‌شده و شاید از دیگران بر نمی‌آمده است. امام عباسی در حضور بزرگان شیعه سمت ابومسلم را بار دیگر تأیید و از پشتیبانی نمود و در پاسخ ایشان گفت که من این کار را نخست به چند نفر از شما از جمله به سلیمان بن کثیر و ابراهیم بن سلمه عرضه کردم ولی چون از قبول آن خودداری کردید اکنون ابومسلم را برگزیده‌ام و نظرم به اوست: سپس ایشان را به اطاعت از وی فرمان داد.^{۱۶}

آنچه امام ابراهیم در همین سفر به ابومسلم سفارش کرده که بکار بندد در خور توجه است. زیرا تا حدی خط مشی وی را در آینده مشخص می‌کند. امام عباسی به ابومسلم گفت که قوم یمانی را توجه کند و با آنها باشد زیرا خدا این کار را فقط بتوسط آنان به انجام خواهد رساند و از طایفه ربیع غافل نشود و مضررها (نزارها) را دشمن محسوب بدارد و نیز گفت به هر کس سوء ظن برد او را بکشد اگر چه کودکی پنج و جیبی باشد و اگر بتواند عربی زبانی را در خراسان زنده نگذارد. سفارش دیگر امام به ابومسلم در باره سلیمان بن کثیر بود که: با این پیر مخالفت و عصیان مکن و اگر کاری بر تو مشکل شود نظروی را بجای من قبول کن.^{۱۷} شاید از همین مجلس ابومسلم دریافت که سلیمان بن کثیر رقیبی در برابر اوست هم ازان بابت که وی نخست مأمور این کار شده و آن را پذیرفته و نیز رهبری ابومسلم را رد کرده بود و هم بدین سبب که امام

چنین جانب او را رعایت می کرد و رأی و عقیده اش را محترم می شمرد ، ازینرو وقتی فرصتی بدست آمد سلیمان را از میان برد . بدین ترتیب ابومسلم و دیگران به خراسان آمدند ؛ ابومسلم که باردیگر از طرف امام تأیید شده و اهمیت و نفوذ کلامش بیشتر گشته بود ، دردهات خزاعی ها درمر و مستقر شد و با کوششی فراوان به گسترش دعوت عباسی در خراسان پرداخت و به هر طرف مبلغانی فرستاد . اینک در اکثر شهرها و قریه ها و قصبات زمینه برای دعوت آشکار و قیام مستعد بود .

دعوت آشکار و قیام ابومسلم

چندی گذشت ، عده پیروان دعوت جدید در خراسان روبه افزایش بود . درین موقع نامه ای از امام ابراهیم به ابومسلم رسید ، امام او را برای فرمان اظهار دعوت ، در هنگام حج ، به مکه احضار کرده بود و نوشته بود : قحطبة بن شبيب طائی را - که در قوم خود اهمیتش فراوان بود و از نقیبان با نفوذ خراسان بشمار می رفت - با همه اموالی که در نزد ایشان فراهم شده بود با خود ببرد . اموالی که در نزد ابومسلم جمع آمده بود سیصد و شصت هزار درهم بود ؛ وی مبلغی ازین پول را کالای تجارتی بخصوص پارچه خرید و آنچه مانند شمش طلا و نقره کرد و در قبا های پنبه دوزی شده پنهان نمود و در نیمه ماه جمادی الآخرة با سه تن از نقیبان ، از جمله قحطبة بن شبيب ، و چهل و یک تن از شیعیان از قرای خزاعیها براه افتاد ، در حالی که اموال را بر بیست و یک قاطر بار نهاده و بر هر قاطری مردی مسلح از شیعیان راسوار کرده بود . بدین ترتیب روی به باوردن نهاد . هیأت این گروه نشان می دهد که چگونه در پنهان داشتن خود می کوشیده اند ،

ابومسلم احتیاط کرد که مبادا گرفتار افراد پادگانهای نصر بن سیمار، امیر خراسان، شوند ازینرو راه بیابان را انتخاب کرد تا به باورد و سپس به نسا رسید. وقتی اخبار آنجا را از شیعیان جوینا شد به وی اطلاع دادند که نامه‌ای از امام ابراهیم برای او رسیده و همراه آن لوا و رایتی نیز هست. مضمون نامه آن بود که از هر جا نامه بدو می‌رسد بر گردد و دعوت خود را اظهار کند.

ابومسلم همراهان خود و جماعتی را که برو گرد آمده بودند از نامه امام آگاه کرد و دستور داد که در نواحی مختلف آشکارا به دعوت بپردازند سپس قحطبه را تا گرگان همراهی کرد. درین جا خالد بن برمک و ابو عون را با اموال شیعه که پیش آنان جمع شده بود بخواست، آنان نیز آمدند. ابومسلم چند روزی درین جا ماند تا قافله‌ها جمع شدند آنگاه اموالی را که با خود داشت به قحطبه سپرد و او را به حضور امام فرستاد. بعد از طریق نسا و باورد، بطور ناشناس، به مرو آمد^{۱۸}؛ ماه شعبان سال ۱۲۹ ه. بود که به قریه فنین از املاک خزاعیها وارد شد. قصد وی آن بود که روز عید فطر به اظهار دعوت قیام کند بدین منظور یاران خود را در طخارستان، طالقان و خوارزم و دیگر جاها از تصمیم خود آگاه کرد که همه بموقع هم آهنگی کنند و آشکارا بپاخیزند.^{۱۹}

روز دوم ماه رمضان ابومسلم از قریه فنین به «سفیدنج» در خانه سلیمان بن کثیر خزاعی فرود آمد، چندی نیز درین جا اقامت کرد. پنج روز از ماه رمضان مانده بود^{۲۰} که لوا و رایتی را که امام ابراهیم فرستاده بود و اولی را «لوا ی ظل» و دومی را «رایت سحاب» می‌خواندند در سفیدنج

برافراشت و دعوت خود را آشکار کرد* و باتفاق سلیمان بن کثیر و دیگر یاران جامه سیاه بر تن کرد ، « بعلا مت عزای شهیدان اهل بیت »^{۲۱} و یا بتقلید از رنگ رایت پیغمبر .**

بدستور ابومسلم برای اعلام موضوع به شیعیان آن سامان ، چنان که میان خود قرار داشتند ، آتش روشن کردند که همه شیعیان اطراف گرد آیند . از روز بعد جمعیت انبوهی از مردم روستاها ، گروه گروه ، راه سفیدنج را درپیش گرفتند و به ابومسلم پیوستند و پیش خود لوای ظل و رایت سحاب را چنین تعبیر و تأویل می کردند که دعوت بنی عباس مانند « سحاب = ابر » زمین را فرامی گیرد و همچنان که زمین هیچگاه از سایه (ظل) خالی نیست از خلیفه عباسی نیز تا ابد خالی نخواهد ماند .^{۲۲}

* نوشته اند شمار ابومسلم درین هنگام این آیه قرآن بود : اذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر (سوره الحج ۲۲ / ۴۰) یعنی : « رخصت (جنگ با دشمنان) به جنگجویان اسلام داده شد زیرا آنها از دشمن ستم کشیدند و خدا بریاری آنها قادرست » (خلاصة التفاسیر).

** درباب اختیار جامه سیاه ، عزای زید بن علی و پسرش یحیی را دلیل آورده اند (تاریخ بلعمی بنقل دو قرن سکوت ۱۳۵) و نیز در این موضوع روایات دیگری هم هست از جمله نوشته اند : « علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی از پیشتر بومسلم خواست که خلاف آن کند ، پس در خانه تنها بنشست و غلامی را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کیود و همه لون جامها در پوشید ، و پیش وی اندر آمد ، چون بر آخر همه ، با جامه سیاه اندر آمد عمامه و ردا و قبا - در آن شکوهی و هیبتی یافت پس از آن کسوت سیاه فرمود و در پوشید ، و علامت سیاه که ابراهیم الامام داده بود و آن را سحاب نام کرده باز گشاد ، (مجملة التواریخ والقصر ۳۱۷) . اما این نظر را که رنگ سیاه رنگ علم پیغمبر بوده است و شعار دولت عباسی و دیگر مخالفان بنی امیه شده ترجیح داده اند ، رك . Philip Hitti 284 ترجمه عربی ۳۵۵ ؛ دو قرن سکوت ۳۶۲

روز عید فطر که رسید بفرمان ابومسلم ، سلیمان بن کثیر نماز عید گزارد و ابومسلم و مردمان به او اقتدا نمودند. در لشکر گاه برای سلیمان بن- کثیر منبری گذاشتند و ابومسلم بدو گفت: اول ، بدون اذان و اقامه ، نماز بخواند و بعد به خطبه آغاز کند و حال آن که بنی امیه نخست به خطبه و اذان و بعد به نماز با اقامه می پرداختند . مراسم آن روز بر طبق رسوم شیعه انجام شد که با آنچه عادت بنی امیه بود تفاوت‌هایی دیگر نیز داشت .

نماز و خطبه که بتوسط سلیمان بن کثیر پایان پذیرفت ، ابومسلم و شیعیان به طعام خوردن نشستند . ابومسلم ترتیب پذیرایی را داده بود و همه با خوشحالی غذا خوردند .^{۲۳} بدین سبب است که تاریخ اظهار دعوت عباسی و قیام علنی ابومسلم را روز اول شوال (عید فطر) سال ۱۲۹ هجری (پانزدهم ژوئن ۷۴۷ میلادی) می‌شمرند .^{۲۴}

ابومسلم قلعه سفیدنج را لشکر گاه خود قرارداد آنجا را مستحکم کرده بود. مدتی (هفت‌ماه) در انتظار فرصت مناسب برای تسخیر خراسان؛ از يك طرف بر پیروان و لشکریان خود می‌افزود و از يك طرف مبلغان به اطراف می‌فرستاد. بدیهی است مردم ناراضی و تبلیغ شده، بخصوص موالی، هر روز بیشتر بر ابومسلم گرد می‌آمدند ، البته کوشش و دلاوری او نیز در پیشرفت و تحکیم نهضت مؤثر بود. نوشته‌اند که در يك شب، ساکنان شصت قریه از دهکده‌های حوالی مرو به او پیوستند.^{۲۵} ازهرات ، پوشنگ مرو- رود ، طالقان ، مرو ، نسا ، ایبورد (باورد) ، طوس ، نیشابور ، سرخس ، بلخ ، چغانیان ، طخارستان ، ختلان ، کَش و نَسف مردم به کمک وی شتافتند و همه به پیروی از وجامه سیاه پوشیده بودند و نیز چماق‌های سیاهی داشتند که آنها را «کافر کوب» می‌نامیدند . ازین اشخاص برخی پیاده ،

گروهی سوار بر اسب و عده‌ای خرسوار بودند و وقتی خران خود را میراندند بر آنها بانگ می‌زدند و «مروان» شان می‌خواندند و کنایه‌شان به مروان خلیفه اموی بود که «حمار» لقب داشت* ؛ عده این افراد را یکصد هزار تن نوشته‌اند.^{۲۶} بعضی از محققان معاصر اظهار نظر کرده‌اند که ابومسلم

بانگای طبقات عامه مردم - که شاید بیش از دیگر طبقات از فشار اجتماعی و اقتصادی تازیان اشغالگر در رنج بودند - بر حکومت عربی اموی توفیق یافت از نیروی بعدها در میان پیشدوران و اصناف بصورت قهرمانی درآمد.^{۲۷} این نظر در خور تأمل است ، راستست که گروه زیادی از عامه مردم به ابومسلم پیوسته‌اند ولی مخالفت با حکومت اموی در دیگر طبقات هم وجود داشته است و بنا بر برخی قرائن ، عدم رضایت فجیب زادگان و اشراف ایرانی از تسلط عرب ، اگر بیشتر از عامه مردم نبوده ، کمتر نیز نبوده است . بهر صورت ، در حالیکه تازیان در خراسان با یکدیگر نزاع داشتند شیعیان و موالی خود را برای قیامی بزرگ آماده می‌کردند .

ابومسلم آشفته‌گی خراسان و گرفتاری نصر را بایمانیها مغتنم شمرد ، نامه‌ای به او نوشت و با ذکر آیاتی چند از قرآن به اطاعتش خواند**

* مروان قبل از خلافت لقب « حمار » گرفته بود ، می‌گفتند از باب صبر و تحملی که در جنگ داشت (الفخری ۱۳۸) نیز رک . الاثار الباقیه : Documenta Islamica Inedita 59 که جز این سبب‌های دیگری هم برای این نامگذاری نقل کرده است .

** مضمون نامه ابومسلم چنین بود : « اما بعد فان الله تبارک اسماء و تعالی ذکره غیر اقواماً فی القرآن فقال : واقموا بالله جهد ايمانهم لئن جائهم نذیر لیکونن اهدى من احدى الأمم فلما جائهم نذیر ما زادهم الا نفوراً . بقیه در صفحه بعد

نامهٔ ابومسلم نصر بن سیار را به اهمیت قیام وی متوجه کرد ، با این همه زودتر از هیجده ماه پس از ظهور ابومسلم نتوانست کسی را به مقابله با او بفرستد زیرا خود دچار گرمایی و مسائلی ازین قبیل بود .

نصر بن سیاریکی از موالی خود را - که یزید نام داشت- به جنگ ابومسلم مأمور نمود . ابومسلم در سفیدنج بود، وی نیز لشکری ترتیب داد و مالک بن هیشم خزاعی را فرمانده آن کرد که با یزید و سپاهیانش در آویزد. در دهکدهٔ آلین میان این دو گروه جنگ کوتاهی اتفاق افتاد، یزید شکست یافت و خود اوزخمی شد و اسیر گشت .

ابومسلم دستور داد یزید را معالجه و پرستاری کردند و چون جراحانش بهبود یافت او را بخواست و گفت : اگر بخواهی می توانی نزد ما بمانی و در گروه ما داخل شوی و اگر نمی خواهی نزد سرور خود سلامت

استکباراً فی الارض و مکر السی و لایحیق المکر السی ' الابهله فهل ینظرون
الآنسة الاولین فلن تجد لسنة الله تبدیلاً ولن تجد لسنة الله تحویلاً (قرآن، سوره
فاطر ۳۵/۴۰-۴۲) ، طبری ۶/۲۶ : ابن اثیر ۵/۱۳۴ .

ترجمهٔ نامه : اما بعد، خداوند که نام او مبارک و ذکرش بزرگ است کردار اقوامی را در قرآن زشت شمرده و درباره آنان گفته است : « [مشرکان] محکم ترین قسم بنام خدا یاد میکردند که اگر پیغمبری از جانب خدا برای هدایت آنها بیاید از هر یک از امام یهود و نصاری (زودترو) بهتر هدایت یابند و آنگاه که رسول آمد بر آنها چیزی جز مخالفت و نفرت نیفزود ، بدین جهت که می خواستند در زمین تکبر و گردنکشی کنند و مکر (در اعمال بد) اندیشند و مکر زشت و فکر بدکاری جز صاحبش احدی را هلاک نخواهد کرد و آیا اینان جز آن که بطریقهٔ امم گذشته هلاک شوند انتظاری دارند ؟ و طریقهٔ خدا (در هلاک بداندیشان) هرگز مبدل نخواهد شد و طریقهٔ حق (وسنت الهی) هرگز تنبیر نمی پذیرد . « (خلاصة التفسیر الهی قمشه)

باز گردولی به ما قول بده که با ما نجنگی و در باره آنچه از ما دیدی براستی سخن بگویی . سبب عهد و پیمان ابومسلم این بود که دشمنان او ، او و همراهانش را به بت پرستی و خونریزی و تجاوز به مال و ناموس مردم منسوب کرده و بدنامی هایی از این قبیل برای ایشان بوجود آورده بودند . یزید خواست که باز گردد ، او را آزاد گذاشتند . چون به نزد نصر بن سیار رسید گفت : این نسبتها که ابومسلم و یارانش را به آنها متهم میکنند بکسر دروغ است ؛ ایشان بوقت با اذان و اقامه نمازی گزارند و قرآن می خوانند و خدا را بسیار یاد می کنند و دعوتشان مبتنی بر ولایت رسول خداست و اگر من نیز بنده تو نبودم به نزدت باز نمی گشتم و پیش ایشان می ماندم .

این نخستین جنگی بود که بین طرفداران بنی عباس و لشکریان آل مروان روی داد . در همین سال ابومسلم از فرصت سود جست ، خازم بن - خزیمه ، از یاران او ، عامل نصر بن سیار را در مرو رود بکشت و خبر این پیروزی را بدو نوشت و این ناحیه به دست ابومسلم و کسان وی افتاد .^{۲۸}

مقدمات لشکر آرای

بیشرفت کار ابومسلم روز افزون بود و بر عده پیروان وی افزوده می شد ؛ مردم مرو به نزد او رفت و آمد داشتند و در میان خراسانها شایع بود که مردی از بنی هاشم پیدا شده است و درو بچشم بزرگی می نگریستند . برخی نیز در باب نسب ابومسلم و مسائل فقهی ازو سؤالی می کردند . کرمانی که بسر کردگی یمانیها با نصر بن سیار مخالفت می ورزید - و شبیان حروری (خارجی) - که خود دعوی خلافت و امامت داشت و بطبع بادستگاه اموی

و نصر بن سیار حاکم ایشان موافق نبود - از کار ابومسلم بدشان نمی آمد زیرا ابومسلم نیز ، با مروان بن محمد سازگاری نداشت و خلع او را می خواست.^{۲۹}

مدت چهل و دو روز ابومسلم و لشکریانش در سفیدنج سکونت داشتند کم کم جماعت یاران و پیوستگان به او زیاد شدند و سفیدنج برای اقامت این جمعیت کثیر کوچک بود ازینرو روزنهم ذی القعدة از سفیدنج بدرهکده ماخوان رفتند. ماخوان نیز منطقه ای شیعه نشین و یکی از قصبات مرو بود و وسعت کافی داشت. ابومسلم درین جا دست بکار ایجاد تشکیلاتی در لشکر خود شد از جمله برای احتیاط و جلوگیری از حمله احتمالی دشمن دستور داد بدور قریه خندق کنند ، لشکریان در خندق جای گرفتند و بر آن ، دودر و مدخل قرار داد و بر هر یک کسانی را به نگهبانی گذاشت . بعد برای دستگاه خود ، باصطلاح امروز ، اداراتی ترتیب داد که هر یک مأمور کاری باشند : مالک بن هیشم را به امور پاسبانی ، خالد بن عثمان را به کار نگهبانی ، کامل بن مظفر را به دیوان لشکر و اسلم بن صبیح را به منشیگری و کارهای دبیرخانه مأمور نمود و برای دو وظیفه نخستین عده ای از افراد را بر گمارد . قاسم بن مجاشع تمیمی را نیز به کار قضاوت و پیش - نمازی تعیین کرد که با لشکریان نماز بگزارد . درعین حال از موضوع تبلیغات غافل نماند ، همین شخص وظیفه داشت که پس از نماز عصر قصه - هایی برای پیروان بگوید و در ضمن فضائل بنی هاشم و معایب بنی امیه را شرح دهد .

نوشته اند ابومسلم تا این تاریخ مانند دیگر شیعیان بی دستگاه و تجمل زندگی می کرد و حاجب و نگهبانی نداشت حتی نخست با افراد

دیگر برمی برد ولی از این پس منزلگاه خاصی برای خویشتن ایجاد کرد و به هیأت سرکردگان درآمد.^{۳۰}

در همان موقعی که ابومسلم سرگرم ایجاد سازمان و تشکیلاتی برای لشکریان خود بود ، برای گروهی از بردگان نیز که همراه داشت جایگاهی جداگانه معین کرد ، در قریه‌ای دیگر مسکنشان داد و برای آنان نیز خندقی بوجود آورد و داود بن کراز را برین خندق گذاشت این کاری یعنی جدا کردن بردگان از دیگران ، شاید بسبب این بوده است که سایر مردم از آنها نفرت داشتند و بر آنها ستم می کردند.^{۳۱} نیز ابومسلم به کامل بن مظفر ابوصالح که متصدی دیوان لشکر بود دستور داد نام و نام پدران و قریه های لشکریان را که در خندق بودند در دفتری ثبت کند ، وی چنین کرد و عده شان به هفت هزار تن رسید آنگاه ابومسلم بتوسط کامل بن مظفر به هر يك از این افراد سه درهم داد ، بعد چهار درهم چهار درهم می داد.^{۳۲}

نصر بن سیار نه تنها قیام ابومسلم را در مقابل داشت بلکه با کرمانی ، سر دسته یمانیها ، نیز در ستیز بود . سرانجام هنگامی که اینان سرگرم جنگ بودند نهضت ابومسلم آن دو را از خطری بزرگ آگاه کرد . نصر کرمانی را از ابومسلم ترساند و پیشنهاد کرد با هم صلح کنند ، کرمانی نیز پذیرفت ولی وقتی که با صد سوار برای مذاکره و معاهده آمده بود نصر خدعهای بکار برد ، پسر حارث بن سربج را با سیصد سوار به پیش او فرستاد . جنگ در گرفت و کرمانی کشته شد . نوشته اند که وقتی نزاع نصر و کرمانی شدت یافته بود ابومسلم به نزد کرمانی کس فرستاد که من با تو همراهم و او نیز سخن وی را قبول کرد ، این اتفاق نصر را نگران

نمود و چنان که گذشت برای پیمان صلح به کرمانی پیغام داد. در کیفیت واقعه قتل کرمانی هم روایات اندکی متفاوتست ولی در هر حال نصر او را به غفلت کشته است.^{۳۳}

روایتی دیگر نیز درین باب هست که در صورت وقوع نموداری از هوشمندی و تدبیر و چاره گری ابومسلم است و آن این که وقتی جنگ میان کرمانی و نصر سخت بود و لشکر دو طرف در خندقها جای گرفته بودند، ابومسلم که موقع را مناسب یافت نامه‌ای به شیبان خارجی نوشت و به رسول دستور داد طوری برود که بر لشکر گاه مضرریها بگذرد و آنان بر این نامه دست یابند و آن را بخوانند. در نامه به شیبان نوشته بود که یمانیها وفا ندارند و به ایشان اطمینانی نیست. سپس رسولی نیز از راهی دیگر روانه نمود و بدو گفت: بر یمانیها عبور کند، نامه‌ای هم به دست وی داد و در آن نامه، بهمین طریق از مضرریها (نزارریها) یاد کرده و یمانیها را ستوده بود؛ بدین ترتیب هر دو گروه را جلب نمود. درین اثنا روز بروز عده بیشتری از مردم ایبورد و مرو ورود و مرو به صف سیاه جامگان درمی آمدند، ابومسلم نیز پیشروی کرد تا به جایی که میان خندقهای نصر و کرمانی فرود آمد و هر دو گروه را ناگاه به وحشت افکند و نصر به فکر چاره افتاد که با کرمانی صلح کند.^{۳۴}

حاصل سخن آن که نصر، کرمانی را از میان برد ولی غائله تمام نشده بود؛ پسر کرمانی، علی، جای پدر را گرفت. نیروی ابومسلم نیز روز بروز افزایش می یافت و نصر را بیشتر خراسان می کرد ازینرو نامه‌ای به مروان، خلیفه اموی، نوشت و از او استمداد کرد و آن ایات معروف

را - که پیش ازین یاد شد* - در نامه نگاشت و آتشی را که زیر خاکستر پنهان و در حال شعله‌ور شدن می‌دید بدو نمود ولی مروان خود با خوارج در جنگ بود و گرفتاریهای بسیار داشت.^{۳۵} خلیفه در جواب نوشت: کسی که حاضر و شاهدست چیزهایی را می‌بیند که غایب نمی‌تواند دید ، فتنه را خود از ریشه بر کن !** جواب خلیفه که رسید نصر دانست که از وی انتظار یاری نمی‌تواند داشته باشد ولی از چاره‌گری باز نایستاد و به یزید - بن عمر بن هبیره ، والی عراق ، نامه نوشت و از او کمک خواست . یزید در جواب گفت : پیروزی جز با کثرت سپاهیان بدست نمی‌آید و اینک کسی در اختیار ندارم .***^{۳۶}

این اقدامات نصر بن سیار از قدرتی که ابومسلم یافته بود حکایت می‌کند و همین موضوع این «عامل دلاور و وفادار»^{۳۷} امویان را به برانگیختن تازیان و آگاه کردن آنان از اهمیت خطر واداشته بود .

اتحاد عربها

نصر راهی دیگر نیز اندیشید و آن اتحاد با شیبان و پسر کرمانی بر ضد ابومسلم بود. از نیرو به نزد هردو تن کس فرستاد و آنان را از خطری که ابومسلم برای همه تازیان پدید آورده بود بیم داد و از ایشان خواست که او را یاری کنند یا چندی از وی دست بدارند تا ابومسلم را از میان بردارد

* ر.ک . ص ۲۷ و ۲۸ همین کتاب

** احسم الثلول من قبلك یعنی آرخ (زگیل) را خود ببر ، اصل جمله چنین بوده است .

*** بعد خواهیم دید که ابن هبیره بر اثر دستور ها و تأکید مروان نیرویی به یاری نصر می‌فرستد ولی کاری از پیش نمی‌برند .

سپس به اختلافات میان خودشان برسند. این مذاکرات و کوششها به پیمان صلح یکساله‌ای میان شیبان و پسر کرمانی و نصر منجر شد و در حقیقت قبائل عرب برای ازمیان بردن ابومسلم متحد شدند (۱۲۹ هـ).^{۳۸}

بدیهی است خیر این اتحاد برای ابومسلم - که بر افتادن مخالفان را بدست یکدیگر آرزومی کرد^{۳۹} - بسیار ناگوار بود. بخصوص که ابراهیم امام نیز به او نامه‌ای نوشته و ملامتش کرده بود که نتوانسته است از اختلاف تازیان استفاده کند و کار خود را پیش ببرد^{۴۰}؛ او نیز ب فکر چاره افتاد. نخست اندیشید که چون دهکده ماخوان پایین آب قرار گرفته و ممکنست نصر بن سیار آب آن جا را قطع کند بهترست لشکر خود را در جایی مناسب تر مستقر کند از نیرو پس از آن که چندی در خندق ماخوان مقام کرده بود، روز پنجشنبه ششم ماه ذی الحجه به قریه آلین نقل مکان کرد. درین جا نیز خندقی جلو قریه کند که میان دهکده و بلاش کرد واقع می گشت و در خانه محترف بن عثمان مسکن گزید آلین از نهر خرقان مشروب می شد و نصر بن سیار نمی توانست آب آن جا را قطع کند.^{۴۱} بعلاوه ابومسلم دستور داد محرز بن ابراهیم با گروهی از لشکریان به قریه جیرنج برود و در خندقی در آنجا آماده کار باشند تا نصر نتواند با مرورود و بلخ و طخارستان رابطه‌ای داشته باشد، وی نیز چنین کرد و در آنجا جماعتی از پیروان، قریب هزار تن، برو گرد آمدند و این مقصود نیز انجام پذیرفت.^{۴۲}

البته نصر هم بیکار ننشسته بود، وی نیز لشکریان خود را بر کنار رود عیاض جای داد. چند تن از سرکردگان خویش را هم برگزید و هر يك را به همراه جماعتی از سپاهیان به یکی از نقاط اطراف مانند: بلاش - کرد، طوسان و دیگر جاها فرستاد، بدین خیال که ابومسلم را در میان

گیرد و با او به جنگ پردازد. مردم طوسان به خندق ابومسلم رفته و با او یار شده بودند ، ابوالذیال و افرادی که از طرف نصر به طوسان رسیدند ساکنان آنجا را آزار کردند ، هر چه از مرغ و گاو و کبوتر یافته می شد کشتند ، و بزور از مردم خوردنی و علف میخواستند. اهل طوسان به ابومسلم شکایت بردند ، وی دسته ای از سواران خود را به مقابله ابوالذیال فرستاد . در جنگی که در گرفت ابوالذیال و سپاهیان نصر شکست خوردند و فرار کردند و نزدیک سی تن از افرادی که گرفتار شدند. بدستور ابومسلم زخمیان را معالجه کردند و سپس همه را آزاد نمود .^{۴۳}

تدبیر ابومسلم در برابر پیمان تازیان

این اقدامات ، احتیاطهای دو طرف و لشکر آرای بود ولی هدف عمده ابومسلم درین هنگام آن بود که اتفاق وهم آهنگی مضر بها و پیمانها را از بین ببرد و درین میان به مقصود خویش ، یعنی تسخیر خراسان و بر انداختن بنی امیه ، موفق شود . خواهیم دید که وی درین راه به مقصود می رسد زیرا هر قدر پیروان ابومسلم نسبت به او فرمانبرداری و فداکاری داشتند عربها در دفاع از دستگاه خلافت شور و علاقه ای از خود نشان نمی دادند ، « هر کس منافع شخصی و یا مصلحت قبیله خود را در نظر داشت و هیچکس بفکر این نبود که خویش را فدای امویان کند» .^{۴۴}

ابومسلم نخست ازین طریق وارد شد که علی پسر کرمانی را از پیمان اتحاد بانصر پشیمان سازد ازینرو سلیمان بن کثیر - که با کرمانی همقبیله بود - از قول ابومسلم به علی گفت : آیا از صلح با نصر بن سیار عارنداری؟ همو بود که دیروز پدرت را کشت و به دار آویخت ! من گمان

نمی‌کردم که پس ازین واقعه تو بانصر حتی در يك مسجد نماز بگزاری! این سخنان در علی بن کرمانی اثر کرد و از رأی خود و پیمان صلح برگشت^{۴۵} و گفت که او بانصر آشتی ننموده و شیبان کار مصالحه را عهده دار بوده است و بدین جهت وی ازین موضوع ناراضی است و چون « پدر کشته » است از جنگ دست نخواهد کشید و دوباره بانصر راه ستیز را در پیش گرفت ولی شیبان، هم پیمان دیگر نصر و پسر کرمانی، از پیمان شکنی بانصر خودداری کرد. ناگزیر علی که دیگر نه بانصر همراه بود و نه با شیبان، در مقابل نصر بن سیار از ابومسلم استمداد نمود، او نیز که خود نقشه کار را کشیده بود درخواست علی را پذیرفت و چنان که خواهیم دید بعد به لشکر گاه علی رفت و با او ملاقات کرد.^{۴۶}

نصر بن سیار دید پیمان صلح از میان رفته و کوشش او بی ثمر شده است ناگزیر به ابومسلم پیغام فرستاد و از او خواست که بد مضرها بیوندد؛ عجب آن که طوائف ربیع و قحطان نیز نظیر چنین پیشنهادی به ابومسلم می‌کردند و چند روزی به پیغام گزاری گذشت. اینک اوضاع بکام ابومسلم بود: هر دو گروه تازیان وی را در خراسان چندان مؤثر و متنفذ یافته بودند که برای پیروزی بر رقیب، اتحاد با او را خواستار می‌شدند.

جواب ابومسلم در برابر این پیشنهادها این بود که از طرف مضرها و قحطانیها، دودسته به نمایندگی به آلین فرستاده شوند تا یکی از آن دو را برگزینند و چون چنین کردند، به شیعیان گفت: ربیع و قحطان را انتخاب کنید زیرا قدرت و حکومت بدست مضرهاست و اینان عمال مروان جمعی و قاتلان یحیی بن زید هستند.

دو هیأت از دو طرف آمدند: عقیل لثی و تنی چند نمایندگی مضر

راداشتند و عثمان پسر کرمانی و جمعی دیگر نمایندگی قحطان را . بدستور ابومسلم عثمان پسر کرمانی و همراهانش به باغ محتفز بن عثمان وارد شدند و برفرشی که گسترده بودند بنشستند . ابومسلم در خانه محتفز در اطاقی جلوس کرد و عقیل لیثی و دیگر نمایندگان مضرى را اجازه ورود داد . درین اطاق هفتاد تن از بزرگان شیعه نیز حضور داشتند . وقتی نمایندگان در آمدند نامه‌ای از ابومسلم را خواندند که خطاب به شیعه نوشته شده بود یکی ازدو گروه ، یمانی و مضرى ، را اختیار کنند . نامه که به پایان رسید سلیمان بن کثیر که خود یمانی و مردی خطیب و سخنور بود برخاست و علی بن کرمانی و همراهان او را انتخاب کرد . ابو منصور طلحة بن زریق نیز که سخنگو و فصیح بود نظیر سلیمان بن کثیر سخنانی گفت . سپس مزید بن شقیق سلمی بسخن درآمد و گفت: مضرها قاتلان خاندان پیغمبر و یاران بنی امیه و پیروان مروان جعدی هستند ، خونهای ما در گردن ایشان و اموالمان در دست این جماعت است و هر بدی به ما می رسد از جانب اینهاست . نصر بن سیار عامل مروان در خراسان است و کارهای او را می گرداند و بر منبر دعایش می کند و او را امیر المؤمنین می خواند . ما ازین گونه کارها در نزد خداوند پرهیز داریم و نیز این نکته که مروان امیر المؤمنین و نصر به راه صواب و حقیقت باشد مورد قبولمان نیست ، بنا برین علی بن کرمانی و یاران او را از طوائف قحطان و ربیعہ برگزیدیم .

هفتاد تن شیعیان که در آن خانه حاضر بودند سخنان مزید بن شقیق را تأیید کردند . نمایندگان مضرها ناچار با خواری و غصه باز گفتند؛ بدستور ابومسلم ، قاسم بن مجاشع و جمعی دیگر ایشان را همراهی

کردند تا به مأمن خود رسیدند اما هیأت یمانی، برخلاف مضرها، مسرور و پیروز مراجعت نمودند.^{۴۷}

«پیدا است که مسأله برای ابومسلم از آغاز حل شده بوده است یعنی در انتخاب یمانیها تردیدی نداشته است و سازش بانصر - که طرفدار حکومت اموی و حامی وضع موجود بوده است - معقول نبوده خاصه با ملاحظه دستور امام راجع به اعراب و ملاحظه آن که بیشتر آن سران عربی شیعه ابومسلم، خود از قبائل یمانی بوده اند بنا برین جای این سؤال است که پس مقصود ابومسلم از این صحنه سازی چه بود؟ آیا برای اظهار قدرت خود و لذت بردن از ذلت و خواری عرب، یا برای تهییج بیشتر یمانیها و اعراب تابع خود؟»^{۴۸}

ابومسلم پس از بیست و نه روز اقامت در آلین دوباره به ماخوان مسکن گرفت، باز گشت او به ماخوان روز پنجشنبه نیمه ماه صفر سال ۱۳۰ هجری بود، آنگاه به یاران خویش گفت خانه برای خود بنا کنند و آماده شوند که زمستان فرامی رسد، خداوند از نتایج سوء اتفاق و وحدت کلمه تازیان آنان را مصون داشته و بواسطه وجود ما کار ایشان به تفرقه کشیده و او چنین مقدر کرده است. ابومسلم این بار سه ماه در خندق ماخوان اقامت داشت تا بر مرو دست یافت.^{۴۹}

ابومسلم در قصر امیر خراسان

نهضت ابومسلم استوار شده بود، درین مدت شهرهای خراسان از قبیل هرات، بلخ، باورد و نسایکایک به دست او افتاد. در ایام اقامت مجدد در ماخوان، ابومسلم بدرخواست علی بن کرمانی که از و

یاری خواسته بود شبلی بن طهمان را به نزد وی فرستاد و پیغام داد که در برابر نصر او را حمایت خواهد کرد . پسر کرمانی بدیدار ابومسلم اظهار علاقه نمود و شبلی این موضوع را به اطلاع او رساند . چندی از ورود ابومسلم به ماخوان گذشته بود که به ملاقات علی بن کرمانی به لشکر گاه اورفت . عثمان بن کرمانی با گروهی به استقبال ابومسلم آمد و هر دو به لشکر گاه وارد شدند تا به حجره علی رسیدند . ابومسلم با علی بن کرمانی دیدار کرد و مدت دو روز در نزد او بماند سپس به لشکر خود، در ماخوان، باز گشت .^{۵۰}

ابومسلم ، با وجود افزایش عده یارانش ، تا کنون از روی حزم و دوراندیشی در حوالی مرو اقامت جسته بود و برای پیشروی بیشتر کوششی جدی بکار نمیبرد و همه در فکر فراهم آوردن زمینه و تهیه مقدمات بود ولی وقتی که به پشتیبانی یمانیها اطمینان حاصل کرد موقع را برای تسخیر مرو - که در دست نصر بن سیار و پایتخت خراسان بود - مناسب یافت.^{۵۱} این همه تأمل و احتیاط ، از تدبیر و پیش بینی ابومسلم حکایت می کند که حساب همه چیز را می کرد تا پیروزی قطعی باشد .

در تسخیر مرو نیز همین روح حزم و دقت سبب شد که ابومسلم نقشه ای بکشد و همه جوانب کار را در نظر بگیرد . علی پسر کرمانی به ابومسلم پیشنهاد کرد که هر يك از طرفی به مرو حمله برند و کار را یکسره کنند . ابومسلم در جواب گفت بیم دارد که مبادا علی و نصر بر ضد وی دست به دست هم بدهند ازینرو قرار گذاشت نخست پسر کرمانی وارد شود و به نصر و کسانش حمله برد آنگاه او به جنگ بپردازد .

حمله به مرو به همین ترتیب صورت گرفت ، پسر کرمانی اول جنگ

را آغاز کرد سپس ابومسلم، شبل بن طهمان نقیب را بالشکری روانه کرد که بهمروداخل شدند. شبل به قصر «بخارا خدا» که جایگاه امیر خراسان بود - فرود آمد و ابومسلم را از جریان کار آگاه کردند که او نیز به شهر بیاید. از طرف دیگر نصر بن سیار نیز از بیم آن که مبادا ابومسلم و پسر کرمانی بر کشتن او متفق شوند، به نزد ابومسلم کس فرستاد که به شهر وارد شود و ترك منخاصه کند.

ابومسلم شب هنگام با جمع کثیری از لشکریان خود از ماخوان براه افتاد؛ لشکرش آراسته و مرتب بود؛ مالک بن هشم در مقدمه، لاهزبن قریظ در میمنه، قاسم بن مجاشع در میسره قرار داشتند و ابو عبدالرحمن ماخوانی را درخندق بجای نهاد. شب را در لشکرش بیان گذراند و روز بعد با همین ترتیب روی به مرو نهاد و به آسانی وارد مرو شد (نهم جمادی الاولی یا هفتم و یا نهم ربیع الآخر سال ۱۳۰ هجری).^{۵۲}

نوشته اند وقتی ابومسلم به مرو داخل گشت هنوز دو دسته: کسان پسر کرمانی و نصر با هم در جنگ بودند؛ آنان را از ییکار بازداشت و آیه ای از قرآن را می خواند که به سرگذشت موسی و مصریان مربوط است و مضمون آن با آن اوضاع تناسب داشت، آن آیه ازین قرار بود: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتُلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَةِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ»*؛ آنگاه به قصر امیران خراسان فرود آمد.

* سورة القصص ۲۸/۱۴۰: «[موسی] اندر آمد اندر شهر [مصر] بر هنگام غافلی از مردمان آن... یافت اندران دومی که کارزار همی کردند: این یکی از گروه او بود - یعنی از بنی اسرائیل - و این دیگر از دشمن او - یعنی قبطی بود.» (ترجمه تفسیر طبری ۵/۱۲۶۲).

ابومسلم پس از ورود به مرو به ابومنصور طلحه بن زریق - که یکی از دوازده نقیب بزرگ و مردی فصیح و زبان آور و با طرز تبلیغات عباسی و رموز آن آشنا بود - دستورداد از لشکریان شیعه - که هاشمیه نیز خوانده می شدند - بیعت بگیرد . مضمون تعهدی که بنام بیعت صورت می گرفت ازین قرار بود: «باشما به کتاب خدای عزوجل و سنت پیغمبر (ص) و اطاعت رضا، از اهل بیت پیغمبر ، یعنی هر کس از ایشان که مورد رضایت و اتفاق عموم باشد، بیعت می کنم. عهد و پیمان خدایی و طلاق و عتاق و پیاده به خانه خدا رفتن بر عهده شماست و نیز باید که تقاضا و انتظار جیره و مواجبی نداشته باشید تا وقتی که والیان شما خود به این کار اقدام کنند و اگر دشمن یکی از شما زیر پای او باشد جز بدستور سر کردگان خود نباید بدان دشمن آزاری برسانید .»

ملاحظه می شود که هنوز در دعوت جدید و بیعت از شخص معینی نام برده نمی شود و آل رسول مورد نظرند ؛ طرفداران علویان به آل علی (ع) می اندیشند و عباسیان به فکر خویشتن هستند .^{۵۳}

فرار فرمانروای خراسان

ابومسلم پس از ورود از نصر بن سیار نیز به پیغام بیعت خواست و برای این منظور لاهز بن قریظ را به نزد او فرستاد . نصر از یکی از آیاتی که لاهز بر زبان آورده و به داستان موسی مربوط بود بهوشمندی دریافت که ممکنست خطری در انتظار او باشد، اینست آن آیه : **ان الملائکة یمرون بک**

لِيَقْتُلُوكَ یعنی جماعت دربارهٔ تومشورت می کنند که ترا بکشند.*
 نوشته اند که هنگام ورود ابومسلم به مرو نیز، نصر با یاران خود در
 باب اوسخن گفته و اظهار کرده بود: می بینم که کار این مرد قوت خواهد
 گرفت و آنچه بخواهد انجام خواهد پذیرفت، ما را ازین شهر بیرون برید
 و او را به حال خود بگذارید و چون بعضی گفتار او را قبول و برخی انکار
 کرده بودند گفته بود بزودی درستی سخن مرا بیاد خواهید آورد.

بهر حال نصر خطر را احساس کرده بود، بظاهر بد فرستادگان ابومسلم
 وعدهٔ بیعت داد ولی چاره ای اندیشید و تأخیر کرد تا شب در رسید آنگاه
 باتفاق همسرش، مرزبانان، و پسرش، تمیم، و چند تن از خدمتگزارانش
 پنهانی از مرو گریخت؛ از آن جا به سرخس و بعد به طوس و نیشابور
 رفت و در نیشابور بماند تا نیرویی برای مقابله با ابومسلم فراهم آورد.

از طرف دیگر لاهز و همراهانش هر چه در انتظار آمدن نصر ماندند
 خبری نشد، ناچار وارد خانهٔ او شدند و دریافتند که فرار کرده است.
 خبر فرار نصر را به ابومسلم دادند؛ وی بی درنگ به لشکر گاه نصر رفت
 و چند تن از بزرگان دستگاه او را که مانده بودند بگرفت و زندانیان
 کرد. آنگاه باتفاق علی پسر کرمانی به تعقیب نصر بن سیار پرداخت. تمام
 شب را تا صبح در طلب نصر کوشیدند و او را نیافتند سرانجام مرزبانان، زن

* تمام آیه ازین قرار است: وَجَاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْمِيْ قَالَ
 يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَأْتُرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ
 (سوره القصص ۱۹/۲۸): مردی از انتهای شهر (مصر) بشتاب آمد و گفت: ای
 موسی! جماعت دربارهٔ تومشورت می کنند که ترا بکشند، از شهر خارج شو که
 من از خیر خواهان توام

نصر ، را در قریه‌ای دیدند ، نصر بن سیار او را بجای گذاشته و خود را رهانده بود .

ابومسلم و پسر کرمانی به مرو باز آمدند . ابومسلم از کسانی که آنان را برای بیعت خواستن به نزد نصر فرستاده بود پرسید : چه کسی نصر را به شك افکنده و او را به فکر فرار انداخته است ؟ گفتند : ما نمی‌دانیم . پرسید : آیا هیچ يك از شما با او سخن گفت ؟ گفتند : لاهز آیه‌ای از قرآن را خواند که این بود : « ان الملائمرون بك ليقتلوك » . ابومسلم گفت : همین نکته وی را به فرار برانگیخته است . آنگاه به لاهز گفت : در کار دین ناراستی و خیانت می‌کنی؟ و او را کردن زد .

کاردیگری که ابومسلم کرد کشتن سران لشکر نصر بود که آنان را به حبس افکنده بود . وی دربارهٔ ایشان با ابومسلم مشورت کرد و او گفت : « تازیانه‌ات شمشیر باشد و زندانت گور » . * ابومسلم نیز به گفتار او عمل کرد و آن گروه را - که بیست و چهار تن بودند - بکشت .^{۵۴} داین نموداری است از طرز فکر عمال عباسی نسبت به مخالفین خود و رفتار خوشونت‌آمیزی که نسبت به دشمنان خود لازم می‌دانسته‌اند . بی‌جهت نیست که معروف شده است که در زمان دولت ابومسلم تعداد آنچه در حبس کشته شدند شصت هزار بوده است .^{۵۵} *

بر انداختن شیبان خارجی

پیش ازین از شیبان یاد شد ، وی از خوارج و ناگزیر با حکومت بنی‌امیه

* اجمل سوطك السيف وسجنك القبر

** رك . ص ۲۲ همین کتاب

و نصر بن سیار عامل اموی مخالف بود. همین اختلاف با امویان او را با علی بن کرمانی که با نصر سابقه پدر کشتگی داشت - بر ضد نصر هم آهنگ و متحد کرد. بعلاوه علی، یمانی و نصر، مضر و سابقه خصومت دو طایفه از قدیم برقرار بود. در هر حال وقتی پسر کرمانی با ابومسلم متحد شد، چنان که گذشت، شبان با او همراهی نکرد و چون می دانست از عهده آن دو بر - نمی آید از مرو کناره گرفت و تا وقتی که نصر از مرو گریخت شبان خارج از شهر سکونت داشت .

چون ابومسلم بر مرو چیره شد به نزد شبان پیام فرستاد که باوی بیعت کند و فرمانبرداری نماید. شبان خود خیال خلافت در سر می پروراند، به ابومسلم جواب داد که تو باید با من بیعت کنی. ابومسلم از وی خواست که از مقر خود به جایی دیگر نقل مکان کند و از آن جا برود. شبان از پسر کرمانی استمداد کرد و چون علی ازین کار ابا نمود به سرخس رفت . در سرخس جمع زیادی از قبیله بکر بن وائل به او پیوستند. ابومسلم بار دیگر نه تن از ازدیها را به پیش شبان روانه کرد که تسلیم گردد، اما شبان نه تنها اطاعت نکرد بلکه فرستادگان ابومسلم را زندانی نمود. ابومسلم ناچار به بسام بن ابراهیم، به باورد، نامه نوشت که با شبان جنگ کند و یا خود لشکری به ریاست بسام به جنگ شبان فرستاد. وی نیز به جنگ پرداخت و شبان فراری شد . بسام او را تعقیب کرد تا بر شبان دست یافت و او وعده ای از قبیله بکر بن وائل را یکشت (۱۳۰ هجری) *^{۵۶}

* نیز نوشته اند که به ابومسلم گفتند بسام انتقام خون پدرش را می گیرد و گناهکاری بی گناه را بقتل می رساند. ابومسلم بدو نامه نوشت که به نزد وی آید و چون بسام آمد کسی دیگر را بجای او به سرکردگی لشکرش گماشت .

طغیان بلخ

اینک خراسان بدست ابومسلم افتاده و او در مقر امیر خراسان مستقر شده بود. با اوضاع دولت اموی و آشفتگیهای این سامان، امکان مقاومت با سپاه پرشور و انبوه ابومسلم بعید بنظر می رسید اما در بلخ مضرها برضد ابومسلم طغیانی کردند. شرح واقعه از این قرار است که سردار ابومسلم بنام ابوداود خالد بن ابراهیم بلخ را تسخیر کرده بود ولی ابومسلم او را خواست و یحیی بن نعیم را بجایش برگماشت. سپس زیاد بن عبدالرحمن قشیری و چند نفر دیگر از بزرگان مضرها - که از برابر ابوداود گریخته بودند - از مردم بلخ و ترمذ لشکری ساختند و با شاهان طخارستان و اطراف جیحون یار شدند و به بلخ روی آوردند و در یک فرسخی شهر فرود آمدند. زیاد بن عبدالرحمن قبلا با یحیی بن نعیم مکاتبه کرده و او را با خود همراه نموده بود ازینرو یحیی نیز با همراهانش به ایشان پیوست و بدین ترتیب همه ایشان از مضر و یمانی و ریمه و عجم بر قتل سیاه جامگان هم - پیمان شدند و مقاتل بن حیان نبطی را به فرماندهی اختیار کردند تا سر کرده از یکی از طوائف سه گانه مزبور نباشد.

ابومسلم به ابوداود فرمان داد به بلخ باز گردد و فتنه را بنشانند؛ وی با سپاهیان خود به بلخ رو آورد و در کنار نهر سرکنان به لشکر مخالفان رسید. جنگ میان دو گروه در گرفت و سرانجام زیاد بن عبدالرحمن و یارانش گریختند، بسیاری از افراد ایشان در رود غرق گشتند و زیاد و یحیی و همراهانشان خود را به ترمذ رساندند. ابوداود از پی ایشان برفت و هر کس را بجای مانده بود بقتل رساند آنگاه به بلخ آمد و اموال مقتولان

و فراریان را ضبط نمود . بدین ترتیب بار دیگر ابومسلم بلخ را به زیر فرمان آورد و به ابوداود نوشت که به نزد وی باز گردد .
 ابومسلم و ابوداود را ایشان بر این قرار گرفته بود که پسران کرمانی، علی و عثمان، را از هم جدا کنند بدین منظور ابومسلم، عثمان را عامل بلخ کرد. عثمان در بلخ نماند و از طرف خویش کسی را در آن جا مأمور نمود و خود به مرو رود آمد. پس از بازگشت عثمان، باز مضرپها حمله آوردند و با پیروان عثمان بن کرمانی جنگی سخت کردند و پیروز شدند و بلخ بدست ایشان افتاد . عثمان وقتی از واقعه خبر یافت به همراهی نضر بن صبیح - که از سران لشکر ابومسلم بود - به جنگ مضرپها روی نمود اما لشکریان وی مغلوب شدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند. ابومسلم ناچار شد ابوداود را از مرو روانه بلخ کند و بتوسط او بلخ را بفرمان آورد (۱۳۰ هجری) .^{۵۷}

از میان بردن دو حریف دیگر

مشورت ابومسلم با ابوداود و تصمیم آنان بر لزوم جدایی میان پسران کرمانی ، از سوء ظن ابومسلم به علی و عثمان حکایت می کند بعلاوه از وجود این دو برادر، برضد نصر بن سیار، بموقع استفاده کرده و اینک وقت آن رسیده بود که خود را از شر آنان آسوده کند. آیا احتیاط خود ابومسلم و قدرت طلبی او و اعتقاد به لزوم نابود کردن رقیبان - که از بسیاری از مردان تاریخ نیز دیده شده - ابومسلم را به کشتن پسران کرمانی برانگیخته است؟ یا آن که خواسته است بدستور امام عباسی رفتار کند که به اوسفارش کرده بود به هر کس بدگمان شود بقتلش برساند ؟ و یا شاید همه این

موجبات درین کار تأثیر داشته است ؟

در هر حال نتیجه مشورت ابومسلم با ابو داود این بود که پسران کرمانی باید کشته شوند و باهم قرار گذاشتند ابومسلم ، علی را بکشد و ابو داود، عثمان را، و هر دو کار در یک روز انجام پذیرد لابد برای آن که برادر بازمانده به خونخواهی برادر مقتول برنخیزد .

وقتی ابو داود به بلخ رسید عثمان را عامل ختل* کرد و چون عثمان بدان سوی رهسپار شد ابو داود از پی او رفت و عثمان و همراهانش را بگرفت و کردن بزد . از طرف دیگر در همان روز ابومسلم ، علی پسر کرمانی را با همه نزدیکانش در مرو از پای در آورد . زیر کی ابومسلم درین جا نیز پیدا است که نخست از پسر کرمانی نام خواص و یاران او را بدست آورده بود بیبانه این که می خواهد ایشان را ولایت و جایزه دهد و بعد همه را بقتل رساند (۱۳۰ هـ) .^{۵۸} اکنون دیگر از بابت پسران کرمانی و پیروان یمانی ایشان هم خاطرش آسوده بود .

تسخیر طوس و نیشابور

مقارن این ایام قحطبه بن شیب طائی - که سال پیش ابومسلم او را به پیش امام عباسی فرستاده بود بالوائی که امام بدو داده بود به نزد ابومسلم بازگشت . نوشته اند که پس از گریختن نصر از مرو و کشته شدن شیبان خارجی و پسران کرمانی، ابومسلم کسانی را از طرف خود به شهرها، از جمله سمرقند، طخارستان، طبرستان و فارس ، فرستاد؛ در ضمن از فکر نصر بن سیار و عملیات او در نیشابور غافل نبود . نصر از مرو گریخته و در

* ابن اثیر : جبل

نیشابور مسکن گرفته بود و به جمع آوری لشکر اشتغال داشت . کسانی که از پیش ابومسلم گریخته بودند و یا با او مخالفتی داشتند، از جمله پیروان شیبان خارجی ، همه بدور نصر گرد آمده و سپاه بزرگی سی هزار نفری تشکیل داده بودند. تمیم، پسر نصر، نیز در طوس جا گرفته بود که از نظر نظامی اهمیت بسیار داشت؛ نصر خود می خواست در طوس بدو ملحق شود بنابراین ابومسلم نمی توانست از کار نصر فارغ باشد . خود او قصد داشت به جنگ نصر برود ولی قحطبه که آمد وی را بعنوان مقدمه به سراغ نصر فرستاد و به لشکرها نوشت از او فرمانبرداری کنند و اختیار عزل و نصب را بدو سپرد . قحطبه همراه گروهی از سرکردگان لشکر ابومسلم به جانب طوس رهسپار شد که مرکز اصلی نیروهای نصر بود . در آن جا نخست از مخالفان خواست که تسلیم شوند و بر کتاب خدا و سنت رسول و رضای آل محمد بیعت کنند ولی این پیشنهاد پذیرفته نشد و جنگ بسیار سختی آغاز گشت . عدّه کسانی که در جنگ طوس از میان رفته اند زیاد بوده است ، چه آنان که کشته شده اند و چه کسانی که از کثرت ازدحام جان سپرده اند بخصوص که ابومسلم به قحطبه دستور داده بود هر کس را که از خراسان گریخته و به نصر و تمیم و یاران شان پناه برده بود از پا در آورد . بهر حال درین جنگ تمیم پسر نصر و یارانش کشته شدند و لشکر گاه دشمن بدست قحطبه افتاد، اموالی را که ازین راه بدست آمد به خالد بن برمک سپردند . قحطبه رو به نیشابور آورد ولی پیش از ورود وی نصر را از کشته شدن تمیم و شکست طوس با خبر کرده بودند ، او نیز به قومس - که حدود شاهرود و دامغان بوده است - فرار کرده بود . قحطبه با لشکریانش به نیشابور وارد شد (۱۳۰ هجری) و بمدت دو ماه ، رمضان و شوال، در آن جا اقامت گزید.^{۵۹}

سقوط امویان در ایران

پیروزی در گرمگان

پیش ازین نصر بن سیار از ابن هبیره ، والی عراق ، کمک خواسته و او کسی را به یاری وی نفرستاده بود اما سرانجام به دستور تائکید مروان^۱ لشکری انبوه به فرماندهی نباته بن حنظله کلایبی به مدد نصر گسیل کرد. لشکر مزبور از فارس و اصفهان گذشتند و به ری رسیدند ولی به قومس که مقر نصر بود نرفتند و بطرف گرمگان رهسپار شدند؛ سبب آن بود که عربهای قیسی * که درین لشکر بودند به نصر گفتند : قومس گنجایش لازم را برای اقامت ما ندارد . بهر حال این لشکر در گرمگان جای گرفت و نباته دستور داد خندقی کنند .

* یعنی عربهای عدنانی یا نزاری یا عربهای شمالی .

قحطبه در ماه ذی‌قعدة به کرگان روی نمود و به همراهان خود گفت: ای مردم خراسان! آیا می‌دانید به جنگ چه اشخاصی می‌روید؟ شما با بازمانده قومی می‌جنگید که خانه خدا را سوختند. درین لشکر کشی حسن بن قحطبه مقدمه سپاه را داشت؛ نوشته‌اند وقتی قحطبه در برابر لشکر گاه نباته فرود آمد شامیان چندان عده‌شان زیاد بود که کسی نظیر آن را ندیده بود. لشکر خراسان که ایشان را دیدند بیمناک شدند و ترس خود را به زبان آوردند و اظهار کردند. قحطبه که ازین موضوع آگاه شد به سخنرانی برخاست و خراسانیان را برانگیخت که این شهرها سرزمین پدران شما بوده‌است، پست ترین مردم روی زمین، یعنی تازیان، برایشان استیلا یافتند و با زنانشان بزور گرد آمدند و فرزندانشان را به بندگی کشیدند، اینک خداوند شما را برین قوم تسلط بخشیده است که از آنان انتقام بکشید تا به عقوبتی هر چه سخت‌تر گرفتار آیند و به آنان اطمینان داد که بر خصم پیروز خواهند شد.

روز جمعه‌ای بود که دولشکر به جنگ پرداختند. قحطبه گفت: ای مردم خراسان! امروز را خداوند بر روزهای دیگر برتری داده و اجر هر کاری در آن دو برابرست و نیز این ماه (ذیحجه) عظمتی دارد که بزرگ‌ترین عیدهای شما در آن است* . امام ما را آگاه کرده است که شما در چنین روزی درین ماه بردشمن ظفر خواهید یافت... باین ترتیب قحطبه سپاه خود را به جنگ ترغیب می‌کرد. سرانجام پس از کشتاری سخت لشکر شام گریختند. روایت کرده‌اند که ده هزار تن از ایشان بقتل رسیدند،

* دهم ذیحجه عید قربان و هیجدهم آن عید غدیر خم است و ظاهراً منظور اولی است که موسم حج و مورد قبول همه مسلمانان بوده است.

نباته نیز کشته شد و سر او و پسرش را به نزد ابومسلم فرستادند (۱۳۰ هجری) .^۲

پس ازان که قحطبه ، نباته را از پای درآورد و گرگان را گرفت شنید مردم شهر قصد دارند طغیان کنند وی نیز به سرکوبی آنان پرداخت و به روایتی تعداد سی هزار نفر از اهل گرگان را بقتل رساند .^۳

آخرین تلاش نصر بن سیار

از وقتی که نصر به قومس پناه برده بود حد اکثر کوشش خود را برای بدست آوردن خراسان و برانداختن دشمنان بکار می برد ولی سودی نداشت. امیر خراسان اینک دردهی بنام پدش مسکن گرفته بود و گروهی از قیسی ها که با او بودند در دهکده ای دیگر اقامت داشتند. باز از ابن هبیره درخواست کمک کرد زیرا وی والی عراق بود و برو ریاست داشت و برای آن که والی عراق را از وضع و خیم خود بخوبی آگاه کند جمعی از وجوه اهالی خراسان را نیز به نزد وی روانه کرد ولی ابن هبیره با او موافقتی نداشت و فرستاد گاش را به حبس افکند . نصر ناگزیر شکایت به مروان برد و گزارشی به او نوشت که والی عراق کسانی را که او فرستاده بوده زندانی کرده و هیچ کمکی هم نفرستاده است .^۴

مروان به ابن هبیره نامه نوشت که به نصر بن سیار مدد برساند. قوایی که وی این بار به کمک نصر فرستاد سه هزار تن بود ، فرماندهی این گروه را شخصی بنام عطیف برعهده داشت . عطیف و همراهانش نیز به قومس به پیش نصر ، نرفتند و درری جا گرفتند .

از طرف دیگر نصر بن سیار وقتی از کشته شدن نباته اطلاع یافت

از پدرش به خوار و ازان جا بهری رفت .

در محرم سال ۱۳۱ هجری بود که قحطبه پسر خود حسن را بصورت مقدمه در پی نصر به قومس فرستاد و بعد گروهی دیگر را به دنبال او روانه کرد و چون خود به قومس رسید حسن را مأمورری نمود . درری کسی اهل پایداری نبود ، عطیف و همراهانش بطرف همدان گریختند . نصر نیز رو به همدان نهاد ولی هنگام اقامت دو روزه خود درری ناخوش شده بود ناگزیر کسانش او را حمل می کردند . سرانجام در ساوه ، نزدیک همدان ، نصر در گذشت (دوازدهم ربیع اولال ۱۳۱ هجری) و همراهانش به همدان رفتند؛ وی درین هنگام هشتاد و پنج سال داشت . بقولی نیز وقتی از خوار بهری رو آورد وارد ری نشد و راه بیابان میان ری و همدان را در پیش گرفت و بمرد^۵ می توان گفت که با مرگ نصر بن سیار وفادارترین عامل امویان در ایران از میان رفت .

فرار به همدان

تازیان و وابستگان به حکومت اموی همه از برابر لشکر ابو مسلم می گریختند و می کوشیدند زودتر خود را به همدان برسانند . «حقیقت آن بود که پس از صد سال اینک اعراب مهاجم از ایران در حال بازگشت بودند منتهی این عقب نشینی را قدم بقدم انجام می دادند»^۶ . حسن پسر قحطبه که به ری رسید شهر را از دشمنان خالی دید ، دران جا بماند تا پدرش هم به ری وارد شد . قحطبه ازری گزارش کار و ورود خود را بدان شهر به ابو مسلم نوشت و پس از سه روز حسن را به تعقیب فراریان به جانب

همدان اعزام نمود . نامه قحطبه که به ابومسلم رسید او نیز از مرو به -
نیشابور آمد و دران جا خندقی ترتیب داد و بماند .

حاکم همدان مردی عرب بود بنام مالک بن ادهم باهلی و جماعتی
از تازیان را به زیر فرمان داشت . عطیف و سپاهیان در همدان نیز نماندند
و به اصفهان رفتند و به جانب عامر بن ضباره ، سردار عرب که دران جا
فرمانده سپاهی انبوه بود ، روی آوردند و با او یکی شدند . مالک بن ادهم
نیز وقتی خبر یافت که حسن بن قحطبه به همدان می آید با گروهی از اهل
شام و خراسان - که برخی با نصر آمده و دران جا بودند - به نهند رهسپار
گشت . حسن پسر قحطبه در همدان نیز بر حریفان دست نیافت ، او هم ازان
جا به نهند روی نمود و در چهار فرسخی شهر فرود آمد و با نیرویی که
قحطبه به کمکش فرستاده بود نهند را محاصره کرد .^۷

فتحی بزرگ در اصفهان

در اصفهان لشکری بزرگ از سپاهیان بنی امیه جای داشت . وقتی عبدالله
بن معاویه* ادعای خلافت کرد و بر ضد بنی امیه شورید و بر فارس و کرمان
و خوزستان دست یافت والی عراق ، ابن هبیره ، عامر بن ضباره را با این
لشکر بزرگ به جنگ افرستاد (۱۲۹ هجری) . عبدالله بن معاویه از عامر
شکست خورد و شهرهایی را که گرفته بود از دست داد ، خود نیز با دو برادر
و جماعتی از پیروانش از کرمان گریخت و به خراسان رو آورد که به -
ابومسلم پناه آورد زیرا شنیده بود وی بر خراسان استیلا یافته است و دعوتش
برای يك تن از آل محمد است .

* منظور عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب است .

نوشته‌اند که عبدالله به هرات رسید و مالک بن هیشم خزاعی از طرف ابومسلم دران جا بود، مالک از او پرسید: بچه کار آمده‌است؟ عبدالله گفت: شنیده‌ام که شما دعوت به‌رضا، از خانوادۀ محمد، می‌کنید ازینرو بسوی شما آمده‌ام. مالک انتساب او را به آل رسول جویا شد و ادعایش را رد کرد سپس موضوع را به ابومسلم گزارش داد. عبدالله و همراهانش را گرفتند و به زندان انداختند و بعد به دستور ابومسلم دو برادر او را آزاد کردند و عبدالله را کشتند.^۸

وقتی عامر، عبدالله را - که از راه کویر لوت به خراسان می‌گریخت - تعقیب می‌کرد، نامه‌ای از والی عراق بدو رسید که بر گردد و به دفع قحطبه همت بر گمارد. عامر چنین کرد و از کرمان با سپاهیان خود به اصفهان آمد. بروایتی لشکر او را بسبب زیادی افراد «عسکر العساکر»^{*} می‌گفته‌اند و عدۀ آنان را صد هزار یا صد و پنجاه هزار نفر نوشته‌اند. عامر در اصفهان بود. و وقتی از محاصرهٔ نهاوند باخبر گشت مصمم شد به محاصرهٔ شدگان مدد برساند.

از طرف دیگر قحطبه اهمیت کار اصفهان را دریافته بود و توجه بدین جانب را بر نه‌اوند ترجیح داد. نخست مقاتل عکّی^{**} را با گروهی بعنوان مقدمه روانه کرد که در قم فرود آمدند و بعد زهیر بن محمد را به کاشان گسیل کرد؛ بدین ترتیب راه کمک عامر به محاصره شدگان نهاوند بسته شد. از آن پس قحطبه به‌عکّی که از قم خارج شده بود پیغام داد که به قم باز گردد تا او هم برسد و خود نیز از ری حرکت کرد. سرانجام

* یعنی لشکر لشکرها

** عکّی یعنی منسوب به قبیلهٔ عکّ

لشکر مقاتل بن حکیم عکی و قحطبه با هم یکی شدند و به اصفهان رو آوردند . ازان طوف هم عامر پیش آمد و دو سپاه بفاصله يك فرسنگ از یکدیگر ، در محلی بنام جابلق از سرزمین اصفهان ، جای گرفتند . چند روز سپری شد سپس قحطبه با لشکری بیست هزار نفری به جانب آن سپاه انبوه رفت .

بنابفرمان قحطبه نخست قرآنی برنیزه کردند و ندا دادند که ای مردم شام ما شما را به این قرآن دعوت می کنیم ولی شامیان اینان را دشنام دادند . قحطبه نیز فرمان حمله داد و عکی به دشمنان حمله برد و جنگ در گرفت ؛ طولی نکشید که لشکر شام فراری شد . درین گرو- دار قحطبه به عامر بن ضباره و جمعی از عربهای فراری خراسان برخورد ، کسان قحطبه برایشان تیرباران کردند . عامر گریخت و به لشکر گاهش پناه برد اما قحطبه در پی او بود و سرانجام عامر بقتل رسید و سپاهیانش روبه فرار نهادند .

قحطبه درین جنگ از لشکر گاه عامر مال بسیاری بدست آورد ، نوشته اند کمتر لشکری دیده شده است که دران مانند این لشکر چیز - های گوناگون پیدا شود . یکی از کسانی که شاهد واقعه بود گفته است گویی شهری را فتح کردیم ، از جمله طنبور و بریط و مزمار بی شمار به دستان افتاد و حتی کمتر خانه و یا خیمه ای بود که دران وارد شویم و مشکى شراب یافته نشود.^۹ بدیهی است که این اموال خود غنائمی از دیگر جنگها بود و کسی آنها را برضایت به لشکر عامر تسلیم نکرده بود . این فتح بزرگ در حوالی اصفهان (درماه رجب سال ۱۳۱ هـ .) اتفاق افتاد و قحطبه پسر خود را ، به نهاوند ، از واقعه آگاه کرد .

نهاوند، شاهد فتح و شکست تازیان

تاریخ شکفتیهایی پدید می‌آورد که عبرت انگیزست. بیش از يك قرن پیش، سال ۲۱ هجری بود که در نهاوند پیروزی بزرگی نصیب تازیان شد و ایرانیان را شکست دادند و این واقعه را «فتح القنوج» نامیدند؛ اینک در همان نهاوند عربها به محاصره‌ای سخت گرفتار شده بودند و شکست خوردگان دیروز راه فرار را هم بر آنان بسته بودند. حسن پسر قحطبه در محاصره پافشاری داشت؛ وقتی خبر شکست سپاه بزرگ عامر در اصفهان به نهاوند رسید روحیه محاصره شدگان ضعیف شد. بعضی عقیده‌شان بر این بود که پیش از آن که پدر حسن بیاید و یا کمکی به حسن برسد با او کنار بیایند. مالک بن ادهم، حاکم فراری همدان، با این نظر موافق نبود.

سرانجام قحطبه پس از بیست روز اقامت در اصفهان به نهاوند آمد و منجنیقهای بکار گذاشت و بر شدت محاصره افزود. سه ماه دیگر (شعبان، رمضان و شوال) شهر در محاصره بود؛ بروایتی قحطبه به آن گروه که از خراسان گریخته و در شهر بودند پیغام داد که اگر به او بپیوندند ایشان را در امان خواهد داشت اما آنان نپذیرفتند ولی وقتی نظیر چنین پیشنهادی را به شامیها نمود آنها قبول کردند* و به قحطبه پیام فرستادند که وی مردم شهر را سرگرم کند تا آنان دروازه را بکشایند، قحطبه نیز چنین کرد. اهل شهر مشغول جنگ بودند که شامیان دروازه‌ای را که مأمور دفاع آن بودند باز کردند. خراسانیهایی که در شهر بودند وقتی دیدند

* بقولی نیز مالک، وقتی اوضاع محاصره را مشکل دید، برای خود و اهل شام امان خواست.

شامیها خارج می‌شوند سبب این کار را جویا شدند، در جواب گفتند : ما برای خودمان و شما امان گرفته‌ایم . رؤسای فراری خراسان نیز از شهر بیرون آمدند و قحطبه هر یک از ایشان را به یکی از سرکردگان خود سپرد . پس امر کردند تا در دادند که هر کس اسیری ، از اشخاصی که از شهر بیرون شده‌اند، دارد گردش را بزند و سرش را بیاورد، همه چنین کردند و از همه افرادی که از پیش ابومسلم از خراسان فرار کرده بودند کسی بجای نماند .

قحطبه با شامیها مطابق قولی که داده بود رفتار کرد ، آنان را آزاد گذاشت ولی قول گرفت که کسی را برضد او یاری ندهند . بدین ترتیب نهاوند هم سقوط کرد (۱۳۱ هجری) ولی این بار تازیان بودند که مغلوب شدند .^{۱۰}

کار عراق

با پیروزی‌هایی که اشکریان ابومسلم در ایران بدست آورده و پایگاه‌های مهم امویان را از میان برده بودند، اینک موقع تسخیر عراق فرا رسیده بود. زیرا از طرفی مروان، خلیفهٔ اموی، ناحیهٔ حران را، در شمال عراق، پایتخت خود کرده بود^۱ و دست یافتن بر آن جا اهمیت داشت و ابن هبیره والی عراق نیز از کوفه بر جنوب فرمان می‌راند و مرکزش کوفه بود. از طرف دیگر، چنان که پیش ازین نیز اشاره شد، * عراق (کوفه) از مراکز تجمع شیعه و موالی، یعنی افراد ناراضی از حکومت اموی، بشمار می‌آمد و از نظر پیشرفت کار عباسیان مهم می‌نمود پس اگر ابومسلم می‌توانست

* رك . ص ۵۳ و ۱۹ همین کتاب

بر عراق مسلط شود کار حکومت بنی امیه یکسره می‌شد .

در همان اوقاتی که قحطبه سرگرم محاصرهٔ نهاوند بود یکی از سرکردگان وی بنام خازم بن خزیمهٔ مأمور حلوان شد . عامل امویان از حلوان گریخت و آنجا را بدو وا گذاشت .^۲ چون نهاوند گشوده شد ابومسلم - که با هوشیاری مواظب اوضاع بود - به قحطبه دستور داد ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی را به شهر زور - که در شمال عراق قرار داشت - بفرستد . قحطبه نیز سردار خراسانی را با لشکری بدانجا فرستاد .

ابوعون روز بیستم ذی الحجه ۱۳۱ هـ . در دو فرسخی شهر زور به مقدمهٔ سپاه عبدالله ، پسر مروان خلیفه ، برخورد و آنان را مغلوب کرد و جمع زیادی کشته شدند آنگاه پس از فرستادن خبر پیروزی خود، بقیهٔ ماه ذی الحجه و محرم سال ۱۳۲ هـ . را در زور اقامت گزید .

مروان خلیفه در حران بود که از کار ابوعون آگهی یافت، ازانجا با لشکرهای شام و جزیره و موصل به دفع ابوعون شتافت؛ نوشته‌اند که امویان فرزندان خود را هم همراه مروان فرستاده بودند . از موصل بیعد مروان روشی احتیاط‌آمیز پیش گرفت یعنی شروع کرد به خندق‌کندن و به هر جا مستقر می‌شد بدور لشکر خود خندقی تعبیه می‌کرد که از خطر مصون باشد . همین‌طور پیش رفت تا بر کنار رود «زاب اکبر» فرود آمد؛^۳ بدین ترتیب تقریباً چهارماه طول کشید تا مروان و نیز ابوعون به کنار زاب رسیدند و به جنگ پرداختند . جنگ این دو لشکر تکلیف مروان را معین می‌کند؛ اینک ببینیم درین مدت در جنوب عراق چه گذشت و قحطبه و همراهانش چه کردند ؟

قحطبه از طریق کرمانشاه ، حلوان ، خانقین رو به عراق آورد . ازان طرف ابن هبیره چون دید پسرش داود - که مقدمه لشکر او بود - در حلوان شکست خورده است ، قصد قحطبه کرد . علاوه بر لشکر عراق گروهی بیست هزار نفری از مردم شام بفرماندهی حوثره بن سهیل با هلی همراه ابن هبیره بودند که مروان به کمک او فرستاده بود ؛ نوشته اند که عده سپاه وی بسیار زیاد بوده است . والی عراق پیش آمد تا به جلولاء رسید و درانجا جای گرفت و در همان محلی که ایرانیان در جنگ معروف جلولاء* خندقهایی بوجود آورده بودند ، خندق کردند .

قحطبه نیز به خانقین رسید ، میان او و لشکر گاه ابن هبیره ، در جلولاء ، پنج فرسخ فاصله بود . قحطبه طلایه ای ، بسر کردگی پسرش حسن ، برای کسب اطلاع فرستاد . خبر آوردند که لشکر دشمن در خندقهای جلولاء منزل کرده است قحطبه پرسید : آیا کسی طریقی می شناسد که بدون برخورد با ابن هبیره وارد کوفه شویم ؟ یکی از بنی تمیم او را راهنمایی کرد*** . آنگاه پس از پیش بینی های لازم ، از خانقین به عکبراء رفت و از دجله گذشت و به دمّاء بر ساحل فرات رسید . سپس در محرم سال ۱۳۲ هـ . از فرات عبور کرد و در جانب غربی رود ، راه کوفه را پیش گرفت .^۴ ابن هبیره با مشکلی روبرو شد ، دشمن را بی آن که جنگی کرده و صدمه ای دیده باشد عازم کوفه می دید . حوثره بن سهیل با هلی و جمعی

* رك . ص ۳ همین کتاب .

** بقولی قحطبه انتظار نداشت که ابن هبیره را بالشکری چنین انبوه ببیند ازینرو از مقابله با وی صرف نظر کرد و ترجیح داد به کوفه برود و آنجا را بگیرد (ابومسلم الخراسانی ۴۰) .

از وجوه مردم شام به او می گفتند : باید در مقابل حمله قحطبه به کوفه ، به خراسان رو کنیم درین صورت قحطبه ناچار باز خواهد گشت ولی ابن هبیره برخلاف این می اندیشید و می گفت : قحطبه کوفه را رها نمی کند و در پی ما نخواهد آمد .

وقتی قحطبه از فرات گذشت ابن هبیره بر گشت و لشکر خود را به فلوجه برد که در کنار فرات بود ، در جانب شرقی ، و با کوفه بیست و سه فرسخ فاصله داشت . آنگاه حوثره را با پانزده هزار (یا بیست هزار) نفر بصورت مقدمه به کوفه فرستاد و خود او نیز در مشرق فرات بطرف کوفه رهسپار شد . اینک قحطبه و ابن هبیره هر دو در کنار فرات راه کوفه را درپیش گرفته بودند : یکی آن طرف رود بر ساحل غربی بود و دیگری در طرف دیگر بر ساحل شرقی .

قحطبه در مسیر خود سراغ گذرگاهی را می گرفت و می گفت : امام به من خبر داده است که درین جا ما پیروز خواهیم شد . شب هشتم محرم سال ۱۳۲ هجری بود که قحطبه به گذرگاه رسید ، شبانه از رود گذشت و بر ابن هبیره تاخت . پیش بینی قحطبه درست در آمد ، در جنگ لشکر والی عراق شکست خورد ، سپاهیان فرار کردند و هر چه داشتند ، از اموال و اسلحه و دیگر چیزها ، نصیب سپاه قحطبه شد . ابن هبیره خود نیز فرار کرد و بطرف واسط رفت .

لشکر پیروز ، صبح دریافت که سردارش ناپدید شده است ، تا ظهر به امید بازگشت قحطبه بودند ، از وی خبری نشد و نومید گشتند و فهمیدند که در حمله شبانه غرق شده است و یا بقولی در جنگ کشته شده بود . بهر حال هر کس درین باب سخنی گفته است .

بعد از قحطبه فرماندهی لشکر را پسرش حسن عهده‌دار شد زیرا بنا بقول مقاتل بن مالك (یا حکیم) عکلی قحطبه خود چنین وصیت کرده بود و سرکردگان لشکر هم رأیشان بر او قرار گرفت و با وی بیعت کردند. بنا بروایتی نخست حسن در لشکر گاه حاضر نبود ازینرو به نیابت او با برادرش حمید موقتاً بیعت نمودند و کس به دنبال حسن فرستادند، چون آمد انگشتی قحطبه را بدو دادند و بیعت انجام شد. حسن گفت: اگر قحطبه مُرد، من پسر قحطبه هستم. آنکاه کار را در دست گرفت و سپاه از بلا تکلیفی و بی فرماندهی مصون ماند. حسن مردی از اهل خراسان را بنام ابونصر مأمور کرد تا از آنچه در لشکر ابن هبیره بود، صورت برداری کند و نیز دستور داد که غنائم را با سفیندها به کوفه حمل کنند و به جانب کوفه راه افتاد.^۵

خالد بن عبدالله قسری را می‌شناسیم که از رؤسای یمانیها بود و در روز کار خلافت ولید دوم بتوسط یوسف بن عمر ثقفی بقتل رسید.* پسر او بنام محمد درین هنگام در کوفه بود، وی فرصت را غنیمت شمرد و پیش از آن که لشکر حسن بن قحطبه به کوفه رسد، شب عاشورا شعار سپاه اختیار کرد و بر امویان شورید؛ هنوز از در گذشت قحطبه و فرار ابن هبیره دوروز سپری شده بود. اداره کوفه را درین وقت زیاد بن صالح حارثی و عبدالرحمن بن بشیر عجلی برعهده داشتند. محمد به قصر حکومتی روی آورد و زیاد بن صالح و عبدالرحمن بن بشیر و شامیهایی که با ایشان بودند از آن جا کوچ کردند و قصر را رها نمودند. محمد به قصر وارد شد ولی

روز بعد بدو خبر رسید که حوثره باهلی، با سپاهسانی که ابن هبیره پیش از خود به کوفه فرستاده بود، در خارج از شهر فرود آمده‌اند و حوثره خود را آماده می‌کند که به شهر حمله آورد.

وقتی خبر رسیدن حوثره و تصمیم او به جنگ منتشر شد عموم کسانی که به محمد گرویده بودند متفرق شدند جز بعضی از سواران یمانی که از نزد مروان گریخته بودند. ابوسلمه خال، نماینده عباسیان در کوفه، نیز صلاح محمد را درین می‌دید که از قصر خارج شود و به ناحیه پایین فرات برود، بخصوص از کمی یاران او در برابر نیروی فراوان حوثره بیمناک بود. تا این موقع خبر هلاک قحطبه به هیچ یک از دو طرف نرسیده بود.

محمد از خروج از قصر خود داری کرد تا ظهر در رسید. حوثره که از خبر پراکنده شدن یاران محمد بن خالد وضعف قوای او آگاه شده بود عازم تسخیر شهر شد. محمد در قصر بود که مراقبان خبر آوردند گروهی از اهل شام بطرف شهر می‌آیند، وی جمعی از موالی خود را به پیش ایشان فرستاد. وقتی بیرقهای شامیان پیدا شد کسان محمد بن خالد آماده جنگ شدند ولیکن شامیها ندا در دادند که ما بقصد اطاعت از امیر آمده‌ایم و وارد کوفه گشتند سپس گروههایی دیگر در رسیدند و با کسان محمد یکی شدند. حوثره که چنین دید با افرادی که مانده بودند به واسطه روی نمود. محمد بن خالد در باب دست یافتن بر کوفه نامه‌ای به قحطبه نوشت و از مرگ او خبر نداشت، نامه به حسن پسر قحطبه رسید آن را برای مردم خواند و بطرف کوفه رهسپار گشت. محمد بن خالد جمعه و شنبه و یکشنبه

در کوفه بود که روز دوشنبه حسن بدین شهر رسید. ابوسلمه رهبر مبلغان عباسی و وزیر آل محمد را که پنهان بود جستند و آوردند و حسن امور شهر را بدو سپرد زیرا قحطبه پیش از مرگش گفته بود: هر وقت به کوفه رسیدید وزیر آل محمد در آن جا ابوسلمه^۵ خلال است کار را به او واگذارید. بروایتی دیگر، پس از فرار ابن هبیره، حسن قحطبه به کوفه روی آورد، عبدالرحمن بن بشیر عجلی از پیش او فرار کرد و محمد بن خالد سیاه پوشید و نخست بایازده تن خروج کرد و مردم را به بیعت دعوت نمود و شهر را بگرفت تا حسن به کوفه وارد گردید.

ابوسلمه لشکر گاه را در حمام اُعین، سه فرسخی کوفه، قرارداد و حسن بن قحطبه را با گروهی از سرداران به واسط، به دفع ابن هبیره، فرستاد و حمید بن قحطبه را با جمعی دیگر به مدائن اعزام نمود و نیز از طرف خود مأمورانی به اهواز و بصره و دیگر شهرها روانه کرد.^۶ بدین ترتیب شهری به اهمیت کوفه بدین سهولت بدست طرفداران ابومسلم افتاد و در حقیقت قسمت عمده عراق کارش یکسره شد.

فرجام امام عباسی و موضوع خلافت

اینک که عراق بدست آمده و موضوع دعوت آشکار شده بود وقت آن رسیده بود که امام عباسی از نهانگاه خود در آید و به خلافت بنشیند ولی امام ابراهیم به این آرزو نرسید. پیش ازین دیدیم که وقتی تازیان در خراسان با هم متحد شدند امام ابراهیم نگران شد و نامه‌ای ملامت بار به ابومسلم نوشت که چرا هنگام منازعه عربها فرصت را مغتنم نشمرده است

و به او دستور داده بود در خراسان عربی را زنده بجانگذارد. ^۷* از قضا این نامه در همان هنگام (۱۲۹ هـ.) بدست مروان خلیفه افتاد و به ولید بن معاویه، در دمشق، نوشت که به عامل بلقاء دستور دهد که ابراهیم بن محمد را در حمیمه دستگیر کند و به نزد او بفرستد. بدین ترتیب ابراهیم را گرفتند و چندی پیش ازین به حران آورده و زندانی کرده بودند. در همین زندان علاوه بر گروهی از بنی هاشم بعضی افراد از خاندان اموی نیز گرفتار بودند زیرا مروان بیم داشت که مبادا برضد او بشورند.

نوشته‌اند که مأموران مطابق وصفی که برای ایشان کرده بودند نخست ابوالعباس عبدالله، برادر امام ابراهیم، را گرفتند و بعد که دریافتند ابراهیم برادر اوست رهایش کردند اما مروان که از واقعه آگاه شد در پی او کس فرستاد و نیافتندش. مطابق برخی روایات وقتی امام ابراهیم گرفتار شد و او را به حران به پیش مروان می بردند به کسان خود سفارش کرد که با برادرش ابوالعباس عبدالله به کوفه بروند و از وی اطاعت کنند و او را جانشین خود قرار داد. بقولی ابراهیم در حضور مروان ارتباط خود را با ابومسلم و هر چه را به او در باب امر دعوت نسبت داده شد منکر گشت تا مروان نامه مذکور را بدو نشان داد که بخط خود وی خطاب به ابومسلم بود، آنگاه دیگر از جواب دادن خود داری نمود.

چند روز قبل از سقوط کوفه ابراهیم بن محمد کشته شده بود، گفته‌اند مروان دستور داد محبس را بر سر ابراهیم خراب کردند و او زیر آوار جان سپرد و یا بقولی شیر مسموم بحیله بنو نوشاندند و یا به نوعی دیگر کشتند؛ بروایتی نیز در زندان مرض وبا گرفت و مرد. (۱۳۲ هـ.)^۸

برخی را عقیده بر اینست که مروان جرأت نداشت ابراهیم را آشکارا بکشد زیرا اهل بیت مورد محبت مردم بودند ازینرو به حبس او اکتفا نمود و نقشه‌ای کشید که هم از دست او خلاص شود و هم بقتل ابراهیم متهم نگردد.^۹ بهر حال وقتی کوفه تسخیر شده بود ابراهیم دیگر حیات نداشت .

کسان وی از جمله برادرانش ابوالعباس عبدالله و ابوجعفر منصور و دوپسرش عبدالوهاب و محمد ، و داود و عیسی و صالح و اسمعیل و عبدالله و عبدالصمد ، پسران علی بن عبدالله بن عباس ، و دیگران در همان وقت دستگیری ابراهیم - که خطر را احساس کرده بودند - از حمیمه فرار کردند و مطابق وصیت او به کوفه رو آوردند که اینک فتح شده و بدست ابو سلمه^{۱۰} خلال افتاده بود . ابوالعباس و همراهان او در ماه صفر (۵۱۳۲ هـ) وارد کوفه شدند . ابو سلمه^{۱۰} خلال ایشان را در خانه ولید بن سعد ، از موالی بنی هاشم ، جای داد و چون پنهانی به کوفه وارد شده بودند کسی از آمدنشان آگاه نشد . ابو سلمه^{۱۰} خلال هم نامدت چهل روز این موضوع را از همه کس حتی خراسانیها مکتوم داشت و در جواب کسانی که ، بی خبر از قتل ابراهیم و ورود کسان او به کوفه ، راجع به امام از وی پرسش می کردند جواب درستی نمی داد و می گفت : شتاب مکنید یا هنوز موقع خروج او نرسیده است و این کار را به فتح واسط مو کول می کرد که هنوز در دست ابن هبیره بود ؛ تا سرانجام ، برخلاف قصد و میل او ، مردم ازین خبر آگاه شدند .

ابو سلمه^{۱۰} حفص بن سلیمان معروف به ابو سلمه^{۱۰} خلال - که از توانگران کوفه و مردی ادیب و در کار سیاست بصیر و با تدبیر^{۱۰} و درین مدت متصدی

دعوت عباسی در کوفه بود - اکنون همه کاره شهر بشمار می رفت ؛ لشکر شیعیان خراسان هم که در حمام اعین جای داشتند در اطاعت او بودند . وقتی وی از قتل ابراهیم آگاه شد بفکر افتاد امر دعوت را که تا کنون بسود عباسیان پیش رفته بود به آل ، ابوظالب متوجه گرداند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارد . باین منظور نامه ای به ابو عبدالله جعفر بن محمد (امام جعفر صادق ع) نوشت و نامه ای دیگر به عبدالله بن الحسن * و از هر یک از ایشان دعوت کرد که به او رجوع کنند تا دعوت را بنام ایشان بگرداند ، فرستاده ابوسلمه با نامه ها به مدینه رسید و به نزد امام جعفر صادق رفت و گفت که از طرف ابوسلمه آمده است و نامه را بدو داد . جعفر صادق (ع) گفت : من و ابوسلمه را با هم چه کارست ؟ وی پیرو کسی دیگرست . محمد بن عبدالرحمن که نامه را آورده بود گفت : من فرستاده اویم ، مکتوب او و اظهار ارادتش را در آن بخوان . جعفر صادق چراغی خواست و نامه را ، بی آن که بخواند ، به شعله چراغ گرفت . تا بسوخت و به فرستاده گفت : ابوسلمه را از آنچه دیدی آگاه کن .

محمد بن عبدالرحمن از نزد وی بدر آمد و به پیش عبدالله بن الحسن رفت و نامه را بدو داد ، وی خواند و خوشحال شد و پذیرفت . نوشته اند عبدالله روز بعد به نزد جعفر صادق رفت و موضوع را با او در میان نهاد و گفت : این نامه ابوسلمه است که مرا دعوت کرده و پیروان ما از خراسان در نزد او جمع شده اند . ابو عبدالله جعفر گفت : اینان در صورتی پیروان تو محسوب می شدند که تو ابومسلم را به خراسان فرستاده و به شعار سیاه

* منظور عبدالله بن الحسن این الحسن بن علی رئیس خاندان حسنی هاست ؛

بروایتی ابوسلمه نامه ای هم به عمر بن زین العابدین نوشت .

اختیار کردن وی را فرمان داده بودی و موجب روی آوردن ایشان به عراق تو بودی، آیا توهیح کسی را از آنان می شناسی؟ گفتگو در میان آنان ادامه یافت، جعفر صادق گفت که به او نیز نامه‌ای رسیده ولی آن را سوزانده است و عبدالله بن الحسن عقیده‌اش بر قبول دعوت و رفتن بود و از خانه وی خارج شد. در هر حال فرستاده ابو سلمه وقتی بازگشت که کار تمام شده بود و ابوالعباس را در کوفه به خلافت برداشته بودند.^{۱۱}

اما بیعت با ابوالعباس عبدالله بن محمد و آغاز خلافت او بدین طریق اتفاق افتاد. ابوسلمه در پنهان داشتن ابوالعباس و کسان او می کوشید ولی این راز سرانجام آشکار شد. روزی یکی از سرداران خراسانی، بنام ابوحمید طوسی، از لشکر گاه حمام اُعین به کوفه آمد و خادم ابوالعباس را - که سابق خوارزمی نام داشت - بدید؛ از او درباره امام ابراهیم پرسید، گفت: مروان او را در حبس کشت. ابوحمید پرسید: امامت را به چه کسی سپرد؟ گفت: به برادرش ابوالعباس. پرسید: اینک او در کجاست؟ گفت: با افراد خانواده خود در کوفه است و ابوسلمه می گوید: خود را پنهان کنند. ابوحمید سؤال کرد: چه مدتست که درین جا هستند؟ گفت: نزدیک دو ماه. ابوحمید خواست که به نزد ایشان برود. سابق قرار گذاشت روز بعد در همان محل او را ببیند و به جایگاه خانواده امام راهنمایش کند؛ قصد او آن بود که قبلاً از ابوالعباس اجازه گرفته باشد.

سابق پیش ابوالعباس آمد و او را ازین دیدار آگاه کرد، ابوالعباس ملامتش کرد که چرا او را با خود نیاورده است؛ از طرف دیگر ابوحمید موضوع را به جمعی از رؤسای خراسانی در لشکر گاه ابوسلمه، اطلاع

داد . روز بعد سابق به میعاد گاه آمد و ایشان را دید و باتفاق نزد عباسیان رفتند . ابوحمید پرسید : کدام يك از شما امام است ؟ داود بن علی به- ابو العباس اشاره کرد و گفت : وی خلیفه شماست . ابوحمید و دیگران بر ابو العباس به خلافت سلام کردند .

ابوسلمه ازین جریان بی خبر بود و وقتی آگاه گشت با ابو العباس بیعت نمود . در باب جزئیات این واقعه ، روایات اندکی با هم تفاوت دارد بقولی وقتی ابوسلمه پیش ابو العباس رفت و ناگزیر برو به خلافت سلام کرد ابوحمید طوسی حاضر بود و بدو گفت : برخلاف میل تو ، امام ابو العباس او را منع کرد . روایت دیگر اینست که وقتی نقبای خراسان به جایگاه ابو العباس پی بردند و به نزد او رفتند و بیعت کردند ، ابوسلمه خبر یافت و دانست که اینان به کوفه رفته اند از یکی از ایشان ، بنام ابو الجهم ، پرسید کجا بودی ؟ گفت : به نزد امام خود رفته بودم . ابو الجهم چون از نزد ابوسلمه خارج شد کسی به پیش ابوحمید طوسی و یاران او فرستاد که در نزد ابو العباس مانده بود و پیغام داد : ابوسلمه که آمد باید تنها بر امام وارد شود ، اگر وارد شد و بیعت کرد با او کاری نداشته باشید و اگر بیعت نکرد گردنش را بزنید ؛ ولی چنان که گذشت ابوسلمه تنها داخل شد و ابو العباس را به خلافت شناخت . آنگاه ابو العباس را بر اسب ابلقی نشانند و به مسجد کوفه بردند* و همگان با او به خلافت بیعت نمودند ، این واقعه رورجمعه دوازدهم ربیع الآخر سال ۱۳۲ هجری اتفاق افتاد.^{۱۲}

ابو العباس در مسجد بر بالای منبر قرار گرفت و عموی او داود بن علی سه پله پایین تر از او ؛ سپس ابو العباس ، ایستاده ، به سخن گفتن پرداخت

* بقولی نخست ابو العباس به قصر دارالاماره رفت و بعد به مسجد .

و پس از شکر گزاری نسبت به خداوند که دین اسلام را به ما ارزانی داشته است بتفصیل از مرآتب فضل آل عباس سخن گفت و به خویشی آنان با پیغمبر تکیه کرد و برای تأیید مطالب خود چند آیه از قرآن خواند که در آنها از اهل بیت و ذی القربی* سخن رفته بود و به فضیلت بنی عباس و لزوم رعایت حق ایشان اشاره کرد و سبائیه** را کمره شمرد که کسی دیگر جز عباسیه را لایق ریاست و خلافت شمرده‌اند. آنگاه روش خلفای راشدین را ستود که با مردم بداد رفتار کردند و رفتار امویان را زشت شمرد که ستم نمودند و سرانجام خدا آنان را بدست ما کیفر داد و حقیقت را به ما بازگرداند.

بعد ابو العباس به مردم کوفه رو نمود و گفت: شما با ما محبت و مودت داشته‌اید و برین شیوه پایدار بوده‌اید، اینک در دولت ما کرامی‌ترین مردم هستید، بر مواجب شما نفری صد درهم اضافه کردم؛ سپس گفت: «فاستعدوا فَاَنَا السَّقَاحُ^{۱۳} الْمُبِیحُ وَالنَّائِرُ الْمُبِیرُ» *** . «کلمه نائر، (بمعنی کینه خواه) را برای آن گفت که خونهایی را که بنی‌امیه از بنی‌هاشم ریخته بودند جلو چشم مردم بیاورد زیرا شیعیان آل محمد و مخصوصاً کوفیان واقعه امام حسین و زید را فراموش نکرده بودند و

* یعنی خویشاوند.

** سبائیه: نقیبان علوی یا کسانی که نسبت به علی (ع) و خانواده او عقاید مبالغه آمیزی داشتند.

*** فاستعدوا . . . یعنی آماده باشید که من خونریزی بی باک و کینه خواه هلاک‌کننده‌ام، یا: . . . من بخشنده حلال‌کننده و کینه خواه هلاک‌کننده‌ام؛ در معنی سقاح نظرها مختلف است، رک: ۱۳ ح

خونخواهی این شهدا بود که در آغاز بدست کیسانیها این نهضت را ایجاد کرده بود و هنرعباسیها آن بود که خودشان را جزء آل محمد بقلم آوردند و جنبش را بنفع خود اداره کردند .^{۱۴}

آنگاه ، چون ابوالعباس بیمار بود ، درد برو شدت کرد و بر منبر نشست و خاموش شد . پس از وی داود بن علی سخن راند و گفت : خدای را شکر که دشمن ما را هلاک کرد و میراثی را که از پیغمبرمان داشتیم بهما باز گرداند و به مردم وعده رأفت و رحمت داد و نیز یاد آور شد که ما از سلب حق خود و سوء سیرت بنی امیه نسبت به شما در رنج بودیم و از اینرو قیام نمودیم تا در میان شما مطابق کتاب خدا و آنچه او نازل کرده حکم کنیم و با خاص و عام به سیرت رسول رفتار نماییم او نیز به بنی امیه و مروان حمله برد و ابوالعباس را تأیید و دعا کرد و ستود و گفت بنی عباس بیاری شیعیان خراسان به حق خود رسیده اند و از مردم خواست که بواسطه این پیروزیها خدای را شکر گزار و آل عباس را فرمانبردار باشند .

بعد ابوالعباس و داود از منبر فرود آمدند و ابوجعفر منصور نادیر- گاه در مسجد نشست و از مردم بیعت می گرفت . خلیفه عباسی مفرخود را تا چند ماه در لشکر گاه حمام اَعین قرارداد گویا به اهل کوفه که پیروان علی (ع) بودند اعتماد نداشت^{۱۵} و داود بن علی ، عمویش ، را به حکومت کوفه منصوب کرد^{۱۶} .

سقوط حکومت اموی

بدین ترتیب خلافتی نو آغاز گشت و خانواده ای دیگر زمامدار شدند اما هنوز مروان باقی بود و آماده کارزار ، در شمال عراق ، کنار رود

ز اب مفر داشت و نیز همه خطه حکومت اسلام تسخیر نشده بود. ابوالعباس به وظایف خلافت پرداخت و مأمورانی را به کارهای مختلف بر گماشت. با آن که خلیفه به ابوسلمه بد گمان بود وی در حکومت جدید، بواسطه نفوزی که داشت، به مرتبه وزارت رسید و « وزیر آل محمد » نام گرفت « و اولین دفعه بود که کلمه وزیر در اسلام پیدا شد ». ^{۱۲} وزارت ابوسلمه کوتاه مدت بود، از سر نوشت او پس ازین سخن گفته خواهد شد؛ اینک ببینیم کار امویان به کجا کشید؟

نخستین اندیشه ابوالعباس سفاح لشکر کشی به نقاطی بود که هنوز کارش تمام نشده بود، مثلاً واسط در تصرف ابن هبیره بود و حسن بن قحطبه آن را در محاصره داشت * و ابوعون در صدد جنگ با مروان بود و سرانجام دو لشکر، در سرزمین موصل، در کنار زاب بهم رسیدند. ** خلیفه عباسی برای یکسره کردن کار به هر طرف نیروهایی فرستاد. فرماندهان این لشکرها - که افرادش از خراسانیها بودند - از وابستگان او انتخاب شدند مثلاً عمویش عبدالله بن علی را به کمک ابوعون بن یزید و فرماندهی قوا مأمور نمود و یکی از برادرزادگانش را به مدد حسن بن قحطبه به واسط و کسانی دیگر از خویشاوندانش را به جانب حمید بن قحطبه به مدائن و یا به دیگر جاها روانه کرد.

نیرویی که در برابر مروان قرار داشت ابوعون و همراهانش بودند. ابو سلمه خلال قبلا گروهی انبوه به یاری ابوعون فرستاده بود و چون ابوالعباس به خلافت نشست او نیز ابوعون را با اعزام لشکریان

* رك . ص ۱۰۵ همین کتاب

** رك . ص ۱۰۰ همین کتاب

دیگر تقویت نمود . بروایتی چون خلیفه برای دفع مروان از میان افراد خانواده خود داوطلب خواست عمویش ، عبدالله بن علی ، تمایل خود را اظهار نمود و بدین مأموریت رفت .^{۱۸}

هنگام مقابله دو لشکر ، پس از حمله‌ای از طرف لشکر عباسی و زد و خوردی که روی داد ، مروان در جنگ تردید پیدا کرد و از عبدالله بن علی درخواست صلح و ترك مخاصمه کرد . پیشنهاد او قبول نشد و در حالی که خود ، مردم شام را پرهیز می‌داد که به جنگ آغاز نکنند ، دامادش ولید بن معاویه خشمگین شد و به میمنه لشکر عباسی چنان حمله برد که ابوعمون فرمانده این قسمت عقب نشست . عبدالله بن علی خود ناگزیر به میدان آمد و دستور جنگ پیاده داد و مردم را با سخنان گوناگون به جنگ برمی‌انگیخت : گاه می‌گفت : خداوندا ! تا چند در راه تو کشته شویم ؟ و گاه شعارهایی تحریک‌آمیز می‌داد ، در نتیجه جنگی سخت در گرفت .

هر قدر لشکریان عباسی در جنگ مصمم بودند ، لشکر مروان روحیه‌ای ضعیف و متزلزل داشت و مستعد بیکار نبود و حال آن که عده ایشان را یکصد و بیست هزار نفر نوشته‌اند . مثلاً روایت زیرین نموداری از عدم انضباط و بی‌ایمانی افراد مروان و پریشانی امور سپاه اوست . نوشته‌اند وقتی جنگ شدت یافت مروان به قبیله قضاة^{۱۹} گفت : پیاده شوید ! گفتند : به بنی سلیم^{۲۰} دستور بده پیاده شوند . و چون به قبیله سگاسک^{۲۱} دستور حمله داد گفتند : به بنی عامر^{۲۲} فرمان بده تا حمله آورند . وقتی هم به قبیله سکون^{۲۳} پیغام داد که حمله کنند آنان نیز گفتند به قبیله عطفان^{۲۴}

بگو. حتی به رئیس پاسبانان خود گفت پیاده شو و او نیز جواب نفی داد. مروان هر تدبیری می کرد به جایی نمی رسید سرانجام مجبور شد اموال خود را به سپاهیان عرضه دارد و بگوید: پایداری کنید و بجنگید، این اموال از آن شما خواهد بود ولی ازین کار هم نتیجه نگرفت و شکست نصیب او شد^{۲۵} طرز فکر و رفتار لشکریان مروان خود از سقوط حتمی بنی امیه حکایت می کند زیرا دیگر نه از چنین سپاهی کاری ساخته است و نه از فرمانده آن.

اهل شام و مروان از زاب به جانب دجله گریختند و پل را، پس از عبور خود، شکستند. نوشته اند درین واقعه عده غرق شدگان، در دجله، بیش از کشته شدگان بود. عبدالله بن علی خبر فتح سپاه خود و فرار مروان را به ابوالعباس خلیفه نوشت و در لشکر مروان بر اسلحه و اموال فراوان دست یافت. نامه عبدالله بن علی که به ابوالعباس رسید دور کعت نماز گزارد و بمناسبت گفت: « فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ... »* و در حق کسانی که درین واقعه شرکت داشتند عطایائی مقرر داشت.

اما در باب فرار مروان و تعقیب او، روایات مفصل و گوناگون آمده است. خلاصه و حاصل سخن آن که مروان نخست به حران فرار کرد که پایتخت او بود و در آن جا بیست و چند روز اقامت نمود و چون عبدالله بن علی به حران روی آورد مروان از آن جا نیز فرار اختیار کرد و اَبان بن

* قرآن، سوره البقرة ۲/۲۵۰: «چون بیرون برد طالوت سپاه را، گفت که: خدای آزموده کند شما را به جویی، (ترجمه تفسیر طبری ۱/۱۴۹).

یزید را در پایتخت گذاشت ، ازان پس بنا بر برخی روایات به دمشق و بعد به فلسطین فرار نمود ، عبدالله بن علی به حران آمد ، ابان بن یزید که داماد مروان نیز بود شعار سیاه اختیار کرد و با او بیعت نمود و مردم حران و جزیره هم به عبدالله بن علی و خلیفه جدید گرویدند .

عبدالله بهمین ترتیب در تعقیب مروان پیش می رفت و شهرها را به اطاعت در می آورد ، بد فلسطین که رسید مروان به مصر رفته بود و نامه ابوالعباس به عبدالله بن علی رسید که برادرش ، صالح بن علی ، را دنبال مروان بفرستد ؛ عبدالله چنین کرد و خود باز گشت . صالح بن علی ابوعون را - که با او همراه بود - بعنوان مقدمه سپاه خود فرستاد و در پی مروان روان شدند .

خلیفه اموی منزل به منزل می گریخت و از هر جا می گذشت آذوقه و وسائل حیات را تا می توانست از میان می برد و پلی اگر بود آن را می شکست که دشمنان نتوانند از آنها استفاده کنند . سرانجام وقتی در نواحی خشک مصر علیا در دهکده بوسیر در کلیسایی فرود آمده بود برخی از افرادش ، پس از گرفتار شدن بدست تعقیب کنندگان ، جای او را به دشمن نشان دادند . سپاهیان عباسی شبانگاه بدان جا حمله آوردند ، لشکریانی که همراه مروان بودند گریختند و خود او کشته شد (۲۷ ذی الحجه ۱۳۲ هجری) .

از قول عامر بن اسماعیل ، یکی از سرکردگان لشکر خراسان - که همراه صالح بن علی و ابوعون به تعقیب مروان تا مصر آمده بود - نقل شده است که وقتی هنگام زد و خورد با مروانیان ، به همراهان گفتم :

«دهید یا جوانکان»^{۲۶} * کویی آتش بر افراد مروان ریختند که همه روبه فرار نهادند؛ آنگاه مردی بدو حمله آورد و به شمشیر وی را بکشت. صالح بن علی در گزارش خود به خلیفه عباسی نوشت: ما دشمن خدای، جمعی**، را دنبال کردیم تا او را به سرزمین دشمن دیگر خدا، فرعون، پناهنده گردانیم و در آن جا بقتل رسید. ^{۲۷} پس از قتل مروان سر او را به پیش ابوالعباس فرستادند خلیفه عباسی آن را مقابل خود نهاد و سجده شکر بجای آورد. ^{۲۸}

برای آن که ریشه بنی امیه بکلی کنده شود دستگاه خلافت عباسی به قتل مروان اکتفا نکرد بلکه بازماندگان خاندان اموی را هر جا یافتند کشتند و درین باب با کمال شدت رفتار نمودند، عده زیادی از ایشان را بخدعه به میهمانی دعوت کردند و يك جا بقتل رساندند: عبدالله بن علی عموی خلیفه «بفرمود تا جمله... بنی امیه را جمع کردند از مشایخ و کودکان و جوان بجایی که آن را نهر ابی فطرس خوانند بشام اندر... و عم سفاح [گروهی دیگر] را هم بکشت بفرمان او بزارتر کشتنی چنان که دست و پهلو و ساقهای ایشان بفرمود تا به عمود بشکستند و بر سر یکدیگر فکندند و پس بر بالای ایشان نطع*** فرمود برافکندن و بر آن جا نشست با حاضران و خوان بیاوردند و آن جا بر نان همی خوردند و ایشان در زیر جان همی کنندند با ناله و خروش تا بمردند و مقدار هشتاد تن بودند کمابیش. ^{۲۹}»

* دهید یعنی: بزنید و حمله کنید.

** جمعی: مروان را بدین نام نیز می خوانده اند (رك. الفخری ۱۳۸).

*** نطع: سفره و بساط و فرش چرمین.

علاوه برین قبر خلفای اموی از قبیل معاویه، پسرش یزید و دیگران را شکافتند و کالبد هشام بن عبدالملک را - که نسبة مصون مانده بود - از گور بیرون آوردند و پس از آن که تازیانه‌اش زدند و بدار کشیدند سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند؛ جسد بعضی دیگر را که کشتند در راه افکندند و سگها آنها را خوردند و جز مدفن عمر بن عبدالعزیز قبر کسی دست نخورده نماند. ناگزیر اگر کسی از امویان بجای ماند از بیم جان در نهایت اختفا می‌زیست. درین میان يك تن ازین خاندان بنام عبدالرحمن بن معاویه* توانست به طرز عجیبی خود را از دست عباسیان نجات دهد، وی به اندلس (اسپانیا) رفت و درانجا دولت اموی اندلس را تأسیس نمود که سرگذشتی جداگانه دارد.^{۳۰} ابوالعباس همه قلمرو حکومت بنی‌امیه را به زیر فرمان آورد ولی براندلس دست نیافت و عباسیان برین خطه هرگز استیلا پیدا نکردند.^{۳۱}

چنان که گفته شد بنی‌امیه که سقوط کردند دوزة سیادت نژاد عرب به پایان رسید زیرا خلافت عباسی بمدد ایرانیان ایجاد شده بود و ناچار ازین پس حکومت اسلام تا حدود زیادی تحت تأثیر ایرانیان قرار گرفت بخصوص که، برخلاف دولت اموی، حکومت عباسی به جمیع ملل مسلمان وابسته بود و بر اثر برخورد تمدنهای مختلف و روشهای زندگانی متنوع ملل مسلمان تمدن و فرهنگی جدید و مشترك در میان مسلمانان پدید آمد که به تمدن اسلامی معروفست و بواسطه همین تمدن درخشان نخستین دوره خلافت عباسی را «عصر طلائی اسلام» خوانده‌اند^{۳۲} و جنگ زاب را نقطه مقابل جنگ قادسیه شمرده‌اند که «ایرانیان قدرتی

* منظور عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک است.

را که دران جا باخته بودند درین جا بدست آوردند.»^{۲۳}

پیش از آن که این فصل به پایان برسد توجه به این موضوع لازم است که بدانیم تکلیف ابن هبیره والی امویان در عراق - که به واسطه گریخته و حسن بن قحطبه نیز به تعقیب او رفته بود - چه شد؟ * دیدیم که وقتی میان قحطبه و ابن هبیره جنگ در گرفت قحطبه بطرز مبهمی هلاک شد و ابن هبیره به واسطه فرار کرد و دران جا متحصن گشت. حسن بن قحطبه که به واسطه رسید خندق کند و لشکریان او دران جای گرفتند و بین هو لشکر جنگهایی روی داد. پس از چندی سفاح برادرش ابو جعفر منصور را - که گویا از خراسان برگشته بود - به واسطه اعزام کرد که فرمانده قوای عباسی باشد و بقولی بنا بتقاضائی که از او شده بود که يك تن از خانواده خود را به جبهه واسط بفرستد، چنین کرد. البته حسن پسر قحطبه بر سر کار خود باقی بود و امور نظامی را زیر نظر داشت و سفاح خود درین باب به او نامه نوشته بود.^{۲۴}

جنگ واسط مدتی طول کشید سرانجام محاصره شدگان به تنگ آمدند و خواستار صلح شدند بخصوص که از کشته شدن مروان خبر یافته بودند و در افراد ابن هبیره تزلزلی نیز پدید آمده بود. ابن هبیره به فکر افتاد با یکی از آل ابوطالب بیعت کند ازینرو نامه‌ای درین باب به محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن نوشت ولی وصول جوابش به تأخیر افتاد و چون متوجه شد که خلیفه عباسی بایمانیهای لشکر او مکاتبه و آنان را تطمیع می کند ناگزیر به مصالحه راضی شد. فرستادگان میان منصور و ابن هبیره پیغامهایی رد و بدل کردند تا سرانجام امان نامه‌ای برای

* ر.ک. ص ۱۲۵ و صفحات بعد همین کتاب.

ابن هبیره نوشته شد. وی بعد از چهل روز مشورت با علما در باب پیمان مزبور ، بدان رضایت داد . ابوجعفر عهد نامه را به پیش ابوالعباس سفاح فرستاد که امضا کند و خود نیز عقیده داشت که به مفاد آن باید عمل شود و ابن هبیره در امان باشد. ابوالعباس درین باب نظر ابومسلم را استفسار کرد و چون ابومسلم با این صلح نظر موافق نداشت ،^{۳۵} به قتل ابن هبیره اشاره نمود . ابن هبیره با اطمینان به قول و پیمان مذکور تسلیم شد ولی روزی او و پسرش و کاتب و حاجب و نیز عده ای از موالی وی را بغفلت کشتند و پیمان را شکستند (۱۳۲ هجری .)^{۳۶}

در هر حال با سقوط بنی امیه در وضع ایرانیان تفاوت بارزی پدید آمد یعنی از مقام بتدگی و خدمتگزاری - که امویان برای ایشان قائل بودند - بدان جارسیدند که بزرگترین مقامات دولتی را بدست آوردند.^{۳۷} بعلاوه نه تنها در امور دولتی و سیاسی نفوذ فراوان یافتند و اکثر تشکیلات حکومت جدید تا دیر گاه بدست آنان اداره می شد بلکه در رشته های مختلف علوم و فنون نیز بیشتر دانشمندان را ایرانی می یابیم بدین سبب است که نوشته اند صاحبان علم در اسلام اغلب از قوم عجم بوده اند ، چه در علوم شرعی و چه در علوم عقلی .^{۳۸} دولت عباسی تا مدتی چندان تحت تأثیر ایرانیان بوده و از لحاظ شیوه کشور داری و سازمان اداری و آداب و رسوم و غیره بقدری آب و رنگ ایرانی پذیرفتد است که ابوریحان بیرونی ، دانشمند معروف ، عباسیان را «خراسانی و سلسله ای شرقی» خوانده است^{۳۹} و بعضی از محققان معاصر آنان را در شمار پادشاهان ساسانی شمرده اند که خون تازی داشته اند.^{۴۰} نموداری از مقام ایرانیان در خلافت عباسی اینست که بقولی در دربار ایشان ، در روزگار خلافت

ابو جعفر منصور ، عربی جلو قصر خلیفه مدتی بیهوده انتظار می کشیده است که به او اجازه ورود داده شود و حال آن که خراسانیها با آزادی از همان در به قصر وارد و یا ازان خارج می شده و او را مسخره می کرده اند.^{۴۱}

بحث در باب مظاهر تأثیر و نفوذ ایرانیان و تمدن و فرهنگ ایرانی در روزگار عباسیان خود می تواند موضوع کتابی مستقل و مفصل قرار گیرد ازینرو به همین اشاره مختصر اکتفا می شود تا بتوان به سر گذشت ابو مسلم پرداخت .

ابومسلم و خلفای عباسی

اینک باید دید بقیه سرگذشت ابومسلم چیست ؟ دیدیم که او خراسان و شهرهای مختلف ایران را بتدریج تسخیر کرد و لشکریان وی سرانجام عراق را هم فتح کردند و بنی عباس را به خلافت رساندند. در جنگهایی که در عراق و شام روی داد ابومسلم خود شرکت نداشت و در خراسان بود پس ازان نیز فرمانروای مطلق خراسان و جبال باقی ماند^۱ و تا پایان عمر کوتاه خود همین سمت را داشت اگرچه سفاح فرمانروایی نواحی فتح شده را ، تا می توانست، به افراد خاندان خود می سپرد. شاید بقولی علاقه به سرزمین و آیین نیاکان وی را در خراسان نگه می داشت^۲ و یا احتمال می رود که چون خراسان را مرکز قدرت و محل اتکای خود می دانست

دور شدن ازان جا را دور از مصلحت می‌دید .

هنگامی که ابوالعباس سفاح به خلافت نشست ابومسلم در حالی که در خراسان بود با او بیعت نمود ؛ بروایتی سفاح برادرش ، ابوجعفر منصور را که به خراسان فرستاد مأموریت او آن بود که از ابومسلم بیعت بگیرد^۲ و گویا مقاصدی دیگر هم داشت که به آنها اشاره خواهد شد . روایت دیگر آنست که ابومسلم رسولی از طرف خود به نزد ابوالعباس فرستاد و بدین وسیله به او تبریک گفت و با وی بیعت نمود . رسول ابومسلم چون به خانه امام رسید دو مرد را دید که در اطراف آنان جمعی از بزرگان و سرکردگان جمع شده‌اند . پرسید : کدام يك از شما دو نفر پسر حارثیه است ؟ * این دو مرد ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور بودند و منظور فرستاده ، اولی بود . «حارثیه» مادر سفاح ، زنی عرب و با اصل و نسب بوده و حال آن که مادر منصور «سلامه» نام داشته و از کنیزان بشمار می‌رفته است ؛ گویا بهمین سبب ابراهیم ، ابوالعباس را - که سنش نیز کمتر از منصور بوده - در تعیین جانشین خود برو ترجیح داده است . برخی از محققان یکی از موجبات کینه‌توزی منصور را نسبت به ابومسلم همین گفته فرستاده او دانسته‌اند و نوشته‌اند که منصور این سخن را تحقیری از طرف ابومسلم به خود شمرده و برو گران آمده است .^۴ در تاریخها این خبر بصورتی دیگر نیز هست که ممکن است منشأ روایات مختلف شده باشد و آن اینست که وقتی نقیبان خراسان ،

* روایت ضعیف دیگری نیز هست که ابومسلم خود بالشکریان خراسان به کوفه آمد و نزد عباسیان رفت و پرسید کدام يك از شما ابن الحارثیه است ؟ و بعد با ابوالعباس بیعت کرد (الفخری ۱۴۶) .

علی رغم کتمان ابوسلمه ، از وجود افراد خانوادهٔ امام عباسی در کوفه مطلع شدند و جای آنان را پیدا کردند و نزدشان آمدند و بیعت نمودند ، در بدو ورود چون هنوز ابوالعباس را ندیده بودند ، پرسیدند : کدام يك از شما عبدالله بن محمد بن الحارثیه است ؟ و دیگران ابوالعباس را نشان دادند .^۵

در هر حال ابومسلم مأمور دعوت عباسیان در خراسان بود و وقتی خلافت بدست این خانواده افتاد با آنان بیعت کرد ؛ وی تا زنده بود در دستگاه عباسیان اهمیت بسیار داشت و خلیفه جانب او را از هر لحاظ رعایت می کرد زیرا بنیان گذار این دولت در حقیقت او بود . استفسار عقیدهٔ ابومسلم ، هنگامی که سفاح بفرکر بر انداختن ابوسلمه افتاد نموداری از نفوذ ابومسلم و مقام مهم او در نظر خلیفهٔ عباسی است .

قتل ابوسلمهٔ وزیر

دیدیم که پس از تسخیر کوفه بدست سپاهیان خراسان ، ابوسلمه می خواست آل ابوطالب را به خلافت برساند و درین راه نیز کمال کوشش را کرد ولی موفق نشد * ؛ بعد که ابوالعباس خلیفه شد اگرچه ابوسلمه به مرتبهٔ وزارت رسید ولی بدیبهی است خلیفهٔ عباسی به او اعتمادی نداشت گویا بهمین سبب بود که از مقر ابوسلمه ، در حمام أعین ، پس از چند ماه خارج شد و در جایی دیگر بنام « هاشمیه » - که از باب انتساب به هاشم جد عباسیان بدین نام خوانده شده است - اقامت گزید.^۶

سفاح قصد داشت ابوسلمه را از میان ببرد ولی در اندیشه بود که

* ر.ک . ص ۱۰۸ همین کتاب .

مبادا ابومسلم با او یار و همراه بوده و ابوسلمه این اقدامات را با موافقت و اتکاء وی کرده باشد ازینرو برادر خود منصور را برای جلب موافقت ابومسلم در باب کشتن ابوسلمه به خراسان فرستاد و یا بقولی به ابومسلم نامه‌ای نوشت و دورنگی ابوسلمه و بیمناسبتی خود را از او شرح داد. حاصل روایات اینست که ابومسلم پس از وصول پیام خلیفه نه تنها با این موضوع موافقت کرد بلکه شخصی را بنام مراربن انس به کوفه فرستاد که ابوسلمه را از پای درآورد. نوشته‌اند يك شب موقعی که ابوسلمه، دیروقت، از نزد خلیفه خارج شده تنها به خانه خود می‌رفت مراربن انس و همدستانش که بر سر راه کمین کرده بودند او را کشتند. روز بعد جسد ابوسلمه را در شهر هاشمیه با تشریفات دفن کردند و سفاوح جزع کرد و ماتم ابوسلمه بداشت»^۷ و شهرت دادند که خوارج او را کشته‌اند (۱۳۲ هجری).

نوشته‌اند که ابومسلم در جواب خلیفه نوشته بود اگر از خیانت ابوسلمه اطلاع دارد او را بکشد و بعد سفاوح از او خواست که وی کسی را بدین کار مأمور کند و او مراربن انس را فرستاد.^۸ با توجه به روایتی دیگر که گفته‌اند ابومسلم به سفاوح نامه نوشته و در آن به کشتن ابوسلمه اشاره کرده و خویش را حلال شمرده است^۹ این عقیده پیش می‌آید که ابومسلم «شخصاً نیز با ابوسلمه و نفوذ او در عراق بد بود»^{۱۰} که خلیفه را در برانداختن ابوسلمه یاری کرد و کسی را مأمور قتل او نمود.^{۱۱} کسانی که روایت کرده‌اند خلیفه درین باب به ابومسلم نامه نوشته و این موافقت از راه مکاتبه صورت گرفته و نقشه قتل ابوسلمه عملی شده است، سفر منصور را به خراسان پس از این واقعه نقل کرده‌اند ولی گویا همان خبر نخستین درست‌ترست که سفاوح با اعزام منصور به خراسان، نظرش را

درباره وزیر خود به اطلاع ابومسلم رسانده و موافقت او را برای کشتن ابوسلمه کسب کرده است .

ابومسلم و سلیمان بن کثیر

در هر حال منصور به خراسان رفت ، شاید علاوه بر همه مقاصدی که برای سفر او ذکر شد ، چنان که برخی اظهار کرده اند ، خلیفه بدو گفته بود در کار ابومسلم نظر کند و درجه وفاداری و اخلاص او را بسنجد.^{۱۲} درین سفر بود که ابومسلم ، سلیمان بن کثیر خزاعی یکی از بزرگترین نقیبان دوازده گانه را که شاید ازو کینه‌ای هم بدل داشت* - به بهانه سخنی که در غیاب وی برخلاف میل و مصلحت او گفته بود و نقل کرده بودند ، کردن بزد (۱۳۲ هـ .) بی آن که با منصور درین باب مشورتی بکند و بقولی در حضور منصور او را کشت .^{۱۳} نوشته اند ابومسلم نخست سلیمان را خواست و ازو پرسید : آیا گفته امام را به خاطر داری که می گفت به هر کس سوء ظن بردی او را بکش ؟ جواب داد: آری . گفت : اکنون ترا متهم می کنم .^{۱۴}

درین سفر ابو جعفر منصور ، برادر خلیفه ، قدرت و نفوذ ابومسلم و دستگاه او را بچشم دید و از گستاخی وی در کشتن سلیمان بن کثیر خشمگین شد و کینه اش را در دل گرفت** و وقتی بر کشت به خلیفه گفت :

* رك . ص ۶۳ همین کتاب .

** نوشته اند بعدها وقتی منصور خلیفه شد ، پیش ازان که دستور قتل ابومسلم را بدهد هنگامی که گناهان او را یکایک می شمرد و وی را سرزنش می کرده است از جمله کشتن سلیمان بن کثیر را با وجود سوابق خدمت و تأثیر او در دعوت عباسی ، یاد آور شده است (طبری ۶/۱۳۷ : ابن اثیر ۵/۱۷۸) .

« این مرد بدین دستگاہ و فرمان اگر چنان کہ خواهد این کار را از ما بگرداند و دیگری را دهد،^{۱۵} تا ابومسلم را بقتل نرسانی خلیفه نیستی و اعتباری نداری . سفاح بدو گفت : درین باب به کسی چیزی نگوید آنگاه مأمورش کرد به واسطہ ورود و کار ابن ہبیرہ را بسازد . برخی اظهار کرده اند کہ ابومسلم از منصور ، چنان کہ وی انتظار داشت ، استقبال نمود و بدو توهین نیز کرد .^{۱۶} گویا منشأ این نظر همان رفتار جسارت-آمیز ابومسلم باشد بعلاوہ روایاتی نیز هست کہ ابومسلم در خراسان به منصور احترام ہم کرده است !^{۱۷}

در ہر حال منصور از خراسان کہ برگشت کینہ ای بہ ابومسلم پیدا کردہ بود . بعضی اشارہ کرده اند وقتی منصور در واسط با ابن ہبیرہ پیمان صلح بست و آن را برای امضا بہ نزد خلیفہ فرستاد و سفاح بر اثر مخالفت ابومسلم پیمان را رد کرد و بہ کشتن ابن ہبیرہ فرمان داد * ، دشمنی منصور با ابومسلم شدت یافت زیرا با اجرای نظر او نہ تنها منصور از حریف شکستی خورد بلکہ بہ شکستن پیمان نیز مجبور شد .^{۱۸}

ابومسلم در خراسان با کمال اقتدار و استقلال حکومت می کرد . نمونہ ای از درجہ قدرت و نفوذ او آن کہ محمد بن اشعث را بہ فارس فرستاد کہ عمال ابوسلمہ را براندازد پس از چندی سفاح عموی خود ، عیسی بن علی ، را بسمت والی بہ آنجا فرستاد ولی محمد در صدہ قتل وی برآمد و او را قبول نکرد زیرا حکم ابومسلم را در دست نداشت ؛ خلیفہ نیز از بیم ابومسلم اعتراضی ننمود (۱۳۲ هـ .) .^{۱۹}

ابومسلم در طی مدت خلافت سفاح یا غیانی را کہ بیہانہ مخالفت

با بنی‌امیه شوریده بودند مغلوب کرد از جمله شریک بن شیخ‌المهری در بخارا بود که از خلافت فرزندان علی (ع) طرفداری می‌نمود و بیش از سی هزار نفر بدو گرویدند . سرانجام ابومسلم زیاد بن صالح خزاعی را به‌جنگ او فرستاد و آن گروه را از میان برد (۱۳۳ هـ) .^{۲۰} * چندی بعد لشکریان او بفرماندهی ابو داود خالد بن ابراهیم ، شهرکش را گرفتند و غنائم بسیاری از جمله ظروف زرین و منقش چینی - که کسی نظیر آنها را ندیده بود - و نیز زینها و لباسهای دیبا و اشیاء کم نظیر و قیمتی چینی فراوان بدست آمد که همه را به نزد ابومسلم آوردند .

ابومسلم درین هنگام خود در سمرقند بود ، پس از آن که دستور داد باروی سمرقند را بسازند** و برسغد و بخارا مستولی شد ، به مرو باز گشت و زیاد بن صالح را برسغد و بخارا حکومت داد (۱۳۴ هـ) . دیری نگذشت که همین زیاد بن صالح یاغی شد و ابومسلم خود از مرو به مقابله‌اش شتافت ، سرانجام سرداران زیاد به ابومسلم پیوستند و خود او نیز گریخت و کشته شد و سرش را به نزد ابومسلم فرستادند (۱۳۵ هـ) .^{۲۱}

از وقتی سفاح از حیره به انبار نقل مکان نمود*** - که شهری قدیمی و ایرانی بود و در کنار رود فرات قرار داشت - ازین جا امور خلافت

* رك . ص ۴۲ همین کتاب .

** از دیگر آبادانیهای ابومسلم آن بود که در نیشابور مسجد جمعه‌ای ساخت و نیز دارالاماره‌ای با گنبد و چهار ایوان بنا کرد

(Bosworth 157-158)

*** شاید ، علاوه بر علل دیگر ، بسبب آن بود که به مردم کوفه اطمینان

نداشت زیرا به خاندان علی (ع) ارادت می‌ورزیدند (Philip Hitti)

289 - 290 ترجمه عربی (۳۶۰ - ۳۶۱) .

را اداره می کرد؛ برادرش ابوجعفر منصور نیز از سال ۱۳۳ هـ . به حکومت جزیره وارمینیه و آذربایجان منصوب شده بود^{۲۲} و قریب چهار سال میان او و ابومسلم بر خوردی روی نداد تا این که بسال ۱۳۶ هجری این دوتن در راه حج با یکدیگر همسفر شدند .

ابومسلم و منصور در سفر حج

چنان که از تاریخها معلوم می شود ابومسلم در سال ۱۳۶ هجری برای نخستین بار ، پس از سقوط بنی امیه ، از خراسان به عراق آمد ، شاید ابوالعباس پیش از آن مصلحت نمی دید که وی را به آمدن به پایتخت مکلف کند و بهمین که ابومسلم در خراسان و اطراف بنام او فرمان می راند اکتفا کرده بود .

درین تاریخ ابومسلم به خلیفه نامه ای نوشت و اجازه خواست که به نزد او رود خلیفه نیز موافقت کرد ؛ گویا در همین نامه و یا پس از رسیدن به نزد خلیفه از او درخواست نمود که در آن سال برای زیارت خانه خدا به مکه عزیمت کند . پیش از حرکت به جانب عراق ، خلیفه به ابومسلم نوشته بود که فقط با پانصد نفر از لشکریانش بیاید گویی پیش بینی می کرد که وی با لشکری سفر خواهد نمود و خواسته بود از پیش تدبیری کرده باشد . ابومسلم در جواب نوشت : من خون مردمان را ریخته و کینه آنان را برانگیخته ام و بر جان خود ایمن نیستم . خلیفه این بار پاسخ داد که با هزار نفر حرکت کند و اشاره نمود که راه مکه لشکر لازم ندارد . سرانجام ابومسلم با هشت هزارتن حرکت کرد و آنان را میان نیشابور و ری پراکند و اموال و خزائن را جمع کرد و

در ری بنهاد و بظاهر با هزار نفر به پیش خلیفه رسید .

مکاتبه خلیفه و ابومسلم بر سر عده لشکریان خراسان تا حدودی از عدم اعتماد آن دو به یکدیگر نیز حکایت می کند ، شاید ابومسلم مرکز خلافت را از مقر خود دور می دید و برای حفظ جان خویش به عده بیشتر نیازمند بود و خلیفه از زیادی همراهان او بیم داشت .

بدستور خلیفه بزرگان و سرکردگان و مردم به استقبال ابومسلم رفتند و او را وارد پایتخت نمودند سپس به حضور سفاح رفت ، خلیفه نیز احترامش نمود چنان که ابومسلم هر روز به خدمت او می رسید . بعلاوه سفاح با سفر ابومسلم به مکه موافقت کرد و بدو گفت : اگر ابوجعفر منصور عازم حج نبود ترا امیرالحاج می کردم^{۲۳} . بنا به روایتی دیگر وقتی ابومسلم نامه نوشت و از خلیفه اجازه حج خواست خلیفه اجازه داد و در ضمن منصور را که حاکم جزیره و ارمنیه و آذربایجان بود - * با نامه ای از موضوع آگاه کرد و اشاره نمود که گمان می کنم وقتی ابومسلم بیاید از من تقاضا خواهد کرد که او را امیر قافله حاجیان کنم . پس تو نامه ای به من بنویس و اجازه سفر حج بخواه زیرا وقتی تو در مکه باشی وی به این سمت طمع نخواهد کرد که بر تو مقدم باشد . منصور نیز چنین کرد و خلیفه موافقت خود را با سفر او هم اعلام داشته بود . وقتی ابومسلم از آمدن وی باخبر شد ، گفت : منصور غیر از امسال ، وقتی دیگر پیدا نمی کرد که به حج برود؟! و کینه او را بیشتر دردل گرفت.^{۲۴}

* نیز نوشته اند که منصور قبل از آمدن به انبار ، در حران بود وقتی بسوی خلیفه حرکت کرد مقاتل بن حکیم العکی را بجای خود گذاشت (طبری ۱۲۳/۶ - ۱۲۴ : ابن اثیر ۵/۱۷۱) .

در هر حال منصور نیز همسفر ابومسلم بود و بدین سبب سفاح می گفت که نمی تواند سردار خراسان را به امارت حج برگزیند. اینک دو مرد صاحب نفوذ - که از مدتی پیش بدخواه یکدیگر بودند - با هم روبرو شده بودند. منصور خاطرات تلخ سفر خراسان و بی اعتنائی و تحقیر ابومسلم را از یاد نبرده بود^{۲۵} بعلاوه به جهاتی دیگر نیز با او دشمنی داشت و شاید مهمتر از همه می ترسید که این مرد با قدرت فراوانی که دارد خلافت و ریاست را از بنی عباس بگیرد؛^{۲۶} ابومسلم نیز دلش با او صاف نبود.

نوشته اند روزی ابومسلم بر خلیفه وارد شد، منصور نیز حضور داشت، ابومسلم فقط به خلیفه سلام کرد؛ ابوالعباس خواست او را در حضور منصور به این موضوع متوجه کند و چون به منصور اشاره کرد و از ابومسلم پرسید: چرا به وی سلام نکرده است؟ ابومسلم گفت: من او را دیدم ولی مجلس خلیفه مقتضی رعایت حقی برای کسی دیگر جز خلیفه نیست^{۲۷} و با این عذر خود را رهاند ولی همین برخورد از دشمنی این دو تن حکایت می کند.

در همین سفر وقتی ابومسلم به نزد خلیفه آمد، منصور برادر خود را به کشتن ابومسلم تشویق کرد و به او گفت: اگر نخست تو به این کار اقدام نکنی او پیشدستی خواهد نمود. وقتی سفاح پرسید چگونه او را از پای در آوریم؟ منصور خود داوطلب شد که در مجلس خلیفه ناگهان از پشت به ابومسلم حمله برد و او را بکشد. سفاح پرسید: با پیروان و یاران او چه کنیم که وی را بردین و دنیای خود مقدم می دارند؟ منصور عقیده داشت وقتی از خبر قتل سرور خود با خبر گردند متفرق خواهند گشت. خلیفه پس از تردید و تأمل نخست موافقت کرد و منصور از نزد

او بیرون آمد که آماده کار شود ولی کمی بعد سفاح احتیاط کرد و پشیمان شد و به منصور پیغام داد که ازین کار دست بکشد که منصرف شده است .^{۲۸}

ازین روایات می توان دریافت که خلیفه و کسانش با ابومسلم نظر خوشی ندارند و ابومسلم نیز نسبت به آنان در دل اطمینانی احساس نمی کند و یا هر دو طرف برای افزایش قدرت و نفوذ خود و استوار کردن مقامشان بدخواه یکدیگرند و دنبال فرصت مناسبی می گردند که از شر رقیب آسوده شوند .

در هر حال منصور و ابومسلم براه افتادند و در راه حج همسفر شدند ، امیر قافله نیز منصور بود . ابومسلم درین سفر به تازیان در هر منزلی بخششها کرد ، به آنان جامه داد ، راهها را هموار و چاههایی نیز حفر نمود و بدین ترتیب توانست دلها را بسوی خود جلب کند.^{۲۹} این رفتار او شاید از منش وی سرچشمه می گرفت ، شاید هم در برابر منصور - که بخصوص به مال دوستی و خسیسی معروفست^{۳۰} - نوعی تدبیر و سیاست بخرج می داده است .^{۳۱}

مراسم حج انجام پذیرفت و همه مردم به جانب شهرهای خود روی نمودند . سیزدهم ذیحجه (۱۳۶ هـ) بود که ابوالعباس سفاح ، نخستین خلیفه عباسی ، در انبار «از آسیب بیماری بی که بعقیده بعضی آبله بوده است»^{۳۲} درگذشت . وی پیش از وفات ، برادرش منصور را به جانشینی خویش تعیین کرده و فرمانی درین باب نوشته ، خود مهر کرده بود و به مهر و امضای افراد خانواده نیز رسانده بود .^{۳۳} ابومسلم و منصور در راه بازگشت بودند که از درگذشت خلیفه مطلع شدند . بقولی منصور جلوتر

از ابومسلم بود و زودتر از موضوع آگاه شد و به ابومسلم درین باب نامه نوشت و بعد ابومسلم بدو رسید. روایت دیگر آنست که ابومسلم در مراجعت بر منصور پیشی گرفته بود* و او بود که در راه، اول از مرگ خلیفه خبر یافت و به منصور نامه نگاشت و خلافت را بدو تبریک گفت. آنگاه يك دو روز صبر کرد و بعد با ابو جعفر بیعت نمود و منظور او ازین تأخیر این بود که منصور را بترساند.^{۳۴} بقولی نیز ابومسلم در نامه خود فقط در مرگ برادر به منصور تسلیت گفته و خلافت را بدو تهنیت نگفته بود و پس از نامه خشم آمیز منصور، خلافت را بدو تبریک گفت^{۳۵} و بروایتی ابومسلم و حاضران، از بنی هاشم و سرکردگان، در راه با منصور بیعت کردند^{۳۶} برخی هم گفته اند که چون ابومسلم به منصور رسید او را دید که بسیار بی تابی می کند، گفت: سبب چیست؟ اگر از عبدالله بن علی** در بیم هستی من خود برای مقابله با او کفایت می کنم. آنگاه ابومسلم و دیگر مردمان با منصور بیعت کردند و هر دو براه افتادند تا به کوفه رسیدند.^{۳۷}

خلافت منصور و خروج عبدالله بن علی

کسی که خبر فوت سفاح را برای منصور نوشته و هم برای او در عراق بیعت گرفته بود عیسی بن موسی بود؛*** سفاح هنگام تعیین منصور

* این که نوشته اند منصور وقتی گناهان ابومسلم را یاد می کرده از جمله گفته است چرا در راه برو تقدم جسته است؟ روایت اخیر را تأیید می کند (طبری ۱۳۶/۶؛ ابن اثیر ۱۷۷/۵ - ۱۷۸).

** عبدالله بن علی عموی خلیفه منظور است.

*** منظور عیسی بن موسی بن محمد بن علی است.

بهولیعهدی ، پس ازو عیسی بن موسی را به جانشینی معین کرده بود . منصور به کوفه رسید و بعد به انبار رهسپار شد و به خلافت نشست و مردم با او و عیسی بن موسی بعنوان جانشین وی بیعت کردند . اینک وقت آن رسیده بود که عبدالله بن علی ، عموی سفاح و جعفر ، نیز به خلافت منصور کردن نهد .

سفاح وقتی منصور را ولیعهد کرد بیعت عبدالله را با او خواستار شد . این عبدالله بن علی همان کسی است که مروان را در جنگ زاب شکست داده بود و برای خود در دوات عباسی حقی بزرگ قائل می شد.^{۲۸} وقتی از خبر درگذشت سفاح آگاه شد در شام به مخالفت با منصور پرداخت ، لشکریان و سرداران خود را از مرگ خلیفه با خبر نمود و از مردم خواست که با خود او بیعت کنند و به ایشان می گفت : وقتی ابوالعباس سفاح می خواست لشکر به جنگ مروان بفرستد از خانواده خود کسی را خواست که به جنگ برود و گفت : هر کس از شما بپذیرد و به این کار پردازد ولیعهد من خواهد بود . جز من کسی حاضر نشد ، بنابراین من رفتم و کار را پایان رساندم . چند تن از سرکردگان اهل خراسان برخاستند و بدرستی ادعای او گواهی دادند و حاضران ، از جمله گروهی از اهل خراسان و شام و جزیره با او بیعت کردند .

عبدالله به حران رو آورد ؛ منصور وقتی به نزد سفاح ، به انبار ، رفته بود مقاتل عکی را در حران به نیابت خود مأمور کرده بود . عبدالله از مقاتل عکی بیعت خواست و چون او نپذیرفت و متحصن شد چهل روز وی را محاصره کرد تا سرانجام بقتلش رساند و حران بدست عبدالله افتاد . بقولی وقتی عبدالله شنید که ابومسلم به جانب او می آید به مقاتل عکی

امان داد و چون او از پناهگاهش خارج شد و چند روزی در نزد عبدالله بماند، وی را به پیش یکی از سرکردگانش به رقه فرستاد و نامه‌ای بدو نوشت که مقاتل عکی را بکشد و او چنین کرد.

بدین ترتیب کار عبدالله بن علی بزرگ شد و منصور، ابومسلم را - که از سفر حج با او برگشته بود و در پایتخت بسر می‌برد - به جنگ عبدالله مأمور کرد. یک روایت اینست که ابومسلم پس از آنکه با منصور از حج برگشت، موضوع را به رأی او وا گذاشت که نزد وی بماند و کمر خدمت بر میان بندد، یا به خراسان برود و بدو مدد برساند و یا به جنگ با عبدالله بن علی بپردازد و منصور وی را به جنگ با عبدالله فرمان داد؛^{۳۹} روایت دیگر آن که منصور بدو گفت: از من و تو کدام یک به جنگ عبدالله برود؟ و ابومسلم جواب داد: من خواهم رفت.^{۴۰} بقولی نیز ابومسلم از جنگ با عبدالله اکراه داشت و عذر می‌آورد که خروج عبدالله در شام اهمیتی ندارد و به خراسان باید پرداخت^{۴۱} و بدین ترتیب سعی می‌کرد خود را به خراسان برساند.

سرانجام ابومسلم با یاران خود و تجهیزات لازم از انبار براه افتاد و مالک بن هیشم خزاعی را بعنوان مقدمه پیش فرستاد. درین هنگام ابو داود خالد بن ابراهیم به نیابت وی امور خراسان را زیر نظر داشت. عبدالله نیز که از حرکت ابومسلم اطلاع یافته بود بجانب او روی نهاد تا به نصیبین رسید و در آنجا خندق کند و لشکرش را فرود آورد. ازین طرف هم ابومسلم پیش آمد و تدبیری اندیشید بدین صورت که راه شام را در پیش گرفت و به عبدالله نوشت من مأمور کشتن تو نیستم بلکه خلیفه مرا والی شام کرده است و من آن را می‌خواهم.

کسانی از اهالی شام که با عبدالله بودند هراسان شدند و بدو گفتند: ما نمی‌توانیم نزد تو بمانیم زیرا ابومسلم بسوی شام روان است و کسان ما در آن جا هستند و او آنان را بقتل خواهد رساند پس بهتر آنست که به شهر خودمان برگردیم . عبدالله گفت : بخدا قسم که ابومسلم قصد شام ندارد و آمادهٔ جنگ با ماست ولی آنان از پیمودن هر طریقی دیگر بجز راه شام خودداری کردند . عبدالله ناگزیر از لشکر گاه خود بسوی شام براه افتاد و ابومسلم - که در آن نزدیکی اردو زده بود - جای او را بگرفت و چشمه‌های اطراف را کور کرد و یا در آنها مردار افکند . وقتی به عبدالله خبر رسید که ابومسلم در لشکر گاه او فرود آمده است به همراهان شامی خود گفت : آیا من به شما نکفتم ؟ آنگاه به جانب ابومسلم آمد و در جایگاهی که نخست ابومسلم بود مستقر شد .

سرانجام جنگ در گرفت ، دو لشکر مدت پنج شش ماه به مبارزه سرگرم بودند . لشکر شام از نظر ساز و برگ و عدهٔ سوار بهتر از لشکر ابومسلم بود؛ حسن بن قحطبه درین جنگ فرماندهی میمنهٔ قوای ابومسلم را برعهده داشت . سپاه عبدالله توانستند به پیروزیهایی نایل شوند و به لشکریان ابومسلم زیانهایی برسانند و آنان را از جاهایی که قرار گرفته بودند عقب برانند اما ابومسلم در لشکر آرای تدبیری بکار برد و شامیها را اغفال کرد و لشکر عبدالله شکست خورد . عبدالله بن علی با یکی از سرکردگان بنام ابن سراقه الازدی در کار جنگ مشورت کرد وی جواب داد : پایداری کن و تا پای مرگ بجنگ ! زیرا فرار از چون تویی زشت است ولی عبدالله نپذیرفت و با همراهان خود بگریخت . عبدالله

به بصره پیش برادرش سلیمان بن علی رفت و چندی در نزد او بماند . سلیمان از منصور برای او امان خواست، منصور نامه‌ای درین باب نوشت و چون عبدالله به نزد خلیفه رفت و تسلیم شد و بیعت کرد به زندانش افکند و بفرمان او زندان را بر سرش خراب کردند و بمرد . پس از شکست و فرار عبدالله بن علی لشکر گاه او با غنائم بسیار بدست ابومسلم افتاد (۱۳۷ هجری) ^{۴۲} .

اختلاف میان منصور خلیفه و ابومسلم

سابقهٔ اختلاف منصور و ابومسلم را بیاد داریم ، پس از شکست عبدالله بن علی موجبی پیش آمد که این خصومت بروز کند . شاید اگر خطر عبدالله در پیش نبود در همان ابتدای خلافت منصور این دو برضد یکدیگر بر می‌خاستند ولی گویا منصور در آن موقع اوضاع را مناسب آن ندید که برضد ابومسلم اقدامی کند بخصوص که برای برانداختن عبدالله بن علی به کمک او احتیاج داشت .

هنگامی که ابومسلم بر لشکر گاه عبدالله دست یافت ، نامه‌ای به منصور نگاشت و خبر این فتح را بدو داد . خلیفه وقتی از موضوع آگاه شد یکی از موالی خود را بنام ابوالخصیب به پیش ابومسلم فرستاد، مأموریت وی این بود که از غنائم بدست آمده صورت برداری کند . این امر بر ابومسلم بسیار گران آمد و خشمگین شد حتی می‌خواست مأمور منصور را بکشد ولی چون به او گفتند : وی بعنوان فرستاده و رسول آمده است از قتلش صرف نظر کرد . بروایتی این مرد - که برای ثبت و ضبط اموال آمده بود - یقظین بن موسی نام داشت و ابومسلم او را «یک دین» می‌خواند

و بدو گفت : بر جانها امین هستم و در اموال خائتم؟! و خلیفه را دشنام داد . سرکردگان اشکر نیز به نزد ابومسلم آمدند و گفتند : ما بر این مرد ، یعنی عبدالله بن علی ، پیروز شدیم و لشکر او را به غنیمت گرفتیم ، در باب آنچه بدست آورده ایم چه حرفی دارند؟! ازین غنائم فقط يك پنجم به خلیفه می رسد .

رسول خلیفه ناگزیر بازگشت و گزارش سفر خود را به اطلاع منصور رساند . بدیهی است که منصور در برانداختن ابومسلم ، با سوابق و نگرانی بی که ازو داشت ، مصمم تر شد بخصوص که حسن بن قحطبه نیز به ابویوب ، وزیر منصور^{۴۳} ، پیغام داده بود که : من ابومسلم را دیدم که نامه خلیفه را خواند و به پیش مالک بن هیشم افکند تا او هم آن را بخواند و هردو به استهزاء خندیدند . ابویوب هم پس از رسیدن این پیام گفته بود : ابومسلم بیشتر از عبدالله بن علی در معرض اتهام و بدگمانی است .

بهر حال منصور پس از اطلاع از رفتار ابومسلم ، از بیم آن که مبادا وی به خراسان بازگردد و از دست برود نامه ای دیگر بدو نوشت و بتوسط یقظین بن موسی فرستاد . خلیفه در نامه خود به ابومسلم نوشته بود : ولایت مصر و شام را به تو دادم که از خراسان بهترست و هر کس را می خواهی به مصر بفرست و خود در شام اقامت کن که به امیرالمؤمنین نزدیکتر باشی و من لقای ترا دوست دارم . این نامه نیز که به ابومسلم رسید در خشم شد و گفت : مرا والی مصر و شام می کند؟! و حال آن که خراسان از آن من است و عزم کرد که به خراسان برود . فرستاده نیز شرح آنچه را دیده و شنیده بود به منصور نوشت .

ابومسلم از شام به حالت اعتراض رو به خراسان آورد و ازان طرف نیز منصور از انبار به مدائن روی نمود و نامه دیگری به ابومسلم نوشت که بسوی او باز گردد. ابومسلم در کنار نهر زاب به نامه او پاسخی داد و بطور خلاصه چنین نوشت که دیگر دشمنی برای خلیفه نمانده است و از پادشاهان ساسانی ما را روایتی باقی است که سهمناکترین اوقات برای وزیران هنگامی است که فتنه‌ها فرو نشینند ازینروما از قرب تو رو گردانیم و به وفا به عهد تو علاقه مندیم. ولی وفاداری از دور به سلامت نزدیکتر است. در همین نامه ابومسلم اشاره کرده بود که اگر منصور این روش را می‌پسندد وی از بهترین چاکران اوست و اگر بخواد پی خواهش نفس خود برود این پیمان خود بخود خواهد شکست.

نامه که به منصور رسید بار دیگر به ابومسلم شرحی نگاشت که مضمون آن بطور مختصر از این قرار بود: مفهوم نامهات بر من معلوم شد ولیکن تو در زمره آن وزیرانی نیستی که دلتان با پادشاهان نشان صاف نیست و کار دولت را با کثرت گناهان خود خراب می‌کنند و راحتشان در آن است که نظم جامعه را برهم زنند. چرا خود را با این گروه برابر کرده‌ای؟ در صورتی که مقام تو در اطاعت و خیر خواهی و تحمل بار گران این کار بر همه کس روشن است. امیر المؤمنین عیسی بن موسی را بعنوان فرستاده به پیش تو اعزام کردم تا از رسالت وی آرامش بیابی، از خداوند خواهانم که شیطان و وسوسه‌های او را از تو دور بدارد...*

* گفته شده است که ابومسلم به ابو جعفر نامه‌ای دیگر نوشته و در آن به سوابق خدمت خود اشاره کرده است روایات درین باب اندکی اختلاف دارد. (رک. طبری ۱۳۱/۶؛ ابن اثیر ۵/۱۷۶؛ ابومسلم الخراسانی ۷۵).

بعلاوه منصور برای بازگرداندن ابومسلم تدبیری دیگر نیز اندیشید و آن این بود که وقتی ابومسلم بسوی خراسان براه افتاد منصور بعضی از بزرگان بنی هاشم و رجال دربار خود را واداشت که به ابومسلم نامه بنویسند و خدماتش را تجلیل و از وسپاسگزاری کنند و در ضمن به بازگشت و اطاعت از خلیفه و جلب رضایت وی تشویقش کنند و از عاقبت خیانت بترسانندش. خلیفه نامه را بتوسط ابوحمید مرورودی به نزد ابومسلم فرستاد و به او گفت: با ابومسلم هر چه نرم تر سخن بگویی و او را آگاه کن که اگر بصلح بازگردد با او نیکوییهای فراوان خواهم کرد و اگر از آمدن خودداری کرد و بکلی مایوس شدی آنگاه به او بگو: امیر المؤمنین می گوید: اگر بر نگردی کار ترا به هیچ کس واگذار نمی کنم و اگر در دریا فروشوی و یا در آتش روی خود در پی تو خواهم آمد تا یا ترا بکشم و یا از پای در آیم و اگر چنین نکنم از پشت عباس نیستم و از محمدبری باشم. ^{۴۴}

آخرین پیام

این آخرین پیام منصور به ابومسلم بود و اینک هر دو حریف آشکارا رو در روی یکدیگر ایستاده و آماده مبارزه بودند. ابوحمید با تنی چند از یاران مورد اطمینان خود براه افتاد و در حلوان به ابومسلم رسید؛ نامه خلیفه را بدو داد و گفت: مردم از راه حسد چیزهایی از خلیفه به تو می گویند که او نگفته است و برخلاف نظر او درباره تست، اینان می خواهند که دولت و نعمت تو زوال پذیرد، تو خود آنچه را بدست آورده ای ضایع مکن. سپس ابوحمید گفت: تو همیشه امین آل محمد بوده ای، مردم ترا بدین عنوان می شناسند و خداوند پیش خود اجری

برای تونهاده است که از آنچه در دنیا داری بزرگترست ، اجر خود را ضایع مکن ! و با این گونه سخنان از ابومسلم دلجویی کرد .

ابومسلم به ابوحمید گفت : تو کی با من چنین سخن می گفتی ؟ جواب داد: تو ما را به پیروی از اهل بیت پیغمبر و بنی عباس دعوت کردی و به کشتن مخالفان فرمان دادی آیا اینک که به غایت آمال و آرزوی خود رسیده ایم می خواهی این کار را ضایع کنی و میان ما اختلاف کلمه پدید آوری؟! تو خود بودی که به ما می گفتی : هر کس را که با شما مخالفت کرد بقتل برسانید و اگر من نیز با شما مخالفت نمودم مرا بکشید...

ابومسلم به ابونصر مالک بن هشام رونمود و گفت : آیا می شنوی چه می گوید ؟ این گفتار خود او نیست . مالک در جواب گفت : سخن او را مشنو ! راست است این کلام وی نیست و از زبان خلیفه سخن می گوید و در پی این سخنی سخت تر خواهد بود . راه خود را پیش گیر و باز مگرد که اگر منصور بر تو دست یابد کشته خواهی شد زیرا در دل نسبت به تو چنان می اندیشد که هرگز از وی در امان نخواهی بود ...

ابومسلم با نیزک* نیز - که « پیرمردی پارسی بود و ابومسلم او را پدر می خواند»^{۴۵} - مشورت کرد و بدو گفت : من هرگز مرد بلندبالایی را خردمندتر از تو ندیده ام ! چنین نامه ای رسیده است و دیگران درین باب از این گونه اظهار نظر کرده اند ، تو چه صلاح می دانی ؟ نیزک گفت : من نیز به برکشتن تو عقیده ندارم بهتر آنست که بهری بروی و در آن جا اقامت کنی تا اگر خلیفه با تو نمازد خراسان پشتیبانت باشد زیرا

* این اسم را در کتابها بصورت های مختلف نوشته اند از جمله: پیرک

در خراسان و ری مردم یاور و لشکر تو هستند و هیچکسی با تو مخالفت نخواهد نمود . .

ابومسلم این نظر را پسندید و به ابوحمید گفت : به نزد سرور خود باز گرد ، من قصد برگشتن ندارم . ابوحمید گفت : پس به مخالفت با خلیفه مصمم شده‌ای ؟ جواب داد : آری . گفت : چنین کاری ممکن ، و چون از باز آمدن ابومسلم مأیوس شد پیام تهدیدآمیز منصور را به وی رساند . نوشته‌اند ابومسلم وقتی از نیت خلیفه و بیغام او آگاه شد سکوتی طولانی نمود و *بیمناک* گشت . خلیفه برای تضعیف ابومسلم فکری دیگر نیز کرده و به ابوداود ، نایب ابومسلم در خراسان ، * نامه‌ای نوشته بود ، درین نامه منصور ابومسلم را متهم نموده و حکومت خراسان را به ابوداود وعده داده بود . ابوداود نیز نامه‌ای به ابومسلم نگاشت که ما بر خلفای خدا و اهل بیت پیغمبر عصیان نمی‌کنیم و به او نیز سفارش کرده بود که با امام خود مخالفت نکند و جز با اجازه او به خراسان برنگردد . نامه ابوداود که به ابومسلم رسید ترس و نگرانی وی بیشتر شد و اگرچه بقولی درهم شکستن قدرت ابوداود از او ساخته بود ناچار کسی به پیش ابوحمید فرستاد و گفت : من عازم خراسان بودم ولی بهتر آن دیدم که ابواسحاق را به پیش خلیفه بفرستم تا مرا از رأی و نظر وی آگاه کند ، این ابواسحاق از معتمدان ابو مسلم بشمار می‌رفت و او را به نزد منصور فرستاد .

وقتی ابواسحاق به مقصد رسید بنی‌هاشم با وی بگرمی بر خورد کردند و خلیفه بدو گفت : ابومسلم را از راه برگردان ، ولایت خراسان

از تو خواهد بود و مرخصش کرد . ابو اسحاق به پیش ابومسلم بازگشت و گفت که چیز بدی ندیده است و بنی هاشم وی را احترام می کنند و نیکخواهش هستند و نیز عقیده خود را چنین اظهار نمود که ابومسلم به نزد خلیفه باز گردد و از آنچه کرده است عذر خواهی نماید .

ابومسلم مصمم شد که پیش منصور برود ؛ نوشته اند نیزك بدو گفت: عزم داری که مراجعت کنی؟ گفت: آری ویتی خواند قریب باین مضمون: « با قضا کارزار نتوان کرد »^{۴۶} نیزك گفت: حالا که قصد رفتن داری خیر است اما این سخن را از من به خاطر بسیار: چون بر منصور وارد شدی وی را بکش بعد با هر کس می خواهی بیعت کن زیرا مردم با تو مخالفت نخواهند کرد . ابومسلم نامه ای به منصور نوشت و او را از آمدن خود خبر داد .^{۴۷}*

بسوی سر نوشت

آنگاه لشکر خویش را به ابونصر مالك بن هشم سپرد و بدو گفت: صبر کن تا نامه من به تو برسد و نشانه میان من و تو این باشد که اگر نامه من به نیمه نکین مهر شده بود بدان که من آن را نوشته ام و اگر مهرش را درست و کامل یافتی من آن را ننوشته و مهر نکرده ام سپس با سه هزار نفر به مدائن روی آورد و دیگران را در حلوان بجای نهاد .

از طرف دیگر نوشته اند که وقتی نامه ابومسلم به منصور رسید آن

* روایت کرده اند که ابومسلم می گفت: منجمان به من خبر داده اند

که جز در سرزمین روم کشته نخواهم شد (طبری ۶/۱۳۱؛ مروج الذهب ۲/۲۳۴؛

ابن خلکان ۲/۳۲۹؛ الاخبار الطوال ۳۸۰).

را پیش ابو ایوب وزیر افکند که بخواند و قسم خورد که تا چشمش به ابومسلم بیفتد او را خواهد کشت چندان که ابو ایوب ترسید که مبادا ابومسلم بدگمان گردد و شری برپا شود و کسان وی حتی خلیفه و او را نیز از پا در آورند . از این اندیشه شب خوابش نبرد و سرانجام منصور را آرام کرد و به تدبیر وی کسی را بسوی ابومسلم فرستادند که او را با نوید و نیکو سخنی به لطف و نظر خوش خلیفه مطمئن و امیدوار کند ؛ ^{۴۸} حتی بروایتی موافقت وی را در باب انتصاب والی یکی از نواحی خواستار شدند تا ابومسلم یقین حاصل کند که رأی خلیفه نسبت به او تغییری نکرده است . سردار خراسان که تا کنون غمگین بود این رفتار مهر آمیز را که دید با همه هوشمندی فریب خورد و آسوده و خوشدل شد .

ابومسلم آمد تا به مدائن رسید ؛ بدستور خلیفه بنی هاشم و دیگر مردم او را استقبال کردند و هنگام غروب با احترام وارد شد . ابو ایوب گفته است: منصور قصد داشت بمجرد آن که ابومسلم را ببیند وی را بقتل برساند ولی او خلیفه را از عواقب این کار و احتمال شوریدن همراهان ابومسلم آگاه کرده و از او تقاضا کرده است که آن شب از کشتن سردار خراسان خودداری کند .

آن شب ابومسلم به حضور خلیفه رسید ، منصور بدو گفت برود و از رنج سفر بیاساید و صبح به نزد وی برود و بقولی سه روز استراحت کند . بنا بروایت ابو ایوب وقتی ابومسلم از نزد خلیفه بازگشت منصور ازین که فرصتی را از دست داده بود پشیمان شد و بامداد روز بعد بواسطه این پیشنهاد بر ابو ایوب خشم گرفت که وی را از کشتن ابومسلم باز داشته است . آنگاه یکی از اشخاص مورد اعتماد خود را - که عثمان نام داشت - بخواست و

چون ازو پرسید : چگونه می توانم درجه وفاداری ترا بیازم ،
جواب داد : اگر خلیفه فرمان دهد حاضرست بر شمشیر
چنان که نوك آن از پشتش خارج شود . منصور پرسید : اگر
ابومسلم را بکشی چه خواهی کرد ؟ عثمان مدتی سکوت کرد و
و چون ابو ایوب گفت : چرا سخن نمی گویی ؟ با صدای ضمه
او را خواهم گشت .

بفرمان خلیفه عثمان چهار نفر از سر کردگان پاس
آنان اطمینان داشت - هم دران جا احضار کرد چون این
خلیفه با هر يك از آنان ، بهمان صورت که با عثمان گفت
سخن گفت و ایشان نیز جواب دادند که ابومسلم را خواهان
به هر پنج نفر دستور داد پشت رواق پنهان شوند و هر وقت او
بیرون آیند و ابومسلم را بکشند ؛ آنگاه به نزد ابومسلم
بیاید .

قتل ابومسلم

نوشته اند ابومسلم با رویی متبسم بر خلیفه وارد شد
ورود دربان شمشیرش را از او گرفت و ابومسلم هنگام
ازین بابت شکایت نمود ولی خلیفه گفت : که با تو چه
است ؟! و بظاهر خود را بنادانی زد . بروایتی دیگر وقتی
خلیفه رسید منصور از او پرسید : آن دو شمشیری که
عبداللہ بن علی نصیب تو شد کجاست ؟ ابومسلم جواب
همین است که بر کمر دارم . خلیفه از وی خواست

دهد . ابومسلم شمشیر را بر کشید و بدست او داد ، منصور آن را بحرکت در آورد سپس به زیر فراش خود نهاد . در هر دو صورت غرض آن بوده است که ابومسلم اسلحه ای نداشته و بی دفاع باشد .

آنکام خلیفه شروع کرد به سرزنش ابومسلم و خطاهایی را که برای او قائل بود ، یکایک یاد می کرد ، از جمله گفت : چرا در راه مکه برو پیشی گرفته و پس از اطلاع از درگذشت سقاح به وی نپیوسته و یا در راه درنگ نکرده است تا منصور بدو برسد و راه خود را گرفته و رفته است و بعد برخلاف فرمان بطرف خراسان حرکت کرده ؟ بعلاوه خلیفه ابومسلم را نکوهش کرد که در نامه ها نام خود را بر نام وی مقدم داشته و از امینه * ، دختر علی ، عمه منصور ، خواستگاری نموده و نیز مدعی شده است از نسل سلیط بن عبدالله بن عباس است . منصور با اشاره به سوابق خدمت سلیمان بن کثیر و این که او یکی از دوازده نقیب بنی عباس بوده سبب کشتن او را هم جویند و برآشفت .

ابومسلم در هر موضوعی بنرمی جواب می داد و عذر می آورد ، از جمله در باب تقدم خود در راه مکه گفت : فکر کرده است اجتماع دو گروه در آبشخورها برای همه دشواری پدید خواهد آورد و ترجیح داده است که او جای دیگری برای همراهان خود بجوید ؛ به خراسان نیز بدان سبب روی نموده که مبادا خلیفه از وی چیزی به دل گرفته باشد و قصد داشته است ازان جا نامه ای در بیان عذر خود بنویسد و سوء ظن وی را برطرف کند . نیز ابومسلم در پاسخ سؤال خلیفه درباره اموالی که در حران گرد

* این اسم را بصورت «آمنة» نیز نوشته اند (ابن اثیر ۵/۱۷۸ : الاخبار

آورده بود گفت : آنها را برای تقویت لشکریان و اصلاح امورشان به ایشان دادم ؛ راجع به سلیمان بن کثیر نیز پاسخ داد : وی با من مخالفت ورزید و عصیان کرد ناچار کشتمش .

منصور قانع نمی شد و بر شدت عتاب و خطاب خود می افزود بطوری که نوشته اند ابومسلم به هیجان آمد و گفت : پس از امتحانی که از وفاداری خود داده ام و زحماتی که از من در راه دولت شما بظهور رسیده است سزاوار نیست که با من این گونه سخن گفته شود . منصور ازین پاسخ خشمش بیشتر شد و او را دشنام داد و در جواب گفت : اگر کینیز سیاهی هم بجای تو بود آنچه را تو کردی انجام می داد زیرا این همه از دولت و برکت ما حاصل شد و اگر فقط بدست تو بود به بریدن ریشمانی هم قادر نبودی . بقولی ابومسلم پاسخ داد : این سخنان را بگذار که من جز از خدا از کسی بیم ندارم .

اکنون خلیفه پس از گفتگویی دراز در نهایت خشم بود، دست بر هم زد و عثمان و همراهانش از پشت رواق بیرون جستند و با شمشیر بر ابومسلم حمله کردند و با ضربه های پیایی او را از پای درآوردند (پنج روز مانده به آخر شعبان ۱۳۷ هـ .) ^{۴۹}

بعضی روایت کرده اند پیش از آن که عثمان و دیگران به درون آیند ابومسلم که خطر را احساس کرده بود ناچار بعد از خواهی دست منصور را می بوسید ولی پوزش او در دل خلیفه اثری نکرد و مأموران خود را چنان که گذشت ، فراخواند . بنا بقولی وقتی نخستین ضربت بتوسط عثمان بر ابومسلم رسید و بند شمشیرش را برید ، گفت : ای امیر المؤمنین مرا

به بادشمن خود باقی بگذار. منصور جواب داد: خدا مرا بکشد
 کنم ، چه دشمنی مرا بدتر از تست؟! نوشته‌اند که وقتی
 ابومسلم در آویخته بودند منصور نیز فریاد می‌زد: بزنید!
 ابومسلم تقاضای عفو می‌کرد و خلیفه می‌گفت: چه جای
 شمشیر در تو نهاده‌اند. این سخنان و نیز دو بیتی که بنا
 بر مورخان خلیفه وقتی پیکر ابومسلم را در برابر خود دید
 در «ابومجرم» ش نامید* همه از شدت بغض او نسبت به این
 معروف حکایت می‌کنند که روزگاری او را «امین‌آل محمد»

ابومسلم بر اثر ضربات شمشیر پاره پاره شده بود ، او را در
 پاره پاره درین هنگام عیسی بن موسی ، برادرزاده خلیفه ، وارد
 کرد و با او دوستی داشت و بقولی وقتی به حضور خلیفه خوانده
 عیسی بود . عیسی به وی گفت : در دخول شتاب نکند تا او
 نیز آمده گردد و با اتفاق بر خلیفه وارد شوند** ، چون عیسی اندکی تأخیر
 کرد ابومسلم رفت و به پیش خلیفه رسید و پیش از آن که عیسی بیاید کشته
 شد . وقتی عیسی آمد و منصور را دید ازو پرسید : ابومسلم کجاست ؟
 عیسی پیکر او را که در پوششی پیچیده بودند نشان داد ، عیسی سوابق
 خدمت و فرمانبرداری و خیرخواهی ابومسلم و اعتقاد امام ابراهیم را نسبت
 به او برآورد و از کشته شدنش اندوهگین می‌نمود . منصور در جواب

* رک . ص ۲۹ همین کتاب .

** روایت دیگر آنست که ابومسلم تقاضا کرد عیسی با وی همراهی کند

(مروج الذهب ۲/ ۲۳۵ : الاخبار الطوال ۳۸۲) .

گفت: ترا دشمنی بدخواه تر از ابومسلم نبود آیا با وجود او ملك و سلطنت و حق امر و نهی داشتید؟

بدستور خلیفه جسد ابومسلم را در دجله انداختند؛ سرداران ابومسلم را نیز به پول خریدند و به ایشان جایزه های بزرگ دادند و لشکریانش را چندان چیز بخشیدند که باخشنودی باز گشتند و می گفتند: سرور خود را به پول فروختیم* . بدین ترتیب خطر ایشان نیز رفع شد^{۵۱}.

بعد از قتل ابومسلم، منصور برای مردم خطبه ای ایراد کرد و در ضمن سخنان خود اشاره نمود که ابومسلم نخست با ما بیعت کرد و برای ما از مردم بیعت گرفت ولی چون هر کس پیمان خود را با ما بشکند خویش حلال است در مورد او هم که بیعت خود را نقض کرده بود چنین رفتار شد.^{۵۲}

این بود پایان سرگذشت مردی که دولت عباسی را بنیان نهاد و بر اثر قیام او ایرانیان از خواری به بزرگی رسیدند و اگر چه سرداری بزرگ و هوشمند و لایق بود خلیفه او را به حيله و فریب به دام آورد و به خیانت بگشت. اشتباهی بزرگ که ابومسلم کرد همین جا بود. البته جز این نیز کارهایی از او سرزده که آنها را با زیرکی و دوراندیشی سازگار ندانسته اند. ** در هر حال ابومسلم فریب خورد و به دیگر آرزوهایی که

* نوشته اند سر ابومسلم را با کیسه های پول میان سپاهیانش افکندند (الاحبار الطوال ۳۸۲؛ یعقوبی ۲/۳۶۸) شاید برای آن که بدانند ابومسلم دیگر زنده نیست.

** تقاضای سفر حج و بیرون رفتن از خراسان، همسفر شدن با منصور در راه حج و آزرده او، دفاع از منصور در برابر عبدالله بن علی و جنگ با عبدالله، و قبول دعوت منصور و بازگشت به نزد وی را از خطاهای ابومسلم شمرده اند (دکتر صفا، مجله ارتش ج ۷ ش ۱۰ ص ۲۸ - ۲۹).

شاید در دل داشت نرسید و بقولی در بیابان خشک در جستجوی سراب بود^{۵۳}. اگر مورخان حکومت بنی عباس را دولت خدعه و خیانت نامیده‌اند و حيله گری آنان بیش از قوت و شدتشان نظرها را جلب کرده^{۵۴} بواسطه همین گونه چاره گریها و پیمان شکنیها بوده که از خلفای عباسی فراوان سرزده است. در کتابها جمله‌ای معروف و ندامت آمیز از ابومسلم نقل کرده‌اند که بصورت مثالی درآمده و آن اینست: «تَرَكَ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ»^{۵۵}* گویا این عبارت وقتی بر زبان او گذشته که از آمدن بسوی خلیفه پشیمان شده بوده و راه چاره را از هر طرف بسته می‌دیده است.

نوشته‌اند که منصور نامه‌ای ، از زبان ابومسلم ، به ابونصر مالك بن هيثم نوشت که با آنچه همراه دارد بیاید و مهر وی را برنامه نهاد . نامه که به ابونصر رسید و مهر آن را کامل و تمام دید دریافت که نویسنده ابومسلم نیست پس به همدان روی نهاد . منصور برای گرفتار کردن او اقداماتی کرد تا اسیرش نمودند و به نزد خلیفه فرستادندش و یا بقولی خود او پیش منصور آمد و خلیفه از آزارش صرف نظر کرد . منصور از ابونصر پرسیده بود : تو به ابومسلم گفته بودی بسوی خراسان حرکت کند ؟ ابونصر جواب داده بود : آری ، زیرا بر من حق نعمت و احسان داشت و چون با من مشورت کرد آنچه به خیر و صلاح او بود گفتم ؛ تو نیز اگر با من نیکویی کنی خیر خواه و شکر گزار باشم . خلیفه

* یعنی : رأی و خرد را در ری رها کردم . بعضی آن را «ترکت ...» خوانده‌اند یعنی ... رها کردی ؛ ازین عبارت برمی‌آید که ابومسلم از ری بطرف مدائن حرکت کرده است و بعضی نیز چنین نوشته‌اند ولی اکثر روایات مبتنی بر حرکت از حلوان است (دکتر صفا ، مجله ارتش ج ۷ ش ۹ ص ۱۱ ح ۲) .

ابونصر را عامل موصل کرد؛ ابو داود خالد بن ابراهیم را نیز بموجب فرمانی به سمت والیگری خراسان منصوب نمود (۱۳۷ هجری)^{۵۶}، چنان که به او وعده داده بود* ولی سه سال بعد ابو داود با طغیان عده‌ای از سپاهیان روبرو گردید و کشته شد (۱۴۰ هجری).



با مقدماتی که پیش ازین شرح داده شده علت اقدام منصور به کشتن ابومسلم روشن است. البته کنورتها و رنجشهای شخصی میان این دو تن و شاید اخلاق هر دو آنان - که نیروی دیگری را در برابر خود نمی - توانسته‌اند ببینند و تحمل کنند - در ایجاد این کینه و عناد پایدار تأثیر کرده است بخصوص که چه ابومسلم و چه منصور بمجرد بدگمانی از کشتار رقیبان، اگرچه از دوستان و نزدیکان باشند، خودداری نداشته‌اند.^{۵۷}

از رفتار و اخلاق ابومسلم کم و بیش اطلاع یافته‌ایم برای آن که منصور را نیز ازین نظر بهتر بشناسیم کافی است یادآوری شود که چگونه عموی خود عبدالله بن علی را پس از تسلیم شدن و بیعت کردن محبوس کرد و بقتل رساند.^{۵۸} وی علاقه داشت که مهدی پسر خود را ولیعهد کند در صورتی که مطابق وصیت سفاح، عیسی بن موسی ولیعهد منصور بود و تن به خواهش خلیفه در نمی‌داد. منصور مدتی عیسی را زیر سقفهای خراب می‌نشاند و خاک بر سرش می‌ریختند و باز مؤثر نبود سپس زهری به خورد او داد که بسختی بیمار شد ولی جان در برد. عاقبت عیسی را روزی با پسرش احضار کرد و فرمان داد که پسر را در حضور پدر خفه

* رك . صفحات قبل همین کتاب .

کنند، چون مأمورین شروع بکار کردند عیسی تسلیم شد و از ولیمهدی استعفا داد پس منصور پسر خود مهدی را که زیاد مورد علاقه‌اش بود به جانشینی اعلام کرد.^{۵۹}

در باب هدف ابومسلم درین نهضت و نسبت‌هایی که بدو داده‌اند بزودی بحث خواهد شد ولی مقصود ابومسلم هر چه بوده شاید آنچه بیش از هر چیز خلیفه را به قتل وی برانگیخته است و با وجود احتیاج به سرداری لایق چون او به هلاکش مصمم شده قدرت فراوان و روز افزون ابومسلم بوده است که از دیرباز منصور را به هراس افکنده بود و تا ابومسلم حیات داشت دولت بنی‌عباس را متزلزل می‌دید.^{۶۰} نوشته‌اند وقتی که بدستور خلیفه ابومسلم را کشتند وی جعفر بن حنظله را خواست و پیکر ابومسلم را بدو نمود، جعفر به منصور گفت: آغاز خلافت خود را از امروز بشمار.^{۶۱} جای دیگر می‌خوانیم که روزی منصور در باب ابومسلم با یکی از نزدیکان خویش بنام سالم بن قتیبة سخن گفت و نظر او را جویا شد. وی در جواب آیه‌ای از قرآن بخواند که مضمونش اینست: «اگر در آسمان و زمین بجز خدای یگانه، خدایانی می‌بود آسمان و زمین را فساد فرا می‌گرفت.» * نظیر آنچه گویند: «غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی». منصور که این نکته را شنید و غرض گوینده را فهمید که اگر می‌خواهد قدرت و حکومتی داشته باشد با وجود ابومسلم ممکن نیست، پاسخ داد: کافی است! و بعد ابومسلم را بکشت.^{۶۲} همین يك دو اشاره و مقدمات پیشین کافی است نشان دهد که چگونه نیرو و نفوذ ابومسلم،

* لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَٰهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا (سورة الانبياء ۲۱/۲۲).

خليفة عباسی را بیمناک کرده و به کشتنش واداشته است .
 نیکسون ، مستشرق معروف انگلیسی ، در کتاب خود بنام «تاریخ ادبی عرب» در قتل ناجوانمردانه ابومسلم بدست منصور ، دومین خلیفه از بنی عباس - که به پایمردی ابومسلم به خلافت رسیده بودند - همان علی را مؤثر شمرده است که شکسپیر* در صحنه اول از پرده دوم تراژدی «ژولیوس سزار»** از زبان بروتوس*** راجع به قیصر بیان کرده و ترجمه قسمت منظوران این قرار است : «... اگر قیصر از آنچه هست بزرگتر و نیرومندتر گردد تجاوزها و تعدیهایی چنین و چنان از او سر خواهد زد بنابراین او را چون تخم مار باید شمرد ، چون مار سر از تخم بیرون آورد مثل نوع خود موزی خواهد شد و هم در تخم باید او را کشت» .^{۶۳}

ابومسلم در جوانی ، بقولی در سی و هفت سالگی ، کشته شد در حالی که «هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند ، مگر پنج کنیزک خدمت کننده» و نام و شهرتی بزرگ و این خود در آن روزگار که مردم بخصوص مصادر امور را کوششی در جمع ثروت بود نکته‌ای قابل ملاحظه است . در کتابها از برادر او بنام یسار بن عثمان و دو دخترش : فاطمه و أسماء نیز یاد کرده‌اند.^{۶۴}

نکته‌ای دیگر نیز در باب ابومسلم نوشته‌اند و آن این که «در نیشابور مقبره‌ای است که آن را قبر طفلان مسلم می‌گویند . در کتاب زبدة التواریخ حافظ ابرو در قسمت مربوط به عزیمت امیر تیمور کورگان

* (۱۶۱۶-۱۵۶۴) William Shakespeare شاعر و درام نویس

بزرگ انگلیسی .

Julius Caesar **

Brutus ***

در نوبت اول به خراسان و آمدن او به نیشابور چنین می نویسد : « امیر صاحبقران به جانب نیشابور توجه نمود و چون به مزار صاحب الدعوه ابومسلم مروزی رسید امیر علی بیک به بساط بوس شتافت . آنچه مسلم است در زمان امیر تیمور (طبق روایت حافظ ابرو که خود در آن عصر بوده است) مقبره ای در نیشابور بنام قبر ابومسلم مروزی بوده است و معلوم نیست که آیا همین محل قبری بوده که فعلا بنام طفلان مسلم معروف است یا محلی دیگر؟ و حافظ ابرو هیچ دلیلی هم برای این اظهار خود درباره مزار ابومسلم خراسانی ذکر نکرده است . در هر حال تردیدی ندارد که ابومسلم در بغداد بدست منصور خلیفه عباسی کشته شده است و هیچ جا چنین مطلبی نیست که جسد او را به نیشابور آورده باشند و این عمل با دشمنی و کینه شدید منصور نسبت به او امکان نداشته است و حتی معروفست که پس از قتل ابومسلم بدن او را قطعه قطعه نمودند اما يك مطلب هست و آن اینست که ابومسلم خراسانی در نیشابور هواخواهان و معتقدین زیاد داشته است و در تاریخ و داستان نهضت او نام نیشابور بیش از هر جای دیگر مذکورست . نیشابور یکی از مراکز عمده فرماندهی و عملیات ابومسلم بوده است و او خود در چند نوبت به این شهر آمده و حتی مدتی در آن جا ساکن بوده است و یکی از محله های نیشابور بنام « محله درباغ » منسوب به باغی است که متعلق به ابومسلم خراسانی بوده است و نام آن در تاریخ الحاکم^{۶۵} با همین وجه تسمیه ذکر شده است .^{۶۶} »

هدف ابومسلم چه بود؟

هدف ابومسلم و افکار و خیالاتی که وی در سر داشته یکی از مهمترین موضوعاتی است که باید مورد مطالعه واقع شود بخصوص که از مبهم‌ترین جنبه‌های زندگانی او نیز هست اما با کمال تأسف باید گفت اسنادی که برای ما باقی مانده حقیقت موضوع را بخوبی روشن نمی‌کند و این نکته مهم نیز مانند بسیاری از جلوه‌های حیات وی در تاریکی ابهام روی نهفته است .

برخی از محققان معاصر ابومسلم را سرداری ایرانی از نژاد گودرز یا بزرگمهر و علاقه مند به آیین ایران باستان شناخته‌اند که بقصد انتقام از تازیان و برقراری حکومتی ملی و ایرانی قیام کرد و تا حد زیادی پیروزشد

و در تحقیقات خود بیشتر روایاتی را در نظر گرفته اند که این فکر را تأیید می کند و یا استنباط و عقیده خود را درین باب اظهار کرده اند . اما درین زمینه آراء دیگری نیز هست که یاد کردنی است .

راجع به هدف وی نوشته اند : آیا نمی توان تصور کرد که سردار سیاه جامگان در حالی که نسب خود را به سلیط بن عبدالله می رسانیده است با این گونه دعوت نهانی ، دعوت به رضا ، برای پیشرفت کار خویش می کوشیده است ؟ دور نیست که ابومسلم برای انتقام از عرب و احیای حکومت ایران بهتر آن می دیده است که حکومت را بنام خلافت بدست آورد . بهمین جهت بود که منصور ، خلیفه زبیرک و هوشیار عباسی ، قبل از آن که به خلافت برسند ازین جاه طلبی ابومسلم نگران بود و همواره در هلاک اوسعی می نمود .^۱ محققانی که ابومسلم را « طرفدار و دوستدار نژاد و ملیت ایران » شمرده اند معتقدند که وی « تنها برای احیای شعائر ملی و نژادی ایرانیان در صورت و هیأت یک نهضت دینی بابنی امیه و عمال آنان به مبارزه پرداخت و سپس شروع به تحکیم بنیان قدرت خویش کرد تا چون وقتی مناسب بدست آورد به اجرای نقشه خویش همت گمارد . » و نیز در جواب کسانی که تبلیغات و اعمال ابومسلم را ظاهراً از روی اراده مذهبی و باطناً بدون اراده نژادی دانسته اند * ، می گویند : اعمال و مقاصد او در ظاهر از روی اراده مذهبی و در باطن از روی نقشه نژادی و ملی بوده است و او هیچ گونه اعتقاد مذهبی به کسانی که برای ایشان بعنوان «الرضا من آل محمد» دعوت می کرد نداشته است .^۲ و نیز تحقیر او را نسبت به منصور ، امام شیعیان عباسی ، و انجام دادن اعمال نظامی بتوسط سرداران و دور نشدنش

* این نظر ادوارد براون مستشرق انگلیسی است .

از خراسان را هم دلیل می آورند . *

شاید آنچه درین موضوع بتوان گفت اینست که هدف ابومسلم و پیروانش در طرفداری از عباسیان و پشتیبانی از ایشان ، بیش از هر چیز ، از میان بردن حکومت امویان بوده است و در پدید آمدن این قیام ، اگر چه رنگی مذهبی بخود گرفته ، شاید مقاصد مذهبی تأثیری کمتر داشته و عبارت دیگر ظاهراً جنبه سیاسی و اجتماعی این نهضت از جنبه دینی آن قوی تر بوده است . شاید اگر ابومسلم زنده می ماند و دستش می رسید روزی دستگاه بنی عباس را نیز برمی چید زیرا از جوانی ایرانی و دلیر و پر شور و جویای سروری و فرماندهی ، در روزگاری که احساسات قومی در ایران قوت داشته است ، بعید نیست که اندیشه استقلال در سرپروراندن باشد بخصوص که بی اعتنائیش به خلیفه و انتساب او به خانواده های کهن ایرانی و یا شهرتش بدین خویشاوندی حکومت او را در نظر مردم ایران موجه می نموده است و هموطنان وی با پیوستن بدو توانسته اند از ستمکاریها و تحقیر تازیان و حکومت اموی آسوده شوند و با آزادی و استقلال بیشتری در سرزمین خود بسر برند و بدین سبب سردار خراسان چنین محبوبیتی یافته است .

با این همه بیقین نمی توان گفت ابومسلم چه می خواسته و هدف نهائیش چه بوده است ؟ اما قیام دلیرانه او مردم ایران را به رستاخیزی بزرگ برانگیخت و ثمره آن این شد که فرهنگ و تمدن ایرانی در حکومت اسلامی چندان نفوذ کرد که ایرانیان نه تنها در محیط سیاسی و اجتماعی اسلام قدرتی بسیار یافتند بلکه در عمل این حکومت را تا دیر گاه قبضه

کردند و نیز در ایران با استقلال حکمروایی نمودند. نهضت ابومسلم مقدمات این آرزوهای شریف را تحقق پذیر کرد و پس از این مقدمات به کمال رسید. اما اینک ببینیم از آراء و تمایلات ابومسلم تا چه حد می‌توانیم آگاهی بیابیم.

آراء و تمایلات ابومسلم

در بحثهای گذشته گفته شد ایرانی بودن ابومسلم را بیشتر می‌توان پذیرفت بنابراین اینک باید به پیوند او با ایران و آیین قدیم ایران نیز توجه کرد. درین که بر انداختن بنی‌امیه و روی کار آمدن عباسیان بسود ایرانیان تمام شده است و نفرت ابومسلم و پیروانش و دیگر موالی از ستمکاری تازیان یکی از موجبات مهم کوشش آنان در نشر دعوت عباسی بوده است تردیدی نیست اگرچه تنها محرک همه میاه جامگان احساسات ملی نبوده باشد. ابراهیم امام نیز با توجه به همین نکته رگ خواب این گروه را بدست آورده بود.

اما قرائنی که در باب علاقه ابومسلم به آیین نیاکان، مورد نظر واقع شده ازین قرار است: یکی آن که در روز گازا ابومسلم مردی بنام بهافرید، در دهستان خواف از دهستانهای نیشابور در قصبه سیراوند، ظهور کرد که قصد داشت در آیین زردشتی تغییراتی پدید آورد و در ضمن تأیید کلی این دین، بعضی از احکام آن را رد کرد و کتابی به فارسی بر پیروان خود عرضه نمود که قواعد و دستورهای جدید او را در برداشت. بدیهی است که زردشتیان از بهافرید و کارهای او راضی نبودند و سعی داشتند از پیشرفت افکارش جلوگیری کنند و مسلمانان هم بطبع نمی‌توانستند با او موافق

باشند . نوشته‌اند وقتی که ابومسلم به نیشابور آمد روحانیان زردشتی از بدعت بهافرید به نزد وی شکایت بردند که در دین اسلام و کیش زردشت فساد کرده است . ابومسلم عبدالله بن شعبه را مأمور دفع بهافرید کرد عبدالله به تعقیب او رفت و در کوه‌های بادغیس گرفتارش کرد و پیش ابومسلم آورد . بدستور ابومسلم بهافرید و هر کس از پیروانش را که بدست آوردند کشتند.^۱ نتیجه این اقدام ابومسلم را در برانداختن بهافرید و پیروان او بیشتر بسود مجوسان دانسته‌اند تا بنفع مسلمانان و آن را نموداری از علاقه ابومسلم به کیش کبران و توجه او به جلب زردشتیان شمرده‌اند و نوشته‌اند که «در حفظ آیین مجوس، لااقل بقدر آیین مسلمانی، می کوشیده است.»^۲

بعلاوه عکس العمل ابومسلم در واقعه‌ای دیگر ، برضد تازیان ، نیز قابل ملاحظه است. سپهبد فیروز ، معروف به سنباد ، یکی از دوستان زردشتی مذهب ابومسلم بود که به خونخواهی وی برخاست . روایت کرده‌اند که در اوائل کار ابومسلم ، هنگام ورود او به نیشابور ، سنباد در حق او مهربانی کرده و آشنایی آنان از آن جا شروع شده بود . اما حکایتی که اینک مورد نظرست ازین قرارست: «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچک بود و با یکی از پسران عربان به مکتب می‌رفت در محله بوی آباد نیشابور و آن عربان چهار صد کس بودند . روزی پسر سنباد بل پسر عربی جنگ کرد و پسر سنباد سر پسر عرب بشکست . اثر خون بر سر پسر عرب ظاهر شد پیش پدر رفت . پدرش گفت این را اظهار مکن و با آن پسر دوستی در پیوند . پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعد از آن که دوست شدند پسر سنباد را به خانه برد و کسی نزدیک پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا و ببر . سنباد به خانه عرب رفت و عرب پسر او را کشته بود و بریان نهاده

و عضوی بجهت سنباد سرسفره نهاد چون از گوشت بخورد و سفره برداشتند عرب از سنباد پرسید که طعم بریان چه بود؟ سنباد گفت خوب بود عرب گفت: گوشت پسر خود خوردی. سنباد ازین معنی بیهوش شد چون با خود آمد از خانه عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد و این قصه باوی گفت و گفت: این انتقام ما مگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است و روزی که ازین جا می گذشت منش به انواع رعایت کرده ام. پس هر دو برادر باهم پیش ابومسلم آمدند و این قصه با وی گفتند و ابومسلم سوگند یاد کرد که من «بوی آباد» را «گند آباد» کنم* ... الفصه دوهزار مرد همراه ایشان کرد و آن دو برادر را امیر لشکر گردانید و گفت: هر عربی که در آن دیه هست همه را بکشند و مردگان ایشان را در میان راه بیفکنند. ایشان بدان دیه رفتند و آن چهارصد عرب را بتمام بکشتند و بینداختند و همچنان می بود تا بوی گرفت و گندیده شد و ایشان باز پیش ابومسلم رفتند و از خواص ابومسلم بودند و سنباد با وجود کبری جامه سیاه می پوشید و شمشیر حمایل می کرد و از عقب ابومسلم در معرکه ها و جنگها می رفت.^۴

این روایت در اسناد قدیمی و معتبر دیده نمی شود و بعید نیست اعتبار آن در حدود داستان و افسانه باشد اما شهرت ابومسلم به این همدردی با مردی زردشتی و نیز سابقه ارتباط سنباد مجوس با ابومسلم - که در اسناد معتبر روایت شده^۵ - و قیام او برای انتقام خون ابومسلم به علاوه خروج کسانی مانند استازسیس و مقنع که دعوتشان رنگ ضد اسلامی داشت و همه

* ر.ک. ص ۳۹ همین کتاب که روایتی دیگر راجع به «بوی آباد» نقل

نام ابومسلم را عنوان می کردند ، توجه برخی از اهل تحقیق را به این نکته جلب کرده است که ظاهراً ابومسلم «به آیین زردشتی تمایل و پیوندی داشته است» و «شاید هم علاقه‌ای تمام» و اظهار نظر کرده‌اند که درین قیام «کینه توزی نسبت به عرب و علاقه به آیین و نژاد ایرانی محرك عمده وی بوده است»^۶ و یا بقول یکی از محققان اروپایی از طغیان سنباد نکته مهمی مفهوم می شود و آن این که آراء مذهبی داعی بزرگ ، ابومسلم ، آن قدر تعصب آمیز نبود که حتی کبرها را از نهضت خود طرد کند.^۷

شاید بتوان حسن رفتار ابومسلم را با فاذوسبان مجوس ، در نیشابور ، برین قرائن افزود اگر چه حکایت کرده‌اند که فاذوسبان نخست در حق او نیکوییهایی کرده بود.^۸ * بعلاوه در بعضی از کتاب‌ها ابومسلم را نیز در شمار هواداران مجوس و احیای دولت ایشان آورده‌اند و گفته‌اند بهمین سبب نابود شد.^۹

در مقابل این عقیده نظری دیگر نیز هست که بیشتر از طرف محققان غیر ایرانی و مستشرقان ابراز شده است و آن اینست که برای اقدام ابومسلم بر ضد بهافرید جز طرفداری از روحانیان زردشتی ممکنست علت دیگری هم جست یعنی همان طور که پاسداران آیین زردشت با بهافرید مخالف بوده‌اند ابومسلم نیز بعنوان قهرمان اسلام بایستی با او مخالفت ورزیده

* ر.ک. ص ۳۹ همین کتاب. برخی نیز با توجه به آرائی که هواداران ابو- مسلم مانند مفتح، پس از قتل او اظهار نموده‌اند چنین استنباط کرده‌اند که تبلیغات ابومسلم در خراسان بر اعتقادات ایرانی نیز مبتنی بود و عقیده به تناسخ ارواح را تعلیم می‌داد و خود را بعنوان مظهر تجسم خداوند معرفی می‌نمود ! (Brockelmann 103) در بعضی از کتابهای قدیمی نیز نوشته‌اند که ابومسلم به تناسخ ارواح قائل بوده است (ابن حزم ۹۰/۱) .

باشد .^{۱۰} بخصوص که روایت کرده‌اند به‌افزاید بتوسط دو تن از پیروان ابومسلم بنام : شیبب بن داح و عبدالله بن سعید مسلمان شد و جامه سیاه پوشید ولی بعد ، از اسلام برگشت و کشته شد .^{۱۱} بنا برین بعضی نیز می‌گویند : مشکل بتوان ابومسلم را طرفدار زردشتیان و یا ضد مسلمان شمرد و گسترش اسلام را در خراسان ، در روزگار ابومسلم ، بخصوص در میان «دهقانان»^{۱۲} - که از طبقات قدیم نجبای ایرانی بوده‌اند^{۱۳} - در تأیید این عقیده ، دلیل می‌آورند^{۱۴} و در عین حال که به احساسات ایرانی ضد اسلامی در نهضت‌های پس از ابومسلم ، از قبیل : قیام سنباد ، اسحاق ترک ، راوندیان ، استازسیس و مقنع که همه در ایران یا آسیای مرکزی روی داد ، توجه دارند این موضوع را ناشی از سابقه ارتباط تازیان و مسلمانان غیر عرب ، در خراسان ، در زمان قیام عباسیان می‌دانند^{۱۵} و نیز اشاره می‌کنند که نهضت ابومسلم دعوتی برضد عربها نبود چنان‌که بسیاری از ایرانیان به طرفداری از بنی‌امیه با ابومسلم جنگیده‌اند مانند مردم بلخ ، ترمذ و طخارستان که با مضرها همدست شدند و با ابو داود سردار ابومسلم جنگ کردند و یا بسیاری از فرماندهان ابومسلم ، مانند ابوداود ، عرب بوده‌اند .^{۱۶}

در زمینه همین گونه اعتقادات ، قتل ابومسلم را بدست منصور ناشی از نقشه قطعی طغیان او و یا بر اثر مسائل مذهبی نمی‌دانند بلکه می‌گویند حیثیت و قدرت فراوان او کافی بود که عباسیان را از خطر آگاه کند و به این فکر بیندازد .^{۱۷} آیا نمی‌توان پنداشت کسانی که پس از ابومسلم برضد حکومت خلفا قیام کرده و نام او را به خود بسته‌اند از محبوبیت و قهرمانی او و کشته شدنش به خیانت ، برای جلب مردم ، بخصوص ایرانیان ، استفاده

کرده باشند بی آن که عقاید و رفتارشان از همه اجاظ بتواند نمودار افکار و آرزوهای ابومسلم واقع شود؟

حقیقت اینست که این همه مبتنی بر قرائن و احتمال است. يك جا با احساسات پرشور و حماسه آمیز از ابومسلم سخن رفته است و در جانب دیگر محققان حتی در نژاد و ملیت او و در دیگر مسائل مربوط به وی با تردید اظهار نظر کرده اند. احتیاط و امانت و تعهدی که نویسنده این سطور در بیان حقیقت، برای خود قائل است حکم می کند بگوید اسناد موجود این نکات را بدقت آشکار نمی نماید و ناگزیر به احتمال و نظر و طرح آراء گوناگون باید توسل جست. شاید سردار ایرانی به آیین قدیم ایران نیز مانند دیگر مظاهر مربوط به مرزوبوم خویش علاقه داشته است. مأموریت او در دعوت بنی عباس نیز مانع این تصور نیست چنان که کسانی مانند برمکیان، ابن مقفع و افشین هم با وجود ارتباط با دستگاه خلفا و اسلام آوردن، به علاقه به کیش قدیم منسوب شده اند. آیا در باب ابومسلم هم نمی توان چنین گمان کرد؟

در پایان این فصل يك نکته دیگر را نیز باید افزود. در برخی روایات، بخصوص در داستانهای مربوط به ابومسلم - که اعتبار تاریخی آنها مورد تردیدست - ابومسلم شیعه آل علی معرفی شده؛ رفتار او با منصور نیز گاه مربوط به این امر تلقی گشته است ولی قرائنی این نظر را رد می کند. برخی به این موضوع تکیه کرده اند که پیروزی ابومسلم، تا حد زیادی، مرهون شیعانی بود که او را پشتیبانی کردند^{۱۸} اما دیگران نوشته اند: معنی این سخن آن نیست که وی شیعه آل علی بوده اگرچه در موقع احتیاج فوراً کمک آنان را پذیرفته است. بعلاوه اگر شیعیان

درمیان لشکر ابومسلم تا این حد فراوان و نیرومند بودند وی نمی توانست پس از زوال قدرت بنی امیه در خراسان، آنان را چنین باسانی کنار بگذارد. در تاریخهای عربی نیز هیچ جا نسبتی به او داده نشده حتی منصور هم وقتی می خواست او را بکشد به هیچ گونه بدعتی متهمش نکرد.^{۱۹} جز این نیز می توان گفت که موافقت ابومسلم با قتل ابوسلمه خلال - که گنااهش در نظر خلیفه عباسی طرفداری از آل علی بود - و مأموری که خود ابومسلم برای کشتن وزیر فرستاد و نیز مبارزه شدید او با شیعیان بخارا ، بسر کردگی شریک بن شیخ المهری * ، با شیعه بودن و طرفداریش از علویان مغایرست اگر چه شاید انگیزه او درین اقدامات آن بوده که با ابوسلمه میانهای نداشته و یا برای پیشرفت کار خود و بدست آوردن قدرت چنین مصلحت می دیده است . در هر حال بدین سبب است که « هم در شیعه بودنش جای شك هست و هم در سنی بودنش » .^{۲۰} گویی کتمان و راز پوشی معروف او بر همه مظاهر زندگانش نیز سایه افکنده است .

بهر صورت ابومسلم هر کیش و مذهب و هر تمایل و مقصودی داشته ، تأثیر فراوان اقدام بزرگ او در فراهم آوردن مقدمات استقلال ایران پس از حمله عرب ، آشکارست .

خونخواهی ابومسلم

بظاہر ابومسلم کشته شد ولی شخصیت و شهرتی که پس از مرگش پیدا کرد چندان است که می‌توان گفت زندگی جاویدی از سر گرفت. مردم ایران نه تنها یاد او را گرامی داشتند بلکه وی بتدریج بصورت قهرمانی بزرگ و مقدس درآمد و حتی گروهی به مرتبۀ الوهیتش رساندند و پنداشتند که زندۀ جاویدان است و در انتظار بازگشتش بسر می‌برند. دیدیم که محیط ایران برای استقلال طلبی و رهایی از استیلای تازیان مستعد شده و نهضت ابومسلم امکان قیام و پیروزی را نشان داده بود. سرنوشت ابومسلم و قتل او به دسیسه و خیانت و نفوذ کلمه‌ای که در پیروان خویش داشت بزودی او را بصورت مظهري درآورد برای همه اشخاصی که بهر سببی با حکومت

خلفا سرپیگار داشتند . اکثر کسانی که در راه استقلال و آزادی سیاسی و یا دینی می کوشیدند و یا احیای آداب و آیین قدیم را آرزو می کردند خونخواهی ابومسلم را شعار خویش و بهانه کار قرار می دادند . چه بسا که اینان از معتقدان و یاران و دوستان وی بودند و با آن که دعوت به انتقام او را بهترین طریق جلب مردم و اتحاد ایشان بر ضد حکومت خلفا تشخیص می دادند . بعضی از این قیامها نیز رنگ دینی و مخالفت صریح با آیین اسلام پیدا کرد چنان که اشاره خواهد شد .

از قول منصور خلیفه نقل کرده اند که وی یکی از سه خطای بزرگ خود را در زندگی آن دانسته است که ابومسلم را در حالی بقتل آورده که هر کس در اطرافش بوده فرمانبرداری از ابومسلم را بر او ترجیح می داده و از این لحاظ خلیفه وضع خطرناکی داشته است.^۱ منصور مردی چنین با- نفوذ را کشت که از شر او در امان باشد ولی انتقام خون ابومسلم گروههای دیگری را به مبارزه برانگیخت . اکثر این قیامها در سرزمین خراسان ، یعنی مرکز داستانهای حماسی ایران و زادگاه قهرمانان ملی قدیم و دلاوران شاهنامه ، روی داد زیرا این ناحیه از دیر باز کانون شورشها و ماجراهای ملی و سیاسی بود بعلاوه چنان که مشهورست ابومسلم را از فرزندان این خطه مردخیز شمرده اند یا لاقبل ازین مرز و بوم برخاست و درین جا بود که کارش رونق گرفت و بدین نام و مقام رسید .

شرح یکایک قیامهایی که به خونخواهی ابومسلم صورت گرفته است از حوصله این کتاب بیرون است و درباره برخی از آنها می توان رساله ای جداگانه نوشت اما درین جا برای تکمیل سرگذشت ابومسلم از مهمترین این وقایع باختصار یاد می شود .

اسحاق ترك

اسحاق ترك یکی از داعیان ابومسلم بود، وی را بدان سبب «ترك» خوانده‌اند که به سرزمین تركها رفت و آنان را دعوت کرد که رسالت ابومسلم را بپذیرند نه آن که ترك نژاد بوده است. اسحاق وقتی از کشته شدن ابومسلم خبر یافت به ماوراءالنهر گریخت و در آن جا می گفت: ابومسلم زنده است و در کوههای ری پنهان است و در وقت معین ظاهر خواهد شد. نوشته‌اند اسحاق از خانواده زیدبن علی بوده و خود با بنی-امیه مخالفت داشته است شاید هم برای پیشرفت کارش از شهرت ابومسلم سود جسته تا پیروان او را بطرف خویش جلب کند. برخی نیز او را از مردم عامی ماوراءالنهر معرفی کرده‌اند. اسحاق مردم را به ابومسلم دعوت می کرد و می گفت که ابومسلم فرستاده زردشت است و زردشت نیز زنده است و نمی میرد و باز برای استقرار کیش خود ظهور خواهد نمود.^۲

سنباد

از سنباد مجوس یا سپهبد فیروز پیش ازین یاد شد. وی مردی بود زردشتی از روستاهای نیشابور که ظاهراً با ابومسلم سابقه دوستی داشت و یا در دستگاه او ترقی کرد و به سپهسالاری رسید. در باب چگونگی آشنایی و ارتباط ابومسلم و سنباد سخن بسیارست بقولی نیز وقتی ابومسلم به نزد منصور می رفته سنباد را به نیابت خود تعیین کرده و خزائنش را در ری بدو سپرده است.^۳ سنباد بسبب همین پیوستگیها با ابومسلم و هم بواسطه احساسات ملی شدید و نفرتی که از تازیان داشت پس از قتل ابومسلم به خونخواهی او برخاست. نیشابور و قومس وری را زیر فرمان گرفت

و خزائن ابومسلم را تصرف کرد و از لحاظ بنیه مالی نیز قوت یافت ؛ به مردم می گفت : ابومسلم را نکشته اند بلکه وقتی منصور خواست او را از پا در آورد ابومسلم «نام مهین خدای تعالی بخواند» و بصورت کبوتری سپید درآمد و پرید و جان در برد و اکنون در حصارى مقیم است و بزودی به میان مردم باز خواهد گشت. بدین ترتیب علاقه مندان به ابومسلم را امیدوار نگه می داشت و بسوی خود می خواند .

از طرف دیگر در مبارزه با هر چه با عربها ارتباطی داشت چندان پافشاری می کرد که به زردشتیان می گفت: قصد دارد کعبه را ویران کند و وعده می داد که دوباره آیین قدیم را برقرار خواهد کرد . هر گروهی را بنحوی برضد خلیفه و حکومت عربی برمی انگیزخت ؛ بدین ترتیب کار او چنان بالا گرفت که نوشته اند بیش از صد هزار تن به او پیوستند که اکثر از اهل کوهستان یا بلاد جبال بودند .^۴ خلیفه عباسی مجبور شد یکی از سرداران خود را بنام جمهور بن مرار العجلی* با سپاهی ده هزار نفری به جنگ او بفرستد . دو لشکر بین همدان و ری بهم رسیدند و جنگ در گرفت سرانجام پس از پیکاری شدید سنباد شکست خورد و در حال فرار میان قومس و مازندران بتوسط يك تن ایرانی بنام لوانان طبری کشته شد (۱۳۷ هجری). نوشته اند که در حدود شصت هزار تن از پیروان او هنگام هزیمت کشته شدند. این عدد هر قدر هم مبالغه آمیز باشد از کثرت پیروان سنباد و محیط مساعدی که در ایران برای پرورش این گونه نهضتها وجود داشته است ، حکایت می کند . دوره خروج سنباد تا وقتی که کشته شد هفتاد روز طول کشید .^۵

* در تاریخ ابن اثیر نام وی را «جمهور بن مرار» نوشته اند (۵/ ۱۸۰).

راوندیان

اما کار خونخواهی ابومسلم بهمین جا پایان نپذیرفت ، پیروان او و مخالفان خلیفه هر چند گاه بصورتی در آمدند و شورش پدید آوردند ، از عجیبترین آشوبهای این روز کاریکی هم آشوب راوندیان است . این گروه از مردم خراسان بودند و به تناسخ ارواح* اعتقاد داشتند . در سال ۱۴۱ هجری** بود که این جماعت در هاشمیه ، نزدیک کوفه ، که جایگاه خلیفه بود به دور قصر منصور خلیفه عباسی به گردش در آمدند و می گفتند این قصر خدای ماست . منصور دو بیست تن از سرکردگان ایشان را بگرفت و به زندان افکند . دیگران از پای نشستند ، حیلای بکار بردند و چنین وانمود کردند که جسدی را در تابوتی بردوش می برند چون به در زندان رسیدند حمله بردند و یاران خود را آزاد کردند سپس به قصر خلیفه روی آوردند و بر روی هم ششصد تن بودند .

منصور مجبور شد خود از قصر خارج شود و با آنان جنگ کند . سرانجام خلیفه بیاری گروهی از دلیران آنان را از میان برداشت . نوشته اند که راوندیان قصدشان کشیدن انتقام خون ابومسلم بوده است و بدین سبب بر منصور شوریده اند^۱ و راجع به نقشه و طرز عمل آنان چنین اظهار عقیده شده که « این جنبش کوششی بوده است برای آن که منصور را غافلگیر کنند و همان گونه که خود او ابومسلم را به خدعه و فریب هلاک کرده بود ، او را به تدبیر و نیرنگ هلاک کنند» .^۲ اما عقاید و آراء این گروه

* تناسخ ارواح یعنی انتقال روح ، بعد از مرگ ، از بدن به بدن کسی

دیگر .

** روایت دیگر ۱۳۷ هجری است .

و هدف و مقاصد و دعاویشان چندان روشن نیست که بتوان راجع به آنان بیقین سخن گفت.^۸

از شرح قیام استازسیس - که در سال ۱۵۰ هجری در خراسان اتفاق افتاد و بقولی مدعی پیغمبری شد و سیصد هزار تن به او پیوستند و در سال ۱۵۱ هجری باشکست وی بدست سردار خلیفه عباسی کارش پایان پذیرفت - صرف نظر می شود زیرا ارتباط او با ابومسلم بخوبی روشن نیست اگرچه برخی او را هم جزء خونخواهان ابومسلم بشمار آورده اند.^۹

سپید جامگان

اما واقعه بسیار مهم دیگری که چندی پس از کشته شدن ابومسلم بظهور پیوست و از جهات بسیاری با ابومسلم پیوستگی داشت خروج مردی بنام هشام یا هاشم بن حکیم در ماوراءالنهر بود. این حادثه در روزگار خلافت مهدی بسال ۱۵۹ هجری اتفاق افتاد زیرا منصور در سال ۱۵۸ ه. در گذشته بود و پس از او مهدی خلافت را برعهده داشت.

این هاشم بن حکیم همان کسی است که در تاریخها به نقابدار «المقنع» معروفست زیرا همواره نقابی سبز برچهره داشت، بقول خود او برای آن که نورجمالش چشم مریدان را نیازارد و بروایت دیگر چون يك چشمش کور و بسیار زشت روی بود. درباره مقنع روایات و افسانه های بسیار آورده اند ازینرو حقیقت کار او روشن نیست. وی مردی زیرک بود از مردم روستای مرو، از دهی بنام کازه، اول گازی* می کرد بعد به علم آموختن مشغول شد بخصوص در علوم ریاضی مهارت بسیار یافت.

* گازی یعنی رخت شویی

پس از چندی ادعای خدایی کرد و در نخشب، از شهرهای خراسان، ماهی از چاه برمی آورد که در نظر مردم مانند ماه آسمان جلوه می نمود و این را معجزه خود قرار داده بود. ماه نخشب معروف که در کتابها از آن بسیار نام برده اند همین ابتکار مقنع بوده که شهرت یافته است. مردم گمان می کردند وی به نیروی سحر و جادو چنین کارها می کند و بدو معتقد می شدند ولی گویا با استفاده از معلومات ریاضی خود این هنر نمایها را می کرد بخصوص که بعد از ته چاه مزبور کاسه بزرگی پر از جیوه بدست آمد.^{۱۰}

مقنع از سرهنگان ابومسلم و از جمله همقدمان او بود؛ وقتی هم خروج کرد اعلام نمود که روح ابومسلم در وجود او حلول کرده است. نوشته اند که به مردم مرو گفت: من خدای شمایم و خدای همه عالم، و خدایی خود را چنین تفسیر می کرد: نخست «من خود را بصورت آدم به خلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و باز بصورت ابومسلم و باز به این صورت که می بینید. مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدایی می کنی؟! گفت: ایشان نفسانی بودند من روحانیم که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت هست که خود را به هر صورت که خواهم بنمایم».^{۱۱}

مقنع مبلغانی به شهرها فرستاد و مردم را به آیین خود دعوت کرد. ابوریحان بیرونی نوشته است که آیین مزدک را ترویج نمود^{۱۲} ولی اعتقادات حقیقی پیروان او معلوم و مشخص نیست و روایاتی که درین باب آورده اند مختلف است. بتدریج گروه کثیری از مردم، در شهرهای ماوراءالنهر

و خراسان ، بدو گرویدند . نوشته‌اند پیروان او کاروانها را می‌زدند و روستاها را غارت می‌کردند و موجب زحمت مردم می‌شدند . در ابتدای کار حمیدبن قحطبه ، امیر خراسان ، خواست او را گرفتار کند ولی مقنع بگریخت و چندی پنهان می‌زیست . چون پیروانش در ماوراءالنهر زیاد شدند خواست از رود جیحون بگذرد . از طرف امیر خراسان صد سوار مأمور بودند که در کنار جیحون مواظب باشند و او را بگیرند ولی مقنع توانست با سی و شش تن از یارانش از جیحون عبور کند . ازان جا به ولایت کشر رفت ؛ مردم آن جا به او روی آوردند و این ناحیه را تسخیر کرد و خود در حصار استوار بر سر کوهی مسکن گزید . مقنع درین جا بناها ساخت و مال و نعمت بسیار گرد آورد و نگاهبانانی برکماشت و این محل مقر او شد .

کم کم پیروان مقنع زیادتر شدند و جامه سپید می‌پوشیدند گویا برای آن که بر ضد عباسیان رفتار کرده باشند که جامه سیاه داشتند و شاید هم جامه سپید پوشیدنشان به پیروی از پیروان مانی بوده است که درین تاریخ در سفد و ماوراءالنهر فراوان بوده‌اند .^{۱۳} مقنع معتقد بود که ابومسلم برینغمبر نیز برتری داشته است و می‌گفت که انتقام خون یحیی - بن زید را - که از فرزندان حسین بن علی (ع) و مدتی پیش کشته شده بود - می‌گیرد .^{۱۴} مسلمانان در برابر اظهارات و رفتار مقنع و پیروانش بی‌تاب شدند و کار برایشان سخت شد بخصوص که خبر یافتند در یکی از روستاهای بخارا یاران مقنع مؤذلی را با پانزده نفر کشته‌اند . اهل بخارا باعتراض به نزد امیر رفتند و ازو خواستند که با سپید جامگان بجنگد . حسین بن معاذ ، امیر بخارا ، پس ازان که سپید جامگان را نخست با

مسالمت به اسلام فراخواند و نتیجه‌ای حاصل نشد با ایشان جنگ کرد. سپید جامگان شکست خوردند و ناچار صلح کردند و قرار شد از روش خود دست بردارند ولی باز به مخالفت با مسلمانان پرداختند.

اندك اندك کار به خلیفه کشید، وی بارها سرداران عرب را برای برانداختن ایشان فرستاد ولی سپید جامگان در نواحی مختلف در برابر لشکر خلیفه سالها پایداری کردند چندان که کار مقنع و یاران او بصورت یکی از مشکلات مهم دولت عباسی درآمد. پیروان مقنع به او چنان معتقد بودند که در جنگها فریاد برمی آوردند: «ای هاشم، ما را یاری کن!»^{۱۵} گویی از خدای خویش مدد می خواهند! سرانجام سپاه بزرگی که خلیفه به ماوراءالنهر فرستاد کار را بر مقنع تنگ گرفت. سپاهیان خلیفه تا پای حصار مقنع رسیدند و محاصره‌اش کردند. نوشته‌اند عده کسانی از پیروان مقنع که سردار خلیفه به آنان وعده امان داد و در اواخر کار ازو کناره گرفتند سی هزارتن بود و از یاران او فقط دو هزار نفر با وی ماندند. مقنع چون راه فرار را بسته دید همه کسانی را که در دژ با او بودند شراب زهر آلود نوشاند و خود را در تنور سوزان افکند که ازو اثری نماند. گویا خود را ازان جهت سوخت که مردم، چنان که به ایشان گفته بود، تصور کنند که به آسمان رفته است و آیین او باقی بماند. نوشته‌اند وقتی سپاه دشمن وارد قلعه شدند و آن جا را خالی یافتند همین موضوع سبب شد که بر اعتقاد باقیمانده پیروانش نسبت بدو بیفزاید. بقولی خود او نیز زهر نوشید و سپاهیان خلیفه بر حصار که دست یافتند سرش را بردند و به خدمت مهدی خلیفه عباسی فرستادند که در آن هنگام در حلب بود.^{۱۶}

شروع کار مقنع سال ۱۵۹ هجری و پایان سرگذشت پرماجرایی او سال ۱۶۱ هجری بود. تا چند قرن بعد نیز در ماوراءالنهر جمعی از پیروان او باقی بوده‌اند^{۱۷} ولی اصول عقاید ایشان و روش و آیینشان، با آن که در اکثر تاریخها ازین گروه بتفصیل سخن رفته، مبهم مانده‌است. داستان این پیغمبر نقابدار و ماه نخشب او و طرز مردنش نه تنها در ایران و دنیای اسلام شهرت یافته بلکه از مرزهای ایران نیز گذشته است چنان که در قرن نوزدهم میلادی شاعر ایرلندی، تامس مور* سرگذشت وی را در داستانی بنام «لاله رخ» شرح داده است.^{۱۸} مقنع اگرچه بظاهر خونخواهی ابومسلم را هدف اصلی خود قرار نداده ولی او را به مرحله خدایی رسانده است.^{۱۹}

یادی از بابک خرمی

مردی دیگر که نهضتی دینی پدید آورد و شاید از جهتی با ابومسلم پیوندی داشت بابک خرمی یا بابک خرم دین است. وی در سال ۲۰۱ هجری در آذربایجان قیام کرد و چنان که نوشته‌اند آیینی که او عرضه می‌نمود دنباله آیین مزدک بود و در میان عامه مردم نفوذ کرده در طبقه اشراف ایرانی که مذهب زردشتی داشتند و از راه احیای این مذهب می‌خواستند ایرانیان را متحد کنند و با تازیان مبارزه نمایند، مگر بتوانند مجد و عظمت سابق ایران و در نتیجه دوران بزرگی و سروری خود را باز گردانند. البته مورخان مسلمان بخصوص مخالفان وی نسبتهای زیادی به او و پیروانش داده‌اند که بعید نیست برخی از آنها ناشی از دشمنی و دوراز

حقیقت باشد. نکته‌ای دیگر که در نهضت بابک خرم دین قابل ملاحظه است جنبه ملی و ضد عربی آن است زیرا از مجموع سرگذشت او و مبارزات بیست و دو ساله‌اش با دستگاه خلافت می‌توان استنباط کرد که وی با تازیان و مسلمانان مخالفت سخت و آشتی ناپذیری داشته است چنان که نوشته‌اند درین مدت لااقل پانصد هزارتن از لشکریان و امرا و سرکردگان مأمون و معتصم، خلفای عباسی، و یا از دیگر طبقات مردم را کشته است^{۲۰} و بنا بر روایتی دیگر تعداد این اشخاص دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد نفر بوده است^{۲۱} و بقول دیگر یک میلیون نفر. سرانجام بابک پس از سالها جنگ و کوشش در سال ۲۲۳ هجری در روزگار خلافت معتصم عباسی بتوسط افشین سردار ایرانی او گرفتار شد و بدستور معتصم بقتل رسید.^{۲۲}

اما آنچه در زمینه ارتباط بابک خرمی با ابومسلم گفتنی است یکی روایتی است راجع به نسب او: نوشته‌اند که بابک از نسل فاطمه، دختر ابومسلم، بوده است و یکی از فرقه‌های خرمیها بنام فاطمیه نیز از باب انتساب به نام همین فاطمه، دختر ابومسلم، چنین نامیده شده‌اند نه بواسطه نام فاطمه (ع)، دختر پیغمبر^{۲۳}؛ ولی همچنان که نویسندۀ این نظر نوشته است که در باب نسب بابک و مذهب او اختلاف نظرست* و روایت مذکور را ترجیح داده، باید گفت که راجع به اصل و تبار او چیزهای دیگر هم نوشته‌اند که در آنها ابدأ اسمی از ابومسلم نیست و او را پسر مردی روغن فروش، از اهل مدائن، معرفی کرده‌اند.^{۲۴} نکته

* دیگران نیز نوشته‌اند که اصل و نسب بابک بسیار مفشوش است

دیگری هم در باب ارتباط بابک خرمی و ابومسلم در کتابها نقل شده و آن اینست که نوشته‌اند : «ابتدای سخن ایشان [یعنی خرمی‌ها] آن باشد که بر کشتن ابومسلم صاحب‌الدوله دریغ خوردند و بر کشنده او لعنت کنند و صلوات دهند بر مهدی بن فیروز پسر فاطمه دختر ابومسلم که او را کودک دانا خوانند و به تازی فتی العالم».^{۲۵} اگر این روایت درست باشد خرمیها نیز در شمار کسانی بوده‌اند که خونخواهی ابومسلم در نهضتشان تأثیر داشته است .

از طرف دیگر خرم دینان هم به تناسخ ارواح اعتقاد داشته‌اند : در نظر گرفتن این موضوع که «در واقع آیین تناسخ دستاویز تمام کسانی بود که می‌خواستند خود را جانشین قهرمانان گذشته قلمداد کنند و یادگار دیرین دلاوران کهن را زنده دارند.» ذهن برخی از محققان را به این نکته متوجه کرده است که «آیا این عقیده تناسخ وسیله‌ای بوده است که نهضت بابک را نیز مانند قیام مقنع با خاطره ابومسلم مربوط کنند؟» و با توجه به قرائن مذکور در فوق بعید نمی‌دانند که چنین باشد .^{۲۶} شرح قیام و طغیان طولانی بابک در تاریخها آمده است و خود موضوع کتابی مفصل می‌تواند بود .

اما اصول عقاید بابک خرم دین بواسطه روایات کونا کون و عقاید نادرستی که گاه راجع به او اظهار شده است و یا سخنان افسانه‌آمیزی که درین باب گفته‌اند معین نیست و بحث درین باب از موضوع اصلی این کتاب خارج است . در هر حال صرف نظر ازین که آیا انگیزه بابک انتقام ابومسلم بوده است و یا نام او را با نهضت خود آمیخته تا کارش را

پیش ببرد* از لحاظ احتمال ارتباطی میان ابومسلم و خرم دینان به قیام بابک نیز اشاره‌ای شد بخصوص که وی سالها در مغرب و شمال غربی ایران حکومت عباسیان را به خطر افکنده و چند بار سرداران خلیفه را شکست داده بود تا سرانجام خود از پا درآمد و ازین نظر اقدام او نیز نمونه‌ای دیگر از طغیانها و مبارزات ایرانیان برضد حکومت خلفا، پس از قتل ابومسلم، است. ۲۷.



ملاحظه می‌شود که اندکی پس از قتل ابومسلم، این سردار معروف در نظر بسیاری از ایرانیان بصورت وجودی موعود و برتر از بشر و نجات‌دهنده آنان جلوه می‌کند^{۲۸} و اعتقاد به ابومسلم در آراء مذهبی فرقه‌های مختلف دیده می‌شود. گروههای متعدد به زنده و جاویدان بودن او و به بازگشتش معتقد شدند. دسته‌ای بنام رزامیه، در مرو، امامت را پس از سفاح حق ابومسلم شمردند^{۲۹} و شعبه‌ای از ایشان که به ابومسلمیه شهرت یافتند باین نظر که روح خداوند در ابومسلم حلول کرده او را به مرتبه‌ی خدایی رساندند و از همه فرشتگان برترش دانستند.^{۳۰} عده‌ی کسانی که در انتظار او بودند تا آنان را از رنج و ستم رهایی بخشد کم نبود همچنان که زردشتیان به چند موعود و وجودهای جاودان معتقد بودند که هر گاه ظلم در جهان فراوان شود ظهور خواهند کرد و جهانیان و نیکوکاران را آسوده خواهند ساخت و مهمترین آنها در نظر ایشان سوشیانس

* در برخی از کتابها «خرمیه» را با «مسلمیه»، یعنی دسته‌هایی که برای ابومسلم امامت و مراتب بالاتری را قائل بوده‌اند، یکی شمرده‌اند (ابن‌الندیم، الفهرست ۴۹۷ و نیز تبصرة‌الموام ۱۷۹).

بود و نیز یهودیان در آخرالزمان به بازگشت الیاس نبی از آسمان قائل بودند . بر کوه کیه ، یعنی دسته‌ای از معتقدان به ابومسلم که در مرو و هرات جای داشتند ، این عقاید را می‌پراگندند و می‌گفتند : آن کسی که بظاهر بدستور منصور خلیفه کشته شد شیطان بود که خود را به شکل ابومسلم درآورده بود .^{۳۱}

بدین ترتیب ابومسلم اندک اندک در ذهن و خیال مردمان از مرتبه بشری گذشت و در شمار وجودهای مقدس درآمد چندان که نام و خاطره او تا دیرگاه نه تنها موجب همدلی و هم‌آهنگی و انگیزه قیامها و مبارزات می‌شد بلکه از راه نفوذ در آراء مذهبی مردم آنان را برای استقامت در برابر تازیان دلگرم می‌کرد و با لاقول فکرشان را بیدازنگاه می‌داشت.



اما نکته‌ای باریک نیز درین جا یاد کردنی است و آن این که موجباتی دیگر هم محیط را برای پدید آمدن این گونه طغیانها آماده می‌کرد . درستست که قتل ناجوانمردانه ابومسلم و شهرت او و گرامی داشتن خاطره‌اش مردم را به مبارزه برضد خلفای عباسی برمی‌انگیخت و یا نام او را بهانه مخالفت خود قرار می‌دادند ولی عللی دیگر هم درین سرکشها تأثیر داشت . از جمله آن که عباسیان وقتی قدرتی یافتند به ستمکاری دست زدند و بخصوص سیاست خود را بر خدعه و نیرنگ استوار ساختند . کشتن کسانی مانند ابوسلمه خلال و ابومسلم - که دولت عباسی بر اثر کوشش آنان مستقر شده بود - و یا برمکیان و نظائر ایشان مردم ، خاصه ایرانیان ، را به بنی عباس بدین ساخت بعلاوه مال دوستی شدید

آنان و ظلم و ستمی که در گردآوری ثروت و پول داشتند بردشمنی مردم نسبت به ایشان افزود .

دیری نگذشت که مفر خلیفه یعنی شهر بغداد بصورت پایتخت امپراطوران بزرگ درآمد و دستگاہ وسیع و پرتجمل او از درازدستی وی در جمع آوری ثروت حکایت می کرد و اثری از زندگانی ساده پیشوایان صدر اسلام در آن نبود . وقتی می خوانیم که سفاح هنگام مرگ فقط نه جبه و چهار پیراهن و پنج شلوار و چهار طیلسان* و سه مطرف** خز داشت اما منصور ، جانشین او ، ششصد هزار هزار دینار برای فرزند خود میراث نهاد^{۳۲} در می یابیم که دومین خلیفه عباسی در مدتی کوتاه چه کوششی در کسب مال بکار برده است ! اما از زندگانی تجمل آمیز آنان شاید همین يك مثال کافی باشد که المکتفی بالله بیشتر از چهار میلیون لباس و پوشیدنی کونا کون در دستگاہ خود داشته است^{۳۳} و بزرگان دربار عباسی نیز در لباس پوشیدن آداب و رسوم خاصی را رعایت می کرده اند که از زندگانی پرتجمل آنان حکایت می کند از جمله پوشیدن لباس شسته و نورا با هم روا نمی داشته اند .^{۳۴} هارون الرشید وقتی مرد موجودی خزانہ اش بیش از نه میلیون دینار بود^{۳۵} و مالیاتی که مردم در روزگار پسرش مأمون و دیگر خلفا می پرداختند زندگانی را بر عامه دشوار می نمود . خوشگذرانها و عیاشیهای عباسیان نیز - که خود داستانهای مفصل دارد و مغایر روح اسلام بود^{۳۶} - مردم را بیشتر به مخالفت برمی انگیخت . کار هوسبازیهای ایشان گاه از حد می گذشت . داستان زبیده همسر

* طیلسان یعنی نوعی ردا و جامه گشاد و بلندی که بردوش می انداخته اند .

** مطرف یعنی چادر و پرده .

هارون الرشید و بوزینه محبوب وی - که سی مرد گماشتگان او بودند و خلیفه مقام امارتش داده و او را ابوخلف نامیده بود معروف است و هر کس به درگاه می‌رفت بایستی دست او را ببوسد ، و برو سلام کند . نوشته‌اند وقتی یکی از امیران ، یزید بن مزید الشیبانی ، نتوانست این خواریه‌ها را تحمل کند و بوزینه را کشت ، شاعران برای زبیده شعرهای تسلیت سرودند !^{۳۷}

بواسطه این رفتار و کردار بود که بسیاری از مردمان بخصوص ایرانیان از بنی‌عباس آزرده خاطر شدند و شریک بن شیخ المهری حتی در روزگار ابومسلم می‌گفت : « ما ازرنج مروانین اکنون خلاص یافتیم ما را رنج آل‌عباس نمی‌باید ،^{۳۸} * و یا شاعری روزگار جور و ستم امویان را آرزو می‌کرد ! و عدل عباسیان را در خور آتش دوزخ می‌شمرد :

يا لَيْتَ جُورَ بَنِي مَرْوَانَ عَادَ ، لَنَا وَلَيْتَ عَدْلَ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي النَّارِ^{۳۹}

طرز رفتار عمال خلیفه با اهالی شهرها و خشونت آنان در جمع‌آوری مالیات و مصادره اموال ، مانند ستمکاریهایی که علی بن عیسی بن ماهان در روزگار هارون در خراسان نمود ،^{۴۰} مردم را بیشتر ناراضی می‌کرد . بیهوده نیست که حمزه پسر آذرک ، از خوارج سیستان ، که برخلیفه شورید در نامه‌ای که در جواب هارون نوشت سوء رفتار عمال هارون و خونریزیها و تجاوز آنان به اموال مردم و دیگر کارهای زشتشان را برمی‌شمرد و از ظلم این گروه نسبت به عموم یاد می‌کرد .^{۴۱}

غرض آن که تنها خونخواهی ابومسلم نبود که مردمان را برضد

خلفا برمی‌انگیخت البته انتقام او در بسیاری ازین عصیانها تأثیر فراوان داشت ولی اوضاع اجتماعی و سوء سیاست بنی‌عباس و حکام و مأموران آنان نیز خود زمینه را کم‌کم چنان آماده کرده بود که هر کس به مخالفت برمی‌خاست طبقات ناراضی بدومی گرویدند و درین میان استقلال طلبی ایرانیان و کوشش آنان برای ایجاد حکومتی ایرانی در کشورشان ، نیز از عوامل مهم و مؤثر بود .

ابومسلم نامه‌ها

تنها در میان انتقام گیرندگان و قیام کنندگان و دسته‌های مختلف دینی نبود که ابومسلم شهرت و شخصیتی ممتاز یافت بلکه سرگذشت او مایهٔ داستانهای پهلوانی نیز شد. در دوره‌های قدیم دو کتاب خاص، ازین گونه، راجع به او نگارش یافته است: یکی «اخبار ابي مسلم صاحب الدعوة» نوشتهٔ ابو عبدالله مرزبانی محمد بن عمران^۱* و دیگری «ابومسلم نامه» اثر ابوطاهر طرسوسی.^۲

* این کتاب که بیش از یکصد ورق بوده (معجم‌الادبایه ۱۸/۲۶۹)

ظاهراً از میان رفته است.

این ابوطاهر خود بخوبی شناخته نیست؛ چند داستان و رمان دیگر هم از او نام برده‌اند که موجودست و اینک موضوع سخن نیست. اما ابومسلم نامه رمانی است خواندنی به فارسی که هنوز چاپ نشده و بصورت نسخه‌های خطی در کتابخانه‌های ایران و دیگر کشورها وجود دارد. بدیهی است که مایه اصلی این داستان شرح احوال ابومسلم است یعنی از تاریخ و واقعیت سرچشمه گرفته ولی آنچه در آن آمده حقیقت محض نیست بلکه سلیقه و تخیل داستان پرداز و پسند قصه‌گویان و کاتبان در طی قرن‌ها در آن اثر کرده و در نتیجه شخصیت تاریخی ابومسلم را دگرگون نموده او را بصورت قهرمانی افسانه‌ای درآورده است.

ابومسلم نامه رمانی است شیرین و دلپذیر. درین داستان و روایات ترکی آن ابومسلم نظر کرده پیغمبرست و به خاندان علی (ع) ارادت می‌ورزد، در دوره زندگانش با شکست‌ها و پیروزی‌ها روبرو می‌شود و کارهای خارق عادت از او سر می‌زند. در باب وقایع و اشخاص تاریخی اشتباهاتی درین داستان بنظر می‌رسد که خاصیت این گونه رمانهاست. اما از نکات بسیار قابل ملاحظه آن مضمون داستان و قهرمانان از جان گذشته آن و فداکاریهای ایشان است که برضد ستم و بیداد مبارزه می‌کنند و اکثر از طبقات عامه و پیشه‌وران و مردم کوچک و بزازند و در کمال پرهیزگاری بسر می‌برند و به هدف خود ایمانی قوی دارند و از ان منحرف نمی‌شوند. صحنه‌آراییهای نویسنده داستان در جنگها و دیگر موارد، از قسمتهای دلکش آن است. و شگفت آن که زنان نیز مانند مردان در مبارزات و تلاشها شرکت دارند.

ابومسلم نامه که از نخستین داستانهای عامیانه فارسی است و بعدها

بخصوص در دوره صفویان سرمشق قصه پردازان شده است بواسطه جنبه ملی و گیرایش چندان در میان مردم رواج یافته که گویا در قهوه خانه ها و اماکن عمومی و انجمنها بتوسط قصه گوین نقل می شده است و علاوه بر آن که از نظر تحقیقات اجتماعی نکات بسیاری از زندگی مردم معاصر مؤلف را ، از خلال این کتاب ، می توان یافت از لحاظ مطالعه در زبان فارسی نیز اثری بسیار سودمندست .

نوشته شدن ابومسلم نامه و نسخه های گوناگون و متعددی که ازین داستان امروز به فارسی و ترکی در دست است^۲ و تصویری که از ابومسلم در آنها بدست داده شده همه از شهرت نام و محبوبیت او در میان مردم حکایت می کند بخصوص که در ابومسلم نامه ها وی طوری معرفی گشته است که ارادتمندان خاندان پیغمبر و شیعیان بدو متمایل می شوند و محبت می ورزند. نمونه ای از محبت مردم را به او ازین جا می توان دریافت که وقتی در دوره صفویه شخصی بنام میرلوحی* کتابی در شرح حال ابومسلم نوشت و در آن تصریح کرد که وی دولت عباسی را بنیان نهاده و به خاندان پیغمبر چندان ارادت نورزیده است و از اختلاف روایات در نسب او بحث کرد و اظهار عقیده نمود که سرانجام کیفر اعمال خویش را دیده است ، مردم آزرده خاطر شدند و به آزار میرلوحی پرداختند بطوری که ناگزیر جمعی از دانشمندان آن عصر هفده رساله و کتاب به حمایت از او و برای محفوظ داشتنش از اذیت مردم نوشتند که دو تائی آنها امروزه باقی است بنام : اظهار الحق و معیارالصدق ، صحیفه الرشاد ؛^۴

* میرلوحی ، سید محمد بن سید محمد موسوی سبزواری است که تا

سال ۱۰۶۳ ه . ق . زنده بوده است .

صوفیان آن روزگار نیز ابومسلم را تجلیل می کرده‌اند.^۵ عجب این که ابومسلم از خراسان کارش بالا گرفت و برخی از ایرانیان او را به درجه پیغمبری رساندند ولی در میان ترکان بمدتی طولانی تر نامش معروف مانده و تجلیل و تعظیم شده است.^۶ * سرگذشت ابومسلم در میان مردم آسیای صغیر (ترکیه) از دیرگام معروف بوده است و هنوز نیز رواج دارد. نسخه‌های رمان ابومسلم به ترکی بیشتر از فارسی است چنان که مثلا در کتابخانه ملی پاریس نه نسخه از آن به ترکی و چهار نسخه به فارسی وجود دارد و در کتابخانه‌های استانبول از ترجمه ترکی این داستان تا نوزده نسخه خطی دیده می‌شود. بعقیده ترکان ابومسلم فردی از قوم ایشان و رسالت تاریخی او انتقام واقعه کربلا بوده است. در ترکیه، در میان نشریه‌های عامیانه موجود در اکثر دهکده‌ها می‌توان دید که چگونه تاریخ با تخیل آمیخته شده و آثاری مانند «انتقام کربلا و قهرمان ترك، ابومسلم خراسانی» را بوجود آورده است.

برخی را عقیده بر اینست که شهرت و رواج داستان ابومسلم در آسیای صغیر بواسطه وسعت فراوان گروه «أخی» ها یا اهل فتوت در آن سامان بوده است زیرا این دسته با تبلیغ رمانهای حماسی در میان اصناف و عامه مردم بی سواد نفوذ می‌کردند و در نظر این طبقات - که در برابر طبقه نخبه و زبده برخوردار مشاغل حقیری داشتند - قهرمان داستان پهلوانی بصورت قهرمانی مذهبی و مدافع مردم در برابر مستبدان و ستمکاران بود ازینرو ابومسلم در محیطهای پیشه‌وری و صنفی بشکل مظهر دلیری و قهرمانی کامل تجسم یافته و داستانش مشهور شده است. بر اساس این

* رك . ص ۳۰ همین کتاب .

نظر ، می گویند ابومسلم که با پشتیبانی عامهٔ مردم زحمتکش پیروز شده بود در میان پیشه‌وران و اصناف ، قهرمانی محسوب شد و بتوسط ایشان ، یعنی افراد اصناف و اهل فتوت ، رمان او از ایران به قفقاز و آسیای صغیر برده شد و در آن جا پیشرفت زیاد کرد^۷ چندان که دیگر داستانهای پهلوانی ترك را تحت الشعاع قرارداد و پس از تضعیف شدن اخپها در امپراطوری عثمانی و پناه بردن آنان به دسته‌های درویشانی مانند بکناشیان* - که با آنها ارتباط داشتند - نفوذ این داستان در میان بکناشیا آغاز شده است؛ مثلاً تبری که بر روی دیوار تکیه‌های بکناشیان دیده می‌شود^۸ همان تبر مذکور در رمان ابومسلم و منسوب به اوست و نیز بعضی دیگر از گروههای درویشان هم در کمر بند خود تبر کوچکی داشته‌اند که آن را تبر ابومسلم می‌نامیده‌اند.^۹

در ابومسلم نامه‌ها، ابومسلم پهلوانی زورمند است و اسلحهٔ مخصوص او تبری است که بنا بر دستوری که پیغمبر، هنگام خواب ، بدو داده است ساخته می‌شود بدین سبب است که وی را «تبردار» خوانده‌اند .

بدین ترتیب ابومسلم قهرمان محبوب ادبیات پهلوانی ترك شد و در تکیه‌های بکناشی نامش باقی ماند اگر چه در ایران زودتر فراموش گشت. حتی در اوائل قرن نوزدهم ، در ۲۳ - ۱۸۲۴ ، دو سال قبل از قتل عام ینی چریها** و از میان بردن گروه بکناشی شخصی بنام حافظ فردی

* بکناشیه دستهٔ ترکی از درویشان بوده‌اند و پروان حاجی بکناش

ولی (رك . R.Tschudi , EI , I , 1196-1197)

** ینی چری yeni çeri لفظی است ترکی (= janissaires فرانسوی و انکشاریهٔ عربی) یعنی لشکر جدید و آن لشکری بود که عثمانیها از قرن چهاردهم میلادی از فرزندان مسیحیان ترتیب داده بودند و این نو جوانان را به اسلام در می‌آوردند و تعلیمات خاصی می‌دادند .

صورت منظومی از رمان ابومسلم را پدید آورد و سردار خراسان و نیز علی (ع) و شهدای کربلا و دوازده امام را در اثر خود ستود و بعد از قریب پنجاه سال این کتاب به چاپ رسید.^{۱۱} این منظومه که از آن نسخه‌های خطی فراوان نیز موجود است امروزه در قهوه‌خانه‌های ترکیه خوانده می‌شود و در حقیقت ادبیات عامیانه‌ای را پدید آورده؛ جزوه‌های آن در اکثر دک‌ها در ترکیه بفروش می‌رسد و در آن ابومسلم قهرمانی ترک و در پی خونخواهی شهیدان کربلاست.^{۱۱}

موضوع مطالعه در ابومسلم نامه‌های فارسی و ترکی چندان اهمیت دارد که در سالهای اخیر کتابی درین باب به زبان فرانسوی نوشته شده و نویسنده در آن به بیان شهرت و شخصیت ابومسلم در روایات فارسی و ترکی داستان پهلوانی مربوط به او پرداخته است.^{۱۲} در زبان عربی نیز یکی از نویسندگان معاصر رمانی از سرگذشت ابومسلم نگاشته که به زبان فارسی هم ترجمه شده است.^{۱۳}

امید می‌رود متن فارسی ابومسلم نامه - که داستانی شیرین و قابل ملاحظه است - بزودی بر اساس نسخه‌های خطی موجود چاپ و منتشر گردد و هموطنان ما بتوانند با مطالعه یکی از رمانهای پهلوانی و کهنه زبان فارسی با شخصیت داستانی ابومسلم، آن گونه که قرن‌ها عامه مردم او را می‌شناخته و سرگذشتش را در کوی و بازار می‌خواند، و می‌شنیده‌اند، آشنا شوند.^{۱۴}

پایان

یادداشتها

فصل اول

- ۱- سال ۲۳ هـ . ابن قتیبه، المعارف ۱۸۳
 - ۲- دکتر زرین کوب، دو قرن سکوت ۷۴ و ۷۷-۷۸
 - ۳- احمد امین، ضحی الاسلام ۲۳/۱
 - ۴- Nicholson 248, Philip Hitti 283
 - ۵- ابن قتیبه، عیون الاخبار، ۱/۷۶
 - ۶- عیون الاخبار، ۱/۷۷
 - ۷- Philip Hitti 282
 - ۸- طبری ۱۸۷/۴ ببعد ؛ ابن قتیبه ، المعارف ۳۳۴
 - ۹- Philip Hitti 282
 - ۱۰- اشاره است به :
- «أنا ابنُ جَلّاءٍ و طَلّاعُ الثَّنایا متى أضعُ العمامةَ تَعْرِفُونی
«يا اهل الكوفة انی لأرى رؤساً قد أینعتَ و حان قَطافُها، و انی لصاحبُها، و
کأنی أنظر الی الدماءِ بین العمامِ واللّحی، (المبرد ، الكامل ۱/۳۳۳-۳۳۴؛
نیزرک . ابن عبدربه، العقد الفريد ۱۸۰/۴ و راجع به دیگر خطبه‌های او ،
رک . العقد ۱۷۶/۴-۱۸۳؛ ابن العبری، تاریخ مختصر الدول ۱۱۲ :
- Nicholson 202 ؛ Philip Hitti 207 ، ترجمه عربی (۲۷۱)
۱۱- جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ۱۸/۲
- ۱۲- دکتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۶۳-۱۶۴؛ Nicholson 248 ؛ دکتر
زرین کوب، دو قرن سکوت ۹۵ ؛ نیزرک. Brockelmann 92-93

- ۱۳- مسعودی، مروج الذهب ۲/۱۶۰
- ۱۴- Jean Pérrier 315-16 نقل از الاغانی ۵/۱۶۳
- ۱۵- رك. J.Pérrier 315 ، العقد ۲/۱۲۴ ، ۳/۲۱ ، ۶
- ۱۶- الذهبي، تاريخ الاسلام 170 b ، نسخة بادليان
- ۱۷- حاحظ ، المحاسن والاضداد ۳۴-۳۵
- ۱۸- J.Pérrier 316
- ۱۹- ابن العبري ۱۱۲
- ۲۰- philip Hitti 207-208 ، ترجمة عربي ۲۷۲: ابن العبري ۱۱۳
- ۲۱- J.Pérrier 314,n.3
- ۲۲- مسعودی، التنبيه والاشراف ۲۷۴-۲۷۵:
- J.Pérrier 314-15 ؛ Les Prairiesd'or v, 382-383
- ۲۳- التنبيه والاشراف ۲۷۵: هندوشاه، تجارب السلف ۷۵؛ J.Pérrier 315
- ۲۴- ابن العبري ۱۱۳
- ۲۵- Nicholson 202
- ۲۶- عيون الاخبار، ۱/۱۰۴
- ۲۷- J.Pérrier 321,323-24
- ۲۸- J.Pérrier 327
- ۲۹- العقد ۲/۳۹
- ۳۰- تاريخ الاسلام f. 169a بادليان
- ۳۱- محمد بن الشاكر القطبي (م. ۵۷۶۴ .) ، عيون النواريخ f.37b ، باريس
- ۳۲- J . Pérrier 325 ، نقل از العقد ۳/۲۳
- ۳۳- دكتور فياض ، تاريخ اسلام ۱۶۰
- ۳۴- ابن قتيبه ، المعارف ۳۳۷
- ۳۵- العقد ۲/۴۳-۴۴ ، ۴/۱۷۵ ؛ قيرواني، زهر الآداب ۴/۹۳۱
- ۳۶- J . Pérrier 327
- ۳۷- شرح كارهاي حجاج كه مدت بيست سال بر منطقه نسيه وسيمي با كمال قدرت فرمان رانده خود موضوع كتابهاي خاص واقع شده است از جمله رك . محمود رزق سليم والحجاج بن يوسف الثقفي ، مصر ۱۹۵۷ و :
- Jean Pérrier, Vie d'Al-Hadjdjâdjibn Yousof, Paris 1904
- ۳۸- قرآن ، سورة الحجرات ۴۹/۱۰

- ۳۹- قرآن ، سورة الحجرات ۱۳/۴۹
 ۴۰- المقد ۳/۳۱۷ ، ۳۲۲ : نيزرك . الآثار الباقية .
 Documenta Islamica
 Inedita 46
 ۴۱- قرآن ، سورة آل عمران ۱۷/۳
 ۴۲- قرآن ، سورة آل عمران ۷۹/۳
 ۴۳- ضحی الاسلام ۲۳-۲۲/۱
 ۴۴- ابن خلدون ، مقدمه ۵۴۲-۵۴۴
 ۴۵- Nicholson 278
 ۴۶- Philip Hitti 232 ، ترجمة عربی ۳۰۰
 ۴۷- جرجی زیدان ، تاریخ التمدن الاسلامی ۵۷/۴
 ۴۸- ضحی الاسلام ۲۶/۱
 ۴۹- E.F.Gautier 222 : Philip Hitti 286-87,289 ترجمة
 عربی ۳۵۸ ، ۳۶۰
 ۵۰- بنقل ضحی الاسلام ۲۴/۱
 ۵۱- المقد ۳/۳۲۶
 ۵۲- راجع به اصلاحات مالی و مالیاتی عمر بن عبدالعزیز از جمله رك .
 Brockelmann 92-93 : عمر فروخ ، العرب والاسلام ۱/۱۱۱ بعد
 ۵۳- المقد ۲/۷۳
 ۵۴- ضحی الاسلام ۲۷/۱
 ۵۵- ضحی الاسلام ۲۸/۱ : Philip Hitti 333 ، ترجمة عربی ۴۱۰
 نقل از الكامل ، المبرد ۳۰۲
 ۵۶- ضحی الاسلام ۲۶/۱ نقل از المقد ۳/۲۹۷
 ۵۷- المقد ۳/۳۲۶
 ۵۸- همان کتاب ۳/۳۲۶ : در باب رفتار ظالمات تازیان نسبت به موالی
 بخصوص رك . ضحی الاسلام ۲۲/۱-۲۹ : تاریخ التمدن الاسلامی ۴/۵۵-۵۸ ؛
 دکتر حسن ابراهیم حسن ، تاریخ الاسلام السياسي ۱۰۰۰/۱-۳۶۹-۳۷۰ ؛
 قسمت نخستین Goldziher, Muhammedanische Studien
 ۵۹- قرآن ، سورة الحجرات ۱۳/۴۹
 ۶۰- بلاذری ، فتوح البلدان ۲۷۹

- ۶۱- Nicholson 219 نقل ازطبری
- ۶۲- ابن قتیبه ، عیون الاخبار ۱/۲۰۴
- ۶۳- ابن قتیبه ، المعارف ۳۶۶
- ۶۴- ابوحنیفه الدینوری ، الاخبار الطوال ۳۴۷-۳۴۸
- ۶۵- طبری ۵/۴۸۲ بیهی : الاخبار الطوال ۳۴۴
- ۶۶- مسعودی ، مروج الذهب ۲/۱۸۲ : مجمل التواریخ والقصص ۳۰۹ :
- ابن اثیر ۵/۹۰-۹۱ ، ۱۰۰ : تجارب السلف ۸۲
- ۶۷- ابن اثیر ۵/۹۱
- ۶۸- طبری ۵/۵۳۶ بیهی
- ۶۹- مسعودی ، مروج الذهب ۲/۱۸۵ : ابن اثیر ۵/۱۰۰
- ۷۰- مروج الذهب ۲/۱۸۵
- ۷۱- ابن اثیر ۵/۱۰۰
- ۷۲- در باب عشرت دوستیهای ایشان رك . Philip Hitti 226-229
ترجمه عربی ۲۹۴-۲۹۷ نیزراجع به زندگانی پرتجمل و شب نشینیها
ومجالس شراب نوشی آنان و ترتیب آن که برخی ، از جمله یزید ، هر روز
شراب می خورده اند ، رك . عمر فروخ ، العرب والاسلام ۱/۱۴۹
- ۷۳- ازافادات آقای بدیع الزمان فروزانفر
- ۷۴- ابن خردادبه ، المسالك و الممالك ۲۶ : نیزرك . عباس اقبال مجله
مهرج ۱ ش ۱۰ ص ۷۳۴-۷۳۶
- ۷۵- برای اطلاع بیشتر رك . Jamasp, Asana , Pahlavi Texts :
ترجمه مرحوم بهار : ديك قصیده پهلوی ، سخن ج ۲/۵۷۷-۵۸۱ :
ترجمه مرحوم صادق هدایت : « آمدن شاه بهرام ورجاوند » سخن
ج ۲/۵۴۰ : نیزرك . Bailey, Zoroastrian , Problems
: in the Ninth-Century Books , Oxford 1943, P.195
دکتر زرین کوب ، دو قرن سکوت ۱۱۷-۱۱۸ : دکتر صادق کیا ، چند نمونه
از متن نوشته های پهلوی با واژه نامه ۳۰-۳۱ (ایران کوده شماره ۷).
- ۷۶- الملل والنحل ۱۵۰-۱۵۵ : ترجمه الفرق بین الفرق ۲۰۶-۲۱۲ :
احمد امین ، فجر الاسلام ۲۷۹-۲۸۲ : ابن حزم ۲/۱۱۲

۷۷- اشاره است به آیات معروف :

أرى بين الرماد وميض جمر
و يوشك أن يكون له ضام
فإن النار بالعودين توري
و أن الفعل يقدمه الكلام
أقول من التعجب لبت شعري
أيقاظ أمية أم نيام ؟
(يعقوبی ۲/۳۴۱)

این ابیات با تفاوتهایی در اکثر مآخذ تاریخ دوره اموی نقل شده است از جمله
رك . طبری ۳۶/۶-۳۷؛ مروج الذهب ۲/۲۰۲؛ الاخبار الطوال ۳۵۷؛
المقد ۵/۲۰۶؛ ابن خلكان ۲/۳۲۷

فصل دوم

- ۱- ابن قتیبه، الصارف ۴۲۰؛ مروج الذهب ۲/۲۰۱؛ ابن خلكان ۲/۳۳۰
- ۲- Philip Hitti 284 ترجمه عربی ۳۵۵
- ۳- Irène Mélikoff . Abū Muslim 26
- ۴- اشاره است به این ابیات :

زعمت أن الدين لا يقتضى
فاستوف بالكيل دأب مجرم
سقيت كأساً كنت تسقى بها
أمر في الحلق من العلقم
(طبری ۶/۱۳۷)

این ابیات گاه با تفاوتهایی در اکثر مآخذ نقل شده است ، رك . مسعودی،
مروج الذهب ۲/۲۳۶؛ یعقوبی ۲/۳۶۸؛ ابن اثیر ۵/۱۷۸؛ ابن
خلكان ۲/۳۳۰

۵- اشاره است به این ابیات :

أبا مجرم ما غير الله نعمة
على عبده حتى يغيرها العبد
أفي دولة المهدي حاولت غدره
ألا إن أهل الندر آباؤك الكرد
أبامجرم خوفنتي القتل فانتحى
عليك بما خوفنتي الأسد الورد
ابن قتیبه ، الصارف ۴۲۰، نيزرك . ابن قتیبه، عيون الاخبار ۱/۲۶؛ ابن
خلكان ۲/۳۳۰؛ تاريخ بغداد ۱۰/۲۱۰

۶- Fuat Köprülü, Türk Edebiyatında İlk Mutasavvıflar, -
Istanbul 1919, 30. 281.

F.K. : Turkiye Tarihi I, Istanbul 1923,54,145.

F.K. : Les Origines du Bektachisme , Essai sur le Développement Historique de l'Hétérodoxie Musulmane en Asie Mineure, Actes du Congrès International d'Histoire des Religions, Paris Octobre 1923, t.II, Paris 1925, 395, note 3.

F. köprülü, Türkiye Tarihi, 73, 212; Türk Edebiyat - 7 Tarihi, Istanbul 1925, 305

Irène Mélikoff, Abû Muslim , 25-26

۸- ابن قتیبہ، المعارف ۴۲۰ : ابن اثیر ۵/۹۴-۹۵

۹- طبری ۶/۱۳۸ : مروج الذهب ۲/۲۳۵ : ابوحنیفه الدينورى، الاخبار- الطوال ۳۸۱ : يعقوبی ۲/۳۶۷ : ابن اثیر ۵/۹۵ ، ۱۷۸

۱۰- دکتر زرین کوب ، دو قرن سکوت ۱۳۳-۱۳۴

۱۱- دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان «ابومسلم» ج ۲ ش ۱۲ ص ۶

۱۲- طبری ۶/۱۴ : ابن اثیر ۵/۱۳۰ . این خطاب امام عباسی (ابراهیم)

به ابومسلم یاد آور حدیث «سلمان منا اهل البيت» است که محدثان آن را از قول پیغمبر (ص)، در باب سلمان ، هنگام جنگ خندق، در سال پنجم هجری، روایت کرده اند : برای اطلاع بیشتر ، رک

Massignon, Salmân Pâk, 51 با توجه به تشابه این دو روایت در مورد سلمان و ابومسلم ، برخی از محققان استنباط کرده اند که ابومسلم هم مانند سلمان یکی از موالی مسلمان شده بوده است :

Irène Mélikoff, Abû Muslim 26

۱۳- طبری ۶/۲۴ و ۳۲ . روایت دیگری نیز در باب گرایش ابومسلم به آل علی و علاقه او به این که آنان را به خلافت برساند در تاریخ روایان اولیاء الله آملی (ص ۴۱-۴۲) آمده است که چون از جانب ایشان ناامید شد به بنی عباس روی آورد .

۱۴- دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۲ ش ۱۲ ص ۶ . شاید سؤال و

یا اعتراض برخی از مردم خراسان و عراق درباره نسب ابومسلم نیز از همین بابت بوده است ، طبری ۶/۳۲ : دار مستتر «ابومسلم امین آل

محمد» نشریه دانشکده ادبیات تبریز ج ۳ (۱۳۲۹) ص ۴۳ : محمد

عبدالغنی حسن ، ابومسلم الخراسانی ۲۰-۲۱

- ۱۵- تاریخ بغداد ۲۰۷/۱۰
- ۱۶- Moscati, Ei. I, 145؛ دکتر فیاض، نشریه فرهنگ خراسان ج ۲
ش ۱۲ ص ۷؛ دکتر زرین کوب، دو قرن سکوت ۱۲۷-۱۲۸؛ دکتر
صفا مجله ارتش ج ۷ ش ۳ ص ۱۱
- ۱۷- و ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس (شیدوش) بن جودزده (گودرز)
من ولد بزرجمهر ویکنی ابا اسحق، ابن اثیر ۹۳/۵؛ نیزک . ابن خلکان
۳۲۴/۲؛ تاریخ بغداد ۲۰۷/۱۰
- ۱۸- ابن اثیر ۹۴/۵؛ ابن خلکان ۳۲۴/۲؛ تاریخ بغداد ۲۰۷/۱۰
- ۱۹- دکتر فیاض، نشریه فرهنگ خراسان ج ۲ ش ۱۲ ص ۷؛ محمد عبدالغنی
حسن، ابو مسلم الخراسانی ۱۱
- ۲۰- Irène Mélikoff, Abū Muslim 25
- ۲۱- ابن خلکان ۳۲۴/۲
- ۲۲- ابن قتیبه، المعارف ۴۲۰؛ الاخبار الطوال ۳۳۷؛ تاریخ بغداد
۲۰۷/۱۰؛ ابن خلکان ۳۲۶/۲؛ مجمل التواریخ والقصص ۳۰۸؛
ابن اثیر ۹۳/۵؛ ابونعیم اصفهانی، اخبار اصفهان ۱۰۹؛ ظاهراً بمناسبت
همین انتساب ابو مسلم به اصفهان یکی از معاصران شرح حالی ازو، در
شماره دانشمندان اصفهان، آورده است؛ دانشمندان اصفهان (۷) ابو مسلم
خراسانی، بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی، مجله ارمنان ج ۲۲ ش
۹-۸ (۱۳۲۰) ۴۶۳-۴۵۸؛ نیزک . سید محمد علی جمال زاده،
سروته يك كرباس ۲۴/۱، تهران ۱۳۳۴.
- ۲۳- از جمله رك . مجمل التواریخ والقصص ۳۲۷ (فارس)
- ۲۴- المعارف ۴۲۰؛ ابن خلکان ۳۲۷/۲؛ مجمل التواریخ والقصص ۳۰۸؛
ابو مسلم الخراسانی ۵-۶
- ۲۵- التاريخ المنصوری ۸۳
- ۲۶- سعید نفیسی، ماه نخشب ۳۱
- ۲۷- ابن اثیر ۹۵/۵
- ۲۸- طبری ۵۱۲-۵۱۳؛ الاخبار الطوال ۳۳۷-۳۳۸؛ ابن اثیر ۹۵/۵؛
ابو مسلم الخراسانی ۱۱
- ۲۹- ابن اثیر ۹۳-۹۴؛ تاریخ بغداد ۲۰۷/۱۰؛ ابو مسلم الخراسانی ۵
- ۳۰- مروج الذهب ۲۰۱/۲؛ ابن خلکان ۳۲۵/۲
- ۳۱- Moscati, Ei, I, 145

- ۳۲- دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۲ ش ۱۲ ص ۷ : نیزرك .
Philip Hitti 284 ترجمه عربی ۲۵۵ : Brockelmann 103
Nicholson 252 : عمر فروخ ۱۱۷/۲ .
- ۳۳- عیون الاخبار ۱/۲۰۴ : ابومسلم الخراسانی ۵-۶ .
- ۳۴- طبری ۵/۵۱۳ : ابن اثیر ۵/۹۳-۹۴ : الاخبار الطوال ۳۳۷ : در زندان واسط
- ۳۵- دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۲ ش ۱۲ ص ۷
- ۳۶- ابن خلکان ۲/۳۲۴-۳۲۶ : نیزرك . ابن اثیر ۵/۹۴ : مجمل التواریخ
والتقص ۳۱۵-۳۱۶
- ۳۷- طبری ۵/۵۱۲-۵۱۳ : ابن اثیر ۵/۹۴ : Moscati, E1, I, 145
- ۳۸- طبری ۵/۵۱۲ : ابن اثیر ۵/۹۵
- ۳۹- طبری ۵/۵۱۳ : ابن اثیر ۵/۹۴ : نیزرك . یعقوبی ۲/۳۲۷ :
گفتگوی عیسی بن معقل با عاصم بن یونس المجلی
۴۰- ابن اثیر ۵/۹۵
- ۴۱- طبری ۶/۲۹ (۱۲۹ هـ) : تاریخ بغداد ۱۰/۲۰۷ : ابن اثیر ۵/۹۴

فصل سوم

- ۱- مجمل التواریخ والتقص ۳۲۷-۳۲۸ نیزرك . ابن خلکان ۲/۳۲۶
- ۲- ابن خلکان ۲/۳۲۶
- ۳- ابن اثیر ۵/۹۵
- ۴- ابن اثیر ۵/۱۲۹-۱۸۰
- ۵- ابن خلکان ۲/۳۲۵
- ۶- مجمل التواریخ ۳۱۵
- ۷- ابن اثیر ۵/۱۲۹
- ۸- ابن اثیر ۵/۱۲۹ : تاریخ بغداد ۱۰/۲۰۸
- ۹- اولیاء الله آملی ، تاریخ رویان ۴۰-۴۱
- ۱۰- از جمله رك . نویری ، نهاية الارب ۷/۲۵۳-۲۵۵
- ۱۱- ادوارد دبراون ، تاریخ ادبی ایران ۱/۳۵۸ (ترجمه علی پاشا صالح)
- ۱۲- ابن اثیر ۵/۱۲۹

۱۳- الاخبار الطوال ۳۳۷ - ۳۳۸ : ابن اثیر ۹۴/۵ - ۹۵ : ابن خلکان

۳۲۶-۳۲۵/۲

۱۴- سپس گفته است :

قد نلت بالحزم والکتمان ما عجزت عنه ملوک بنی ساسان اذ حشدوا

(ظ . بنی مروان)

مازلت أضربهم بالسيف فانتبهوا من رقدة لم ينمها قبلهم أحد

طفقت أسمى عليهم في ديارهم والقوم في ملكهم بالشام قدرقدوا

و من رعى غنماً في أرض معشبة و نام عنها تولى رعيها الأسد

(ابن اثیر ۱۷۹/۵)

این ابیات با تفاوتهایی در مآخذ مختلف آمده است ، از جمله رک . تاریخ

بنداد ۲۰۸/۱۰ : ابن خلکان ۳۲۸/۲ : جاحظ ، المحاسن والاضداد ۱۹

۱۵- المحاسن والاضداد : «محاسن کتمان السر» ۱۸-۱۹

۱۶- مجمل التواریخ والقصص ۳۲۷ : ابن خلکان ۳۲۶/۲

۱۷- مجمل التواریخ والقصص ۳۲۸

۱۸- یعقوبی ۳۶۵/۲

۱۹- طبری ۱۳۷/۶ : ابن اثیر ۱۷۸/۵ : ابن خلکان ۳۲۷/۲

۲۰- ابن اثیر ۱۷۹/۵ : ابن خلکان ۳۲۷/۲

۲۱- دکتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۸۱

۲۲- نرشخی ، تاریخ بخارا ۷۳-۷۷ : یعقوبی ۳۵۴/۲

۲۳- Van Vloten, Recherches sur la Domination arabe, PP.65-68

۲۴- E.G. Browne, A Literary History of Persia, I, 246

۲۵- R. Frye, The Moslem World 37 (1947), P.30

۲۶- طبری ۱۴/۶-۱۵ : ابن اثیر ۱۳۰/۵

۲۷- Browne I, 243-44, 246 ، اشاره است به مضمون بیعتی که ابو مسلم

از شمیمان می گرفت ، رک . طبری ۴۶/۶ و عنوان «ابو مسلم در قصر امیر

خراسان» در همین کتاب

۲۸- عبون الاخبار ۱۳۴/۱ : قیروانی ، زهر الادب ۱۰۵۱/۴

۲۹- Philip Hitti 340 ، ترجمه عربی ۴۱۷

۳۰- دکتر صفا ، «ابو مسلم خراسانی» ، مجله ارتش ج ۷ ش ۱۰ ص ۲۸ ، ۳۰

فصل چهارم

- ۱- یعقوبی ، مشاکلة الناس لزمانهم ۵۴-۵۵ ، ترجمة فارسی ۲۱-۲۲
- ۲- Van Vloten 44-45
- ۳- ابن اثیر ۲۰/۵ : مروج الذهب ۲/۲۰۱ : یعقوبی ۲/۲۹۶-۲۹۸
(یعقوبی سال مرگ ابوهاشم را ۹۸ هـ . نوشته است ۲/۲۹۸) : العقد
۲۰۴/۵-۲۰۵
- ۴- Nicholson 249
- ۵- یعقوبی ۲/۲۹۸ : العقد ۵/۲۰۵
- ۶- الاخبار الطوال ۳۳۲ : باتوجه به قسمت بعدی همین آیه است که این تاریخ
را سنة الحمار خوانده اند .
- ۷- طبری ۵/۳۱۶-۳۱۷ : ابن اثیر ۵/۲۰ : الاخبار الطوال ۳۲-۳۳۳
- ۸- برای اطلاع از شجره نسب و ارتباط عباسیان و علویان رك :
Philip Hitti 283,289 ترجمة عربی ۲۵۳ ، ۲۵۹ :
Nicholson 250 - 51 نیز در باب دعوت عباسی رك :
- D.Sourdel I, 66 : صفروخ ، العرب والاسلام ۱/۱۱۶ ببعد و ۱۲۸
- ۹- دونابنه : ابومسلم خراسانی ، ابوجعفر عباسی ، ترجمه از مجله المقتطف ،
ارمنان ج ۱۹ ش ۱ ص ۵۴
- ۱۰- طبری ۶/۲۷ : ابن اثیر ۵/۱۳۴ : ابن قتیبه ، المعارف ۳۷۰ : ابن -
خلکان ۲/۳۲۶
- ۱۱- ابومسلم الخراسانی ۲۵
- ۱۲- Nicholson 249 ; Philip Hitti 283
- ۱۳- طبری ۵/۶۲۲ ، ۶/۳۰ : ابن اثیر ۵/۱۲۷ : الاخبار الطوال ۳۴۲ :
یعقوبی ۲/۳۳۲
- ۱۴- ابومسلم الخراسانی ۶
- ۱۵- الاخبار الطوال ۳۳۳ نیز رك . ۳۴۳
- ۱۶- الاخبار الطوال ۳۳۴-۳۳۵ : نیز راجع به حبس و آزار و قتل بعضی از
دعات رك . طبری ۵/۴۳۹ : ابن اثیر ۵/۶۹ حوادث سال ۱۱۷ هـ .
- ۱۷- الاخبار الطوال ۳۳۵-۳۳۶ : نیز رك . طبری ۵/۴۳۹ حوادث سال ۱۱۷
هـ . و ابن اثیر ۵/۶۹ حوادث همان سال . روایت این دو کتاب با

الاخبار الطوال تفاوتهایی دارد و بطور خلاصه اینست که اسدبن عبدالله گروهی از داعیان بنی عباس را گرفته و پس از سخنان سلیمان بن کثیر برخی از آنان را آزاد یا حبس و شکنجه کرده است .

۱۸- الاخبار الطوال ۳۳۲ ، ۳۳۶

۱۹- الاخبار الطوال ۳۳۵

۲۰- دکتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۷۳

۲۱- دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران ۶۲/۱

۲۲- J.Wellhausen, Das Arabische Reich und sein Sturz 307

۲۳- عیون الاخبار ۲۰۴/۱ - ۲۰۵ : یاقوت ، معجم البلدان ۴۱۲/۲ :

الفخری ۱۴۴ : نیز برای اطلاع بیشتر از طرز تبلیغات عباسیان و

تدبیرهای آنان درین کار، رك . Van Vloten 46

۲۴- الاخبار الطوال ۳۳۶-۳۳۷

۲۵- طبری ۵/۵۱۳ : ابن اثیر ۵/۹۶ : یعقوبی وفات محمدبن علی را به

سال ۱۲۵ هجری نوشته است (یعقوبی ۲/۳۳۲).

۲۶- الاخبار الطوال ۳۳۹

۲۷- طبری ۶/۱۴ : وان استطعت أن لاتدع بخراسان لساناً عربياً ؛ ابن اثیر

۵/۱۳۰ : وان استطعت أن لاتدع بخراسان من يتكلم بالعربية

۲۸- طبری ۶/۳۷ : و یا امره أن لا يدع بخراسان عربياً الا قتله ؛ ابن اثیر

۵/۱۳۶-۱۳۷ : و یا امره أن لا يدع بخراسان متكلما بالعربية الا قتله .

۲۹- العقد ۵/۲۰۷ : ان استطعت أن لاتدع بخراسان لساناً عربياً فافعل ،

ومن شككت في امره فاقتله . ابوحنيفة الدينوري این دستور را از قول

ابوالعباس سفاح به ابو مسلم ، پس از قتل امام ابراهیم ، روایت کرده است :

« فتقدم اليه أبو العباس ، الأيدع بخراسان عربياً لا يدخل في أمره الا ضرب

عنقه ، الاخبار الطوال ۳۵۹

۳۰- اشاره است به این آیات :

قوماً يدينون ديناً ما سمعتُ بهِ عَنْ الرَّسُولِ ، وَلَا جَاءَتْ بِهِ الْكُتُبُ

فَمَنْ يَكُنْ سَائِلِي عَنْ أَصْلِ دِينِهِمْ فَإِنَّ دِينَهُمْ أَنْ تُقْتَلَ الْعَرَبُ

(الاخبار الطوال ۳۶۱-۳۶۲ ؛ نیز رك ، العقد ۵/۲۰۷ ؛ Nicholson 251)

- Wellhausen 534: Van Vloten, De opkomst der –۳۱
Abbasiden in chorasán 103
- D.C. Dennett jr., Marwan ibn Muhammad, the passing –۳۲
of the Umayyad Caliphate, Ph. D. thesis Harvard
University, 1939
- R. Frye, MW, 37 (1947), 32-33, 35, 37-38 –۳۳
- ۳۴ طبری، ۱۴/۶؛ ابن اثیر ۱۳۰/۵
- ۳۵ دکتر صفا، تاریخ ادبیات در ایران ۲۲/۱

فصل پنجم

- E. F. Gautier, Moeurs et Coutumes des Musulmans, – ۱
223
- ۲ – مروج الذهب ۱۹۴/۲-۱۹۷
- ۳ – الاخبار الطوال ۳۵۱-۳۵۰؛ نيزرك. العرب والاسلام ۱۲۶/۱-۱۲۷
- ۴ – در باب اختلاف این دو طایفه رك. المقدم ۲۰۶/۵؛ Philip Hitti 280
281-؛ ترجمه عربی ۳۵۰-۳۵۲؛ دکتر حسن ابراهیم حسن، تاریخ
الاسلام السياسي والديني والثقافي والاجتماعي ۱/۳۶۳-۳۶۸
- ۵ – راجع به این طایفه رك. ابن دريد، الاشتقاق ۲۰۱/۱ ببعد
- ۶ – در باب یمانها رك. الاشتقاق ۳۶۱/۲ ببعد
- ۷ – ابن قتیبة، المعارف ۴۰۸-۴۰۶ (سال ۹۷ هـ . ص ۴۰۷)
- ۸ – دکتر فیاض، تاریخ اسلام ۱۷۱-۱۷۲
- ۹ – الاخبار الطوال ۳۵۱، یعقوبی ۳۳۳/۲
- ۱۰ – الاخبار الطوال ۳۵۱، ۳۴۰، یعقوبی ۳۳۳/۲
- ۱۱ – طبری ۱۴/۶، ابن اثیر ۱۳۰/۵
- ۱۲ – Frye, M W, 37 (1947), 33
- ۱۳ – طبری ۱۴/۶، ابن اثیر ۱۲۹/۵، مروج الذهب ۲۰۱/۲
- ۱۴ – طبری ۲۹/۶، ابن اثیر ۱۳۵/۵
- ۱۵ – ابو مسلم الخراسانی ۲۰-۲۱
- ۱۶ – طبری ۱۴/۶، ابن اثیر ۱۳۰/۵
- ۱۷ – طبری ۱۴/۶، ابن اثیر ۱۳۰/۵
- ۱۸ – طبری ۳۰/۶-۳۱

- ۱۹ - طبری ۲۴/۶-۲۵ : ابن اثیر ۱۳۳/۵
- ۲۰ - طبری ۲۵/۶ ، ابن اثیر ۱۳۳/۵ ، التاريخ المنصوری ۸۷-۸۸
- ۲۱ - دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۳ ش ۱ ص ۹
- ۲۲ - طبری ۲۵/۶ : ابن اثیر ۱۳۳/۵
- ۲۳ - طبری ۲۶/۶ ، ابن اثیر ۱۳۴/۵
- ۲۴ - Moscati , E1 , I , 145
- ۲۵ - ابن اثیر ۱۳۳/۵
- ۲۶ - الاخبار الطوال ۳۶۱
- ۲۷ - Irène Mélikoff , 27
- ۲۸ - طبری ۲۶/۶-۲۸ : ابن اثیر ۱۳۴/۵
- ۲۹ - طبری ۳۲/۶ ، ابن اثیر ۱۳۷/۵
- ۳۰ - طبری ۳۲/۶ ، ۳۴ ، ۴۶ ، دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۳ ش ۱ ص ۱۰
- ۳۱ - طبری ۳۳/۶-۳۴ : ابن اثیر ۱۳۸/۵ : دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۳ ش ۱ ص ۱۰
- ۳۲ - طبری ۳۴/۶ : ابن اثیر ۱۳۸/۵
- ۳۳ - طبری ۳۷/۶-۳۸ : ابن اثیر ۱۳۶/۵ : الاخبار الطوال ۳۶۲
- ۳۴ - طبری ۳۶/۶ : ابن اثیر ۱۳۶/۵
- ۳۵ - مروج الذهب ۲۰۲/۲
- ۳۶ - طبری ۳۶/۶-۳۷ : ابن اثیر ۱۳۶/۵ نیز رك. الاخبار الطوال ۳۶۰
- ۳۷ - Nicholson 251
- ۳۸ - طبری ۳۲/۶ ، ۳۳ ، ۳۴ : ابن اثیر ۱۳۷/۵
- ۳۹ - یعقوبی ۳۴۱/۲
- ۴۰ - طبری ۳۷/۶ : ابن اثیر ۱۳۶/۵-۱۳۷
- ۴۱ - طبری ۳۴/۶-۳۵ : ابن اثیر ۱۳۸/۵
- ۴۲ - ابن اثیر ۱۳۸/۵
- ۴۳ - طبری ۳۵/۶ : ابن اثیر ۱۳۸/۵
- ۴۴ - Van Vloten 67
- ۴۵ - طبری ۴۳/۶ : ابن اثیر ۱۴۱/۵
- ۴۶ - طبری ۳۳/۶ : ابن اثیر ۱۳۷/۵-۱۳۸
- ۴۷ - طبری ۴۳/۶-۴۴ ، ۴۸ : ابن اثیر ۱۴۱/۵

- ۴۸ - دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۳ ش ۲ ص ۵
 ۴۹ - طبری ۴۴/۶ : ابن اثیر ۱۴۱/۵
 ۵۰ - طبری ۳۳/۶ : ابن اثیر ۱۳۸/۵
 ۵۱ -- Van Vloten 67
 ۵۲ - طبری ۴۴/۶-۴۸، ۴۶ : ابن اثیر ۱۴۱/۵ : Moscati, E1, 1, 145
 ۵۳ - طبری ۴۵/۶-۴۶ : ابن اثیر ۱۴۲-۱۴۳
 ۵۴ - طبری ۴۶/۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰ : ابن اثیر ۱۴۲/۵-۱۴۳ نیز رك .
 یعقوبی ۲/۲۴۲
 ۵۵ - دکتر فیاض : نشریه فرهنگ خراسان ج ۳ ش ۳-۴ ص ۲
 ۵۶ - طبری ۵۰/۶ : ابن اثیر ۱۴۳/۵
 ۵۷ - طبری ۵۱/۶-۵۲ : ابن اثیر ۱۴۳-۱۴۴
 ۵۸ - طبری ۵۲/۶ : ابن اثیر ۱۴۴/۵
 ۵۹ - طبری ۵۲/۶-۵۴ : ابن اثیر ۱۴۴/۵ : الاخبار الطوال ۳۶۴ :
 یعقوبی ۲/۲۴۲-۳۴۳

فصل ششم

- ۱- یعقوبی ۲/۲۴۱
 ۲- طبری ۵۴/۶-۵۶ : ابن اثیر ۱۴۴-۱۴۵ : یعقوبی ۲/۲۴۳
 ۳- طبری ۶۲/۶ : ابن اثیر ۱۴۷/۵
 ۴- نیز در باب عدم مساعدت ابن هبیره با نصر بن سیار، رك . المقدمه ۲۰۶/۵
 ۵- طبری ۶۳/۶-۶۴ : ابن اثیر ۱۴۷/۵-۱۴۸
 ۶- دکتر فیاض ، نشریه فرهنگ خراسان ج ۳ ، ش ۵ ، ص ۵
 ۷- طبری ۶۴/۶-۶۵ : ابن اثیر ۱۴۸-۱۴۹ : الاخبار الطوال ۳۶۴
 ۸- طبری ۳۸/۶ بیعد : ابن اثیر ۱۳۸-۱۳۹
 ۹- طبری ۶۵/۶-۶۷ : ابن اثیر ۱۴۹/۵
 ۱۰- طبری ۶۷/۶-۶۸ : ابن اثیر ۱۴۹/۵-۱۵۰

فصل هفتم

- ۱- طبری ۶۰۷/۵ : دکتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۷۰
 ۲- طبری ۶۸/۶ : ابن اثیر ۱۵۰/۵

- ۳- طبری ۶/۶۹ : ابن اثیر ۵/۱۵۰ : الاخبار الطوال ۳۶۵
- ۴- طبری ۶/۶۹-۷۱ : ابن اثیر ۵/۱۵۰-۱۵۱
- ۵- طبری ۶/۷۱-۷۴ : ابن اثیر ۵/۱۵۱ : یعقوبی ۲/۳۴۴ : الاخبار الطوال ۳۶۹
- ۶- طبری ۶/۷۵-۷۶ : ابن اثیر ۵/۱۵۱-۱۵۲ : یعقوبی ۲/۳۴۵ :
 الاخبار الطوال ۳۶۷-۳۶۸ : D. Sourdel, I, 66
- ۷- طبری ۶/۳۷ : ابن اثیر ۵/۱۳۶-۱۳۷
- ۸- طبری ۶/۷۹-۸۰ ، ۹۱-۹۲ : مروج الذهب ۲/۲۰۴-۲۰۵ : ابن اثیر ۵/۱۵۳ و ۱۵۸ : یعقوبی ۲/۳۴۲ : الاخبار الطوال ۳۵۷-۳۵۸ : العقد ۵/۲۰۷-۲۰۸ : الفخری ۱۴۶
- ۹- ابومسلم الخراسانی ۴۴
- ۱۰- مروج الذهب ۲/۲۲۲ : الفخری ۱۵۵
- ۱۱- مروج الذهب ۲/۲۱۰-۲۱۲ : طبری ۶/۸۰-۸۱ : ابن اثیر ۵/۱۵۳ : یعقوبی ۲/۳۴۵ ، ۳۴۹ : الاخبار الطوال ۳۵۸-۳۵۹ :
 D. Sourdel, I, 68 : الفخری ۱۵۴-۱۵۵
- ۱۲- طبری ۶/۸۱-۸۵ ، ۸۷ : مروج الذهب ۲/۲۱۲ : ابن اثیر ۵/۱۵۳-۱۵۴
- ۱۳- کلمه «سَفَاح» را «خونریز» معنی کرده‌اند . نیکسون در باره معنی این کلمه از قول پروفیسور Bevan نوشته‌است : «اگرچه دانشمندان اروپایی این کلمه را عموماً به این معنی پذیرفته‌اند ولی بسیار مورد تردیدست . برطبق نظر پروفیسور دخویه De Goeje سَفَاح یعنی سخی ، کریم (از نظر معنی تحت اللفظی = کثیر العطا و غیره) . در حال این نکته مهم و قابل ملاحظه است که این اسم به برخی رؤسای قبیله‌ها در دوره پیش از اسلام اطلاق می‌شد . ازینرو سلمة بن خالد - که فرمانده بنی تغلب در نخستین جنگ کلاب بود (ابن اثیر ، چاپ Thornberg ج ۱/۴۰۶ سطر آخر) «سَفَاح» خوانده شده است زیرا وی مشکهای آب لشکرش را قبل از جنگ خالی کرد [منظور این روایت است : «ومنهم (ای بنی تغلب) السَفَاح بن خالد ، واسمه سلمة ، وكان جرّاراً للجیوش فی الجاهلیة . وانما سمی السَفَاحَ لِأَنَّهُ سَفَحَ المَزَادَ ، ای صَبَّهَا ، یوم کَاطِمَةَ ، قال لاصحابه : قاتلوا فانکم ان انهزتم مُمَّ عَطِشًا . قال الشاعر :

- وَأَخُوهُمَا السَّخَّاحُ ظَمًا خَيْلَهُ حَتَّى وَرَدَنَّ جِبَا الْكَلَابِ نَهَالًا
ابن درید ، الاشتقاق ص ۳۳۷
- و نیز شاعری را بنام السفاح بن عبدمنه می یابیم [رك . ابن درید ، الاشتقاق
ص ۴۷۱] ، Nicholson 253, n.1 وهم در باب كلمه «سفاح» بمعنی
خونریز ، رك . Philip Hitti 288 ترجمه عربی ۳۵۹ :
.Brockelmann 107
- ۱۴- دکتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۸۰
- ۱۵- Philip Hitti 289 ترجمه عربی ۳۶۰
- ۱۶- طبری ۸۱/۶-۸۷، ۸۴-۸۷ : مروج الذهب ۲/۲۱۲ : ابن اثیر ۵/۱۵۴-
۱۵۵ : یعقوبی ۲/۳۵۰-۳۵۱
- ۱۷- دکتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۸۱ : نیز رك . مروج الذهب ۲/۲۲۲ :
الاخبار الطوال ۳۷۰ : الفخری ۱۵۳ : D. Sourdel, I, 69
- ۱۸- طبری ۸۷/۶-۸۸ : ابن اثیر ۵/۱۵۵-۱۵۶ : الفخری ۱۴۶
- ۱۹- رك . ابن درید ، الاشتقاق ۵۳۶-۵۳۷
- ۲۰- رك . ابن درید ۳۰۷
- ۲۱- رك . ابن درید ۳۶۸
- ۲۲- رك . ابن درید ۱۸۷
- ۲۳- رك . ابن درید ۳۶۸
- ۲۴- رك . ابن درید ۲۶۹
- ۲۵- طبری ۸۸/۶-۹۰ : ابن اثیر ۵/۱۵۶-۱۵۷ : تجارب السلف ۹۱ :
الفخری ۱۴۶-۱۴۷ : عمر فروخ ، العرب والاسلام ۱/۱۲۹
- ۲۶- در تاریخ بیهقی نیز آمده است : «حسن گفت : دهید و حشمتی بزرگ افکنید
بکشتن بسیار که کنید» (ص ۴۳) ، آقای دکتر فیاض در توضیح این کلمه
نوشته اند : «این کلمه که در جای دیگر این کتاب نیز خواهد آمد اصطلاحی
بوده است متداول بمعنی بزئید ، بکشید و مانند آن . ابن قتیبة در کتاب
عیون الاخبار در طی داستان کشتار بنی امیه بدست عبدالله بن علی عباسی
می گوید : بنی امیه را در مجلسی جمع کرد «ثم قال (یعنی عبدالله) لاهل
خراسان : «دهید» . فشدخوا بالعمدحتی سالت أدمغتهم» و نیز می گوید :
مردی کلبی در آن میان بود ، درباره او هم گفت : «دهید» فشدخ الكلبی
معهم» (عیون الاخبار جلد اول ص ۲۰۸) ، (تاریخ بیهقی ۱/۴۳ ح) .

مرحوم بهار عبارت منقول در تاریخ طبری را به زبان دری دانسته است،
رك . سبك شناسی ۲۰/۱ ؛ نیز رك . دكتر معین ، مقدمه برهان قاطع ،
صفحه بیست و هشت .

۲۷- طبری ۹۲/۶-۹۷؛ مروج الذهب ۲۰۵/۲-۲۰۶ ؛ ابن اثیر ۵/۱۵۷-
۱۵۹ ؛ یعقوبی ۲۴۵/۲-۳۴۶؛ الاخبار الطوال ۳۶۶-۳۶۷ ؛ الفخری
۱۴۷-۱۴۸

۲۸- مروج الذهب ۲۱۳/۲ ؛ الفخری ۱۴۸

۲۹- مجمل التواریخ والقصص ۳۲۲

۳۰- طبری ۹۷/۶ ؛ ابن اثیر ۵/۱۶۱-۱۶۲ ؛ عیون الاخبار ۱/۲۰۶-۲۰۸ ؛
Philip Hitti 285-286 ترجمه عربی ۳۵۷ ؛

Moscatti, Le massacre des Umayyades dans l' his-
toire et dans les fragments poétiques , Archiv
Orientální 18,IV (1950),PP.88-115

Muir , The Caliphate, its Rise, Decline and Fall, -۳۱
430

۳۲- Browne I,Book III,249 ؛ سایكس، تاریخ ایران ۱/۲ ؛ نیز رك .
Philip Hitti 286-87,289 ترجمه عربی ۳۵۸ - ۳۶۰ ؛
.Brockelmann 106 ؛ Nicholson 254-255

۳۳- دكتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۷۷ ؛ نیز رك . Browne I,247

۳۴- طبری ۱۱۰/۶

۳۵- ابومسلم در جواب نامه خلیفه درین باب نوشته بود : «ان الطريق السهل
إذا ألقیت فیها الحجارة فسد لا والله لا یصلح طریق فیها ابن هبيرة .»

۳۶- طبری ۱۰۴/۶-۱۰۹ ، ۱۱۰ ؛ ابن اثیر ۵/۱۶۴-۱۶۶ ؛ الاخبار-
الطوال ۳۷۱-۳۷۵ ؛ یعقوبی ۲/۳۵۳-۳۵۴ ؛ مجمل التواریخ والقصص
۳۲۳-۳۲۴ .

Muir,The Caliphate 430 -۳۷

۳۸- ابن خلدون ، مقدمه ۵۴۳

۳۹- الأثر الباقیه ترجمه زاخاؤو ص ۱۹۷ بنقل : Browne I,247

Darmesteter , Coup d' oeil sur l'histoire de la -۴۰
Perse 34

Goldziher, Mohammedanische Studien, I, 148 - ۴۱

نیز در باب نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت عباسی رک .

R.Dozy, Essai sur l'histoire de l'Islamisme,
traduit par Victor Chauvin, 228-229

فصل هشتم

- ۱ - طبری ۱۱۱/۶، ۱۱۲، ۱۱۶
- ۲ - دکتر زرین کوب، دو قرن سکوت ۱۳۷
- ۳ - طبری ۱۱۹/۶؛ یعقوبی ۳۵۱/۲
- ۴ - ابومسلم الخراسانی ۴۵-۴۶؛ دو نایبه (المقتطف) ارمنان ج ۱۹ ش ۱، ص ۵۶؛ ۲ ش ۱، ص ۱۰۶
- ۵ - طبری ۸۱/۶، ابن اثیر ۱۵۳/۵؛ یعقوبی ۳۴۵/۲
- ۶ - طبری ۸۷/۶، ۱۰۳؛ ابن اثیر ۱۶۳/۵؛ Philip Hitti 289 - 90؛ ترجمه عربی ۳۶۰ - ۳۶۱؛ نیز رک. طبری ۱۱۶/۶ (ذیحجه ۱۳۴ هـ .)
- ۷ - مجمل التواریخ والقصص ۳۲۳
- ۸ - طبری ۱۰۲/۶ - ۱۰۳؛ مسعودی ۲۲۲/۲؛ ابن اثیر ۱۶۳/۵ - ۱۶۴؛ یعقوبی ۳۵۲/۲؛ الاخبار الطوال ۳۷۰؛ مجمل التواریخ والقصص ۳۲۳، جهشیاری، کتاب الوزراء والکتاب ۹۰؛ المقدمه ۲۰۹/۵؛ الفخری ۱۵۵؛

D. Sourdel, I, 65 - 73 ; Moscatti, Ei, I, 153

- ۹ - مروج الذهب ۲۲۲/۲
- ۱۰ - دکتر فیاض، تاریخ اسلام ۱۸۱
- ۱۱ - در باب شروع اقدام به قتل ابوسلمه و این که خلیفه و ابومسلم درین موضوع تاجه حد تأثیر داشته اند، رک .

Moscatti, Studi su Abû Muslim, Rendiconti della
Reale Accademia dei Lincei, ser. VIII, vol. 4
(1949), 324-331.

- ۱۲ - طبری ۱۰۲/۶؛ ابومسلم الخراسانی ۴۷؛ دو نایبه (المقتطف) ارمنان ج ۱۹ ش ۱، ص ۵۶-۵۷
- ۱۳ - مجمل التواریخ والقصص ۳۲۳

- ۱۴ - برای تفصیل درین باب رك. Van Vloten 79 - 80
- ۱۵ - مجمل التواریخ والقصص ۳۲۳
- ۱۶ - طبری ۱۱۹/۶؛ الاخبار الطوال ۳۷۶؛ ابومسلم الخراسانی ۴۷-۴۸؛
دو نایفه (المقتطف) ارمغان ج ۱۹، ش ۱، ص ۵۷
- ۱۷ - طبری ۱۰۲/۶ - ۱۰۳، ۱۰۴؛ مجمل التواریخ ۳۲۳؛ ابن اثیر
۱۶۳/۵ - ۱۶۴
- ۱۸ - ابو مسلم الخراسانی ۵۰ - ۵۱؛ دو نایفه (المقتطف) ارمغان ج ۱۹
ش ۱، ص ۵۷
- ۱۹ - طبری ۱۱۰/۶؛ ابن اثیر ۱۶۶/۵؛ الاخبار الطوال ۳۷۶ - ۳۷۷
- ۲۰ - طبری ۱۱۲/۶؛ یعقوبی ۳۵۴/۲
- ۲۱ - طبری ۱۱۵/۶ - ۱۱۷؛ ابن اثیر ۱۶۹/۵ - ۱۷۰
- ۲۲ - طبری ۱۱۱/۶، ۱۲۰، ۱۲۷
- ۲۳ - طبری ۱۲۰/۶؛ ابن اثیر ۱۷۱/۵؛ الاخبار الطوال ۳۷۷
- ۲۴ - طبری ۱۲۷/۶ - ۱۲۸؛ ابن اثیر ۱۷۵/۵
- ۲۵ - طبری ۱۱۹/۶؛ ابن اثیر ۱۷۱/۵
- ۲۶ - Moscati, Et. I, 145
- ۲۷ - یعقوبی ۳۵۱/۲
- ۲۸ - طبری ۱۱۹/۶
- ۲۹ - طبری ۱۲۸/۶؛ ابن اثیر ۱۷۵/۵
- ۳۰ - سیوطی، تاریخ الخلفاء ۲۵۹، نیز رك. الفخری ۱۶۰، دکتر فیاض،
تاریخ اسلام ۱۸۶
- ۳۱ - ابومسلم الخراسانی ۶۳ - ۶۴، دو نایفه (المقتطف) ارمغان ج ۱۹ ش ۱
ص ۵۸
- ۳۲ - دکتر فیاض، تاریخ اسلام ۱۸۲
- ۳۳ - طبری ۱۲۰/۶، ۱۲۱؛ ابن اثیر ۱۷۲/۵
- ۳۴ - طبری ۱۲۱/۶ - ۱۲۲، ابن اثیر ۱۷۲/۵
- ۳۵ - طبری ۱۲۸/۶؛ ابن اثیر ۱۷۵/۵
- ۳۶ - یعقوبی ۳۶۴/۲
- ۳۷ - طبری ۱۲۲/۶؛ ابن اثیر ۱۷۲/۵
- ۳۸ - Philip Hitti 290 ترجمه عربی ۳۶۱

- ۳۹ - ابن اثیر ۱۷۳/۵ : الفخری ۱۶۸
 ۴۰ - الاخبار الطوال ۳۷۸ - ۳۷۹
 ۴۱ - یعقوبی ۲/۲۶۵
 ۴۲ - طبری ۱۲۲/۶ - ۱۲۷ : ابن اثیر ۱۷۳/۵ - ۱۷۵ : مسمودی ،
 مروج الذهب ۲/۲۲۴ : الاخبار الطوال ۳۷۸ - ۳۷۹ : یعقوبی
 ۲/۲۶۵ - ۳۶۶ : جهشیاری ۱۰۳ : الفخری ۱۶۸ :
 Philip Hitti 290 ترجمه عربی ۳۶۱ ، دکتر فیاض ، تاریخ
 اسلام ۱۸۵
 ۴۳ -- برای اطلاع بیشتر در باب ابویوب وزیر ، رك .
 D. Sourdel , Le Vizirat 'Abbâaside , I, 78 - 87
 ۴۴ - طبری ۱۲۷/۶ - ۱۳۲ : ابن اثیر ۱۷۵/۵ - ۱۷۶ : مروج الذهب
 ۲/۲۳۴ : یعقوبی ۲/۳۶۶ - ۳۶۷ : الفخری ۱۶۸ - ۱۶۹ :
 جهشیاری ۱۱۱
 ۴۵ - دار مستتر ، « ابومسلم امین آل محمد » ، نشریه دانشکده ادبیات
 تبریز ج ۳ ش ۵ - ۶ ص ۵۰
 ۴۶ - ابومسلم در جواب به این بیت تمثّل جسته است :
 ماللرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام
 این مضمون در فارسی و عربی فراوان آمده است نظیر : « با قضای آمده
 بر نتوان آمده ، (ابوالفضل بیهقی) رك . دهخدا ، امثال وحکم ۱/۳۶۶
 ۴۷ - طبری ۱۳۲/۶ - ۱۳۳ ، ابن اثیر ۱۷۶/۵ - ۱۷۷ : الاخبار الطوال
 ۳۸۰ : الفخری ۱۶۹ - ۱۷۰
 ۴۸ - در باب احتیاط ابویوب وزیر و اقدامات او برای جلب اعتماد
 ابومسلم ، رك . D. Sourdel , I, 83-84 : جهشیاری ۱۱۱-۱۱۲
 ۴۹ - نیز در باب تاریخ وقوع قتل ابومسلم رك . ابن خلکان ۲/۳۳۰ :
 تاریخ بغداد ۱۰/۲۱۰-۲۱۱ (در بغداد یامدائن) .
 ۵۰ - مروج الذهب ۲/۲۲۲ : نیز رك . D. Sourdel I , 66 , n . 2 .
 در بعضی کتابها « امیر آل محمد » نوشته شده است .
 ۵۱ - طبری ۱۳۳/۶ - ۱۳۹ : ابن اثیر ۱۷۷/۵ - ۱۷۸ : مروج الذهب
 ۲/۲۳۵ - ۲۳۶ : الاخبار الطوال ۳۸۰ - ۳۸۳ : ابن خلکان

- ۳۲۹/۲ - ۳۳۰ : یعقوبی ۳۶۷/۲ - ۳۶۸ : تاریخ سیستان ۱۳۸ -
 ۱۳۹ : تاریخ بغداد ۲۰۹/۱۰ - ۲۱۰ : الفخری ۱۶۸ - ۱۷۱ :
 تاریخ مختصر الدول ۱۲۱
- ۵۲ - مروج الذهب ۲۳۶/۲ : تاریخ بغداد ۲۱۰/۱۰
 ۵۳ - ابوالعلاء المعری ، رسالة الففران ۴۸۳
 ۵۴ - الفخری ۱۴۹
- ۵۵ - مؤلف تاریخ سیستان نوشته است : د تابه ری آمد رأی و خرد آن جا
 بگذاشت و به همدان شد ، ص ۱۳۸ : نیز رك . تاریخ طبرستان
 ۱۶۸/۱ : تاریخ مختصر الدول ۱۲۱ : دهخدا ، امثال وحکم ۵۴۵/۱
- ۵۶ - طبری ۱۳۹/۶ - ۱۴۰ : ابن اثیر ۱۷۹/۵ ، ۱۸۰
 ۵۷ - رك . دو نابغه (المقتطف) ارمنان ج ۱۹ ش ۱ ص ۵۵
 ۵۸ - طبری ۱۴۵/۶ (۱۳۹ ه .) : ابن اثیر ۱۸۵/۵
 ۵۹ - دکتر فیاض ، تاریخ اسلام ۱۸۵
 ۶۰ - Moscati , EI , I , 145
- ۶۱ - طبری ۱۳۸/۶ : مروج الذهب ۲۳۶/۲ : ابن اثیر ۱۷۸/۵ :
 ابن خلکان ۳۳۰/۲
- ۶۲ - مروج الذهب ۲۳۳/۲ : الاخبار الطوال ۴۰۵ ، ۳۷۶ ، العقدا / ۵۹ :
 ابن خلکان ۳۲۹/۲ : در بعضی کتابها نام کسی که منصور با او سخن
 گفته «مسلم بن قتیبة» یا دیگری است.
- ۶۳ - Nicholson 252 نیز رك :
 Shakespeare, Julius Caesar, Act II, Scene I, P. 21.
- ۶۴ - مجمل التواریخ والقصص ۳۲۸ : تاریخ بغداد ۲۰۷/۱۰
- ۶۵ - منظور تاریخ نیشابور تألیف الحاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله نیشابوری
 است که مؤلف آن بسال ۴۰۵ هجری در نیشابور در گذشته . این
 کتاب به عربی بوده است و نسخه خطی ترجمه فارسی قسمتی ازان -
 که گویا در قرن هشتم یا نهم هجری صورت گرفته - در کتابخانه
 کورسنلو جامع واقع در شهر بوسا در ترکیه موجود است ، رك .
 فرهنگ ایران زمین ج ۱ (۱۳۳۲) ص ۳۴۷ - ۳۶۲ نیز رك .
 مؤید ثابتی ، تاریخ نیشابور ۶-۱۷

۶۶ - مؤید ثابتی، تاریخ نیشابور ۸۲-۸۳ نیزرک. ص ۱۰، ۱۹: نیز درباب رسیدن امیر تیمور به مزار ابومسلم در نواحی نیشابور، رک. حبیب السیر ۴۳۱/۳

فصل نهم

- ۱- دکتر زرین کوب، دو قرن سکوت ۱۳۴
- ۲- ابوریحان بیرونی، الآثار الباقیه ۲۱۰-۲۱۱:
- Houtsma, 'Bih. afrid', Wzkm(1889), III, 30 - 37
- D.Sourdel, 'Bih'âfrid', Et, I, 1245: Sadighi, G.H., Les Mouvements religieux iraniens III-131
- ۳- دکتر زرین کوب، دو قرن سکوت ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۹
- ۴- زبده التواریخ، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، بنقل دو قرن سکوت ۱۴۹-۱۵۰
- ۵- از جمله رک. طبری ۱۴۰/۶-۱۴۱: ابن اثیر ۱۸۰/۵: الفخری ۱۷۱:
- سیاست نامه ۲۶۰
- ۶- دکتر زرین کوب، دو قرن سکوت ۱۲۸، ۱۳۹
- Browne I, 314 - 7
- ۸- ابن اثیر ۱۷۹/۵-۱۸۰
- ۹- ابن الندیم، الفهرست ۲۸۱
- ۱۰- Frye, MW, 37(1947), 30
- ۱۱- ابن الندیم، الفهرست ۴۹۷ بنابه روایت ابراهیم بن العباس الصولی
- ۱۲- ابن ابی طیفور، نسخه خطی کتابخانه موزه بریتانیا، شماره 7473 Add. ورق 60a foll. بنقل 14, P.31, MW, Frye, MW, 37, P.32
- نیزرک. Brockelmann 103
- ۱۳- راجع به دهقانان رک. A.K.S.Lambton 'Dihkân', Et, II, 261
- ۱۴- Frye, MW, 37, PP.30-31
- ۱۵- Frye, MW, 37, P.32
- ۱۶- Frye MW, 37, PP.34,36 برای اطلاع بیشتر همین مقاله فرای مطالعه شود که عنوان آن چنین است:
- 'The Role of Abû Muslim in the, Abbâsid Revolt', MW, 3, 7 PP.28-38

۱۷ - Moscati, E1, I, 145

۱۸ - Van Vloten 33

۱۹ - Frye, MW, 37, P. 30

۲۰ - دو قرن سکوت ۱۳۷

فصل دهم

۱ - طبری ۱۴۹/۶

۲ - ابن الندیم ، الفهرست ۴۹۷

۳ - تاریخ طبرستان ۱۶۸/۱ : تاریخ رویان ۴۴

۴ - سیاست نامه ۲۶۰-۲۶۱

۵ - طبری ۱۴۰/۶-۱۴۱ : ابن اثیر ۱۸۰/۵ : مروج الذهب ۲۳۶/۲-۲۳۷ :

الفخری ۱۷۱ : سیاست نامه ۲۶۰-۲۶۱ : تاریخ طبرستان ۱۶۸/۱ -

۱۷۴ : یعقوبی ۳۶۸/۲ : تاریخ الفی ، نسخه خطی کتابخانه آستان قدس

رضوی بشماره ۴۰۷۸ : دکتر ذبیح الله صفا ، مجله ارتش سال هفتم ش ۱۱

ص ۲۸-۳۵ : دکتر زرین کوب ، دو قرن سکوت ۱۴۷-۱۵۴ :

Browne I, 313-314 : دکتر مشکور ، مجله پشتون ج ۱ ش ۶ ص ۱۵-

۱۷ ، ش ۷ ص ۳۱-۳۴

۶ - الاخبار الطوال ۳۸۴

۷ - دو قرن سکوت ۱۴۶

۸ - طبری ۱۴۷/۶-۱۴۹ : ابن اثیر ۱۸۷/۵-۱۸۸ : الفخری ۱۶۰-۱۶۱ :

تجارب السلف ۱۰۵ : تاریخ مختصر الدول ۱۲۲ : ابن حزم ۱۸۷/۴ :

تبصرة العوام ۱۷۹

۹ - دکتر صفا ، مجله ارتش ج ۸ ش ۴ ص ۱۸ و ج ۷ ش ۱۰ ص ۲۷ : راجع

به استاد سیس رك . طبری ۲۸۵/۶-۲۸۸ : ابن اثیر ۲۱۹/۵ : یعقوبی

۳۸ / ۲ : دکتر صفا ، «استادسیس» مجله ارتش سال هشتم ش ۴ ص ۱۸-۲۱ :

دکتر زرین کوب ، دو قرن سکوت ۱۵۴-۱۶۱ : Browne I, 317-18 :

J. H. kramers : "ostadsis", E1, III, 1073 (چاپ اول ،

دائرة المعارف اسلام) .

۱۰ - قروینی ، آثار البلاد ۴۶۶

۱۱ - تاریخ بخارا ۲۸

- ۱۲- آثارالباقیه ۲۱۱
- ۱۳- دو قرن سکوت ۱۸۱
- ۱۴- ابن اثیر ۱۳/۶
- ۱۵- ابن اثیر ۱۳/۶
- ۱۶- ابن اثیر ۱۷/۶-۱۸
- ۱۷- عوفی در اوائل قرن هفتم ، در کتاب جوامع الحکایات ، از وجود جمعی از ایشان در ماوراءالنهر سخن گفته است ، بنقل دو قرن سکوت ۱۸۰
- ۱۸- Browne I,318
- ۱۹- طبری ۳۶۷/۶ ؛ ابن اثیر ۱۳/۶-۱۴ ، ۱۷-۱۸ ؛ آثارالباقیه ۲۱۱ ؛ قزوینی ، آثار البلاد ۴۶۶ ؛ ابن خلکان ۲/۲۶۶-۴۲۷ ؛ یعقوبی ، البلدان ۸ ؛ تاریخ بخارا ۷۷-۸۹ ؛ مجمل التواریخ والقصص ۳۳۴-۳۳۵ ؛ شهرستانی ، الملل والنحل ص ۳۴ ضمیمه ؛ ابن المبری ، تاریخ مختصر الدول ۱۲۶ ؛ Browne I,318-323 ؛ دکتر صفا ، د نقابدار خراسان ، المقنع ، مجله مهر ج ۴ ش ۱۲ ص ۱۲۱۷-۱۲۲۶ ، ج ۵ ش ۱ ص ۴۹-۵۷ ؛ دو قرن سکوت ۱۷۵-۱۸۱ ؛ سیاست نامه ۲۸۹ ؛ ترجمه الفرق بین الفرق «تاریخ مذاهب اسلام» ۲۶۵-۲۶۷ ؛ دکتر صفا ، مجله ارتش ج ۷ ش ۱۲ ص ۱۲-۱۶ ؛ ج ۸ ش ۱ ص ۴۰-۴۵ ش ۲ ص ۳۷-۴۰ ، ش ۳ ص ۴۶-۵۲ ؛ تبصرة العوام ۱۷۹
- ۲۰- مسعودی ، التنبيه والاشراف ۳۰۵
- ۲۱- طبری ۷/۲۶۲
- ۲۲- ابن اثیر ۱۶۱/۲
- ۲۳- الاخبار الطوال ۴۰۲ ؛ نیزرک . تاریخ بغداد ۱۰/۲۰۷
- ۲۴- از جمله رک ، الفهرست ۴۹۴
- ۲۵- سیاست نامه ۲۹۷
- ۲۶- دو قرن سکوت ۲۲۸-۲۲۹
- ۲۷- طبری ۷/سالهای ۲۰۱-۲۲۳ ؛ الفهرست ۴۹۴-۴۹۶ ؛ الاخبار الطوال ۴۰۲-۴۰۵ ؛ ابن اثیر ۱۱۱/۶-۱۶۳ ؛ التنبيه والاشراف ۳۰۵-۳۰۶ ؛ یعقوبی ۲/۴۷۳-۴۷۴ ؛ سیاست نامه ۲۹۰-۲۹۸ ؛ دکتر صفا ، بابک خرم دینی ، مجله ارتش ج ۸ ش ۸ ص ۱۹-۲۳ ؛ ش ۹ ص ۵۳-۶۱ ش ۱۰ ص ۴۴-۴۹ ؛ سعید نفیسی ، بابک خرم دین ، تهران ۱۳۳۳ ؛

- مجمعل النواریخ والقصص ۳۵۲-۳۵۷ : دو قرن سکوت ۲۲۵-۲۳۴ :
- Sadighi, Les mouvements religieux iraniens 229-280' Browne I, 323-330' D. Sourdel, Et, I, 867
- ۲۸- ابن حزم، الفصل فی الملل والاعواء والنحل ۱۸۷/۴ در باب اعتقاد به خدایی ابومسلم
- ۲۹- شهرستانی، الملل والنحل، ضمیمه ۱۸: نیزرک. ابن حزم (هامش: الملل والنحل) ۲۰۵/۱-۲۰۷ : ترجمه الفرق بین الفرق ۲۶۴
- ۳۰- الملل والنحل، ضمیمه ۱۰: ترجمه الفرق بین الفرق ۲۶۴: تبصرة العوام ۱۷۸
- ۳۱- ترجمه الفرق بین الفرق ۲۶۴ : مروج الذهب ۲/۲۳۶ : دکتر صفا، تاریخ ادبیات در ایران ۶۰/۱
- ۳۲- دو قرن سکوت ۱۸۷-۱۸۸
- ۳۳- جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ۱۰۳/۵-۱۰۴ نیزرک. ۱۰۰/۵ ببعد
- ۳۴- ابوالطیب محمد بن اسحق الوشاء، کتاب الموشی ۱۲۴ ببعد
- ۳۵- طبری ۵۴۴/۷
- ۳۶- رک. تاریخ التمدن الاسلامی ۱۲۲/۵ ببعد: نیزرک. الخلفاء والخلفاء فی العصر العباسی، دکتر صلاح الدین المنجد
- ۳۷- تاریخ طبرستان ۹۲/۱-۹۳: قیروانی، زهر الاداب ۴/۹۸۸:
- ابوالعلاء المعری، رساله الغفران ۴۴۶
- ۳۸- تاریخ بخارا، ۷۴
- ۳۹- الاغانی ۸۴/۱۶ بنقل Van Vloten 69
- ۴۰- رک. تاریخ بیهقی ۴۱۶-۴۱۸
- ۴۱- تاریخ سیستان ۱۶۶

فصل یازدهم

- ۱- منظور ابوعبدالله محمد بن عمران بن موسی بن سعید المرزبانی است که از سال ۲۹۷ تا ۳۷۸ با ۳۸۴ زیسته و دارای آثار متعدد بوده است، معجم- الادباء ۱۸/۲۶۸-۲۷۲

- ۲ - نام وی را ابوظاهر طرطوسی و ابوظاهر طوسی نیز نوشته‌اند، راجع به او رك. دكتر محجوب، سخن ۱۰/ ۱۷۰-۱۷۱ : Irène Mélikoff 31
- ۳ - از جمله در کتابخانه مجلس شورای ملی ، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، کتابخانه جامع گوهرشاد (مشهد) ، کتابخانه سلطنتی ایران ، کتابخانه ملی پاریس ، کتابخانه موزه بریتانیا ، کتابخانه ترینیتی کالج در کمبریج ، کپنهاگ ، درسد Dresden گوتا Gotha ، لایپزیگ ، وین ، دانشگاه استانبول ، کتابخانه های بلدیة و علی امیری در استانبول ؛ رك. دكتر محجوب ، سخن ۱۰/ ۲۸۹ : Irène Mélikoff , 72 ؛ نیز رك . مقاله :

Mükrimin Halil Yinanç : «Ebû Muslim», Islam Ansiklopedisi, Cüz 29, Istanbul 1945

- ۴ - آغا بزرگ طهرانی ، الذریعة الى تصانیف الشيعة ۴/ ۱۵۰ - ۱۵۱ بنقل دكتر محجوب ، سخن ۱۰/ ۳۸۵-۳۸۶
- ۵ - برای اطلاع بیشتر از ابومسلم نامه ، رك . دكتر محجوب ، سخن ۱۰/ ۱۶۷-۱۷۴ ، ۲۸۳-۲۹۱ ، ۳۸۰-۳۸۶
- ۶ - Irène Mélikoff 27
- ۷ - Irène Mélikoff 25 - 27 در باب احتمال تماسی میان ابو مسلم و عیاران (فتیان مرو، رك .

Cahen (claudé) , Arabica VI (1959) , P . 44

نسخه‌ای خطی شامل سه فتوت‌نامه فارسی ، مکتوب در لاهور در قرن هفدهم میلادی ، باقی مانده است که دران احمد زمچی ، از یاران ابومسلم ، رئیس صنفی است و بعد به خونخواهی ابومسلم برمی‌خیزد و «زمچی‌نامه» ، یعنی یکی از این سه فتوت‌نامه ، بنام اوست بنابراین ابومسلم نه تنها خود در رمان منظور (یعنی ابومسلم نامه) رئیس اخیها معرفی شده است بلکه یارانش نیز رئیس صنفهای مختلف تلقی شده‌اند؛ برای اطلاع بیشتر رك . Irène Mélikoff 79 - 83 و ترجمه این سه رساله :

Massignon (Louis) et Kassim (H. M.) : Études sur les Corporations musulmanes Indo-persanes, Revue des Études Islamiques, 1927, 249-271; زمچی‌نامه; PP. 264 - 271.

زمجی نامه دیگری بصورت هشت قسمت از نسخه ای خطی در کتابخانه دانشگاه استانبول وجود دارد .

John K. Birge, The Bektashi order of Dervishes; - ۸
PP. 232 - 233, 234 - 236

Irène Mélikoff 63 - 69 - ۹

۱۰ - حافظ فردی ، کتاب ابا مسلم ، چاپ Silistrie ۱۲۹۰ - ۱۲۹۹ هـ .
= ۱۸۷۳ - ۱۸۸۱ م .

Irène Mélikoff 70 - ۱۱

Irène Mélikoff, Le « porte-Hache » du Khorassan - ۱۲
dans la tradition epique Turco - Iranienne, paris
1962

نیزرك . ابومسلم ، تبردار خراسان ، بقلم نویسنده این سطور ، راهنمای
کتاب ج ۶ ش ۱۲ ص ۹۱۴ - ۹۱۹ ، درباب کتاب مزبور .

۱۳ - جرجی زیدان ، ابومسلم الخراسانی ، قاهره ۱۹۳۳ ، ترجمه فارسی:
ابومسلم خراسانی ، حبیب الله آموزگار ، تهران ۱۳۱۸ . داستان
« جوانمرد خراسان » در کتاب ماه نخشب (ص ۳۰ - ۴۴) نوشته آقای
سمید نفیسی ، و نیز کتاب ابومسلم الخراسانی بقلم محمد عبدالغنی حسن ،
قاهره ۱۹۵۸ ، بصورت داستان تاریخی نگارش یافته است .

۱۴ - بقرار اطلاع آقای دکتر محمد جعفر محجوب - که به تحقیقات ایشان
درباره ابومسلم نامه پیش ازین اشاره شد - درصدد تصحیح و چاپ این
کتاب هستند .

فهرست ماخذ کتاب

۱ - ماخذ فارسی و عربی *

آثار الباقية عن القرون الخالية ، تأليف ابوریحان محمد بن احمد
البيروني الخوارزمي ، تصحيح Dr. C. Eduard Sachau چاپ لايبزيگ
۱۹۲۳

آثار البلاد واخبار العباد ، تصنيف زكريا بن محمد بن محمود القزويني
بيروت ۱۳۸۰ هـ = ۱۹۶۰ م .

ابومسلم ، امين آل محمد ، مقاله دارمستتر ، ترجمه محسن جهانسوز :
نشریه دانشکده ادبيات تبريز ج ۳ ش ۵ و ۶ (۱۳۲۹) ص ۴۲-۵۳-۲۷۹-۲۹۰
ابومسلم ، تبردار خراسان (معرفي و انتقاد کتاب مزبور) ، غلامحسين
يوسفی : مجله راهنمای کتاب ج ۶ ش ۱۲ (اسفند ۱۳۴۲) ص ۹۱۴-۹۱۹
ابومسلم خراسانی ، بقلم م . غبار : مجله آريانا ، چاپ افغانستان ،
ج ۳ ص ۲۲۱-۲۲۷

ابومسلم خراسانی (دانشمندان اصفهان-۷) ، بقلم مرتضى مدرسى چهار -
دهى : مجله ارمنان ج ۲۲ ش ۸-۹ (آبان ، آذر ۱۳۲۰) ص ۴۵۸-۴۶۳
ابومسلم خراسانی ، بقلم دکتر ذبيح الله صفا : مجله ارتش ج ۷ (۱۳۲۷)
ش ۲ ص ۹-۱۴ ، ش ۳ ص ۴۸-۵۱ ، ش ۴ ص ۲۴-۲۸ ، ش ۵ ص ۴۵-۴۹ ،
ش ۶ ص ۲۶-۳۰ ، ش ۷ ص ۲۹-۳۲ ، ش ۸ ص ۲۷-۲۹ ، ش ۹ ص ۱۰-
۱۴ ، ش ۱۰ ص ۲۷-۳۳

* درين فهرست « ال تعريف » در ترتيب نام کتابها بحساب نيامده است.

ابومسلم خراسانی ، بقلم دکتر علی اکبر فیاض : نشریه فرهنگ خراسان
ج ۲ (۱۳۳۸) ش ۱۲ ص ۶-۸ : ج ۳ (۱۳۳۹-۱۳۴۰) ش ۱ ص ۷-۱۰ ، ش ۲
ص ۴-۶ : ش ۳ ص ۲-۳ ، ش ۵ ص ۳-۵ ، ش ۶ و ۷ ص ۵-۷ ، ش ۸ و ۹
ص ۲-۳ ، ش ۱۰ ص ۲-۶

ابومسلم الخراسانی ، جرجی زیدان ، قاهره ۱۹۳۳ : این کتاب به فارسی
نیز ترجمه شده است : ابومسلم خراسانی ، ترجمه حبیب الله آموزگار ، چاپ دوم ،
تهران ۱۳۱۸ . بعلاوه ترجمه دیگری از آن بتوسط عبدالحسین میرزا بن
مؤیدالدوله طهماسب میرزا (۳۳-۱۳۳۴ ق.) و نیز بار دیگر بتوسط رکن الدین
همایون فرخ در تهران چاپ و منتشر شده است *

ابومسلم الخراسانی ، بقلم محمد عبدالغنی حسن ، از مجموعه «مشاهیر
العرب (۸)» ، قاهره ۱۹۵۸

ابومسلم نامه ، بقلم دکتر محمد جعفر محجوب ، (در سلسله مقالات
داستانهای عامیانه فارسی) : مجله سخن ج ۱۰ (۱۳۳۸) ص ۱۶۷-۱۷۴ ، ص
۲۸۳ - ۲۹۱ ، ص ۳۸۰-۳۸۶

ابوالینبئی العباس بن طرخان ، بقلم عباس اقبال ، مجله مهر ج ۱ ش ۱۰
(اسفند ۱۳۱۲) ص ۷۳۴-۷۳۶

اخبار اصبهان ، تألیف ابو نعیم احمد بن عبدالله اصبهانی ، تصحیح
Dr. Sven Dederling ، چاپ لیدن (در دو مجلد) ، ۱۹۳۱-۱۹۳۴
الاخبار الطوال ، تألیف ابوحنیفه احمد بن داود الدینوری ، تحقیق
عبد المنعم عامر - مراجعه جمال الدین الشیال ، قاهره ۱۹۶۰
استاسیس ، بقلم دکتر ذبیح الله صفا : مجله ارتش ج ۸ (۱۳۲۸) ش ۴
ص ۱۸-۲۱

الاشتقاق ، تألیف ابوبکر محمد بن الحسن بن دید ، تحقیق و شرح
عبد السلام محمد هارون ، مصر ۱۳۷۸ هـ = ۱۹۵۸ م .

الآغانی ، ابوالفرج الاصفهانی ، چاپ بیروت (در ۲۲ جلد) ۱۳۷۶-۱۳۸۰
هـ = ۱۹۵۷-۱۹۶۰ م .

امثال وحکم ، علی اکبر دهخدا ، چاپ دوم (در چهار جلد) تهران
۱۳۳۸-۱۳۳۹

بابک خرم دینی ، بقلم دکتر ذبیح الله صفا : مجله ارتش ج ۸ (۱۳۲۸)

* ر ک : فهرست کتابهای چاپی فارسی ، گرد آورنده خانباها مشار ، ۴۳/۱

- ش ۸ ص ۱۹-۲۳ ، ش ۹ ص ۵۳-۶۱ ، ش ۱۰ ص ۴۴-۴۹
 بابک خرم دین ، تألیف سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۳
- البلدان ، تألیف احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی) ، ترجمه
 دکتر محمد ابراهیم آیتی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۷۰)
 و مجموعه ایران شناسی ۲۸ ، تهران ۱۳۴۳
- تاریخ ادبیات در ایران ، تألیف دکتر ذبیح الله صفا ، چاپ تهران (سه
 جلد) ج ۱ (چاپ دوم) ۱۳۳۵ ؛ ج ۲ ، ۱۳۳۶ ؛ ج ۳ ، ۱۳۴۱
- تاریخ ادبی ایران ، تألیف پروفیسور ادوارد براون ، جلد اول ترجمه و
 تحشیه و تملیق علی پاشا صالح ، چاپ دوم تهران ۱۳۳۵
- تاریخ اسلام ، تألیف دکتر علی اکبر فیاض ، از انتشارات دانشگاه
 تهران (۴۱) ، تهران ۱۳۲۷
- تاریخ الاسلام ذهبی ، نسخه خطی کتابخانه بادلیان (اوکسفورد)
 تاریخ الاسلام سیاسی والدینی والثقافی والاجتماعی ، تألیف دکتر حسن
 ابراهیم حسن ، چاپ مصر (طبع سوم) ۱۹۵۲-۱۹۵۵
- تاریخ الفی ، تألیف احمد بن نصر الله الدبیلی التتوی السندی ، نسخه خطی
 شماره ۷۸ ، کتابخانه آستان قدس رضوی (مشهد) در دو جلد
- تاریخ الامم والملوک ، تألیف ابو جعفر محمد بن جریر الطبری ، راجعه
 و صححه وضبطه نخبة من العلماء الأجلاء ، در هشت جلد ، قاهره ۱۳۵۷-۱۳۵۸ هـ
 = ۱۹۳۹ م . = طبری
- تاریخ ایران ، تألیف سر پرسی سایکس ، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی
 کیلانی ، از انتشارات وزارت فرهنگ ، دو جلد ، تهران ۱۳۳۰
- تاریخ بخارا ، تألیف ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی ، ترجمه ابونصر
 احمد بن محمد بن نصر القباوی ، تلخیص محمد بن زفر بن عمر ، تصحیح مدرس
 رضوی ، تهران اسفند ۱۳۱۷
- تاریخ بغداد ، تألیف ابوبکر احمد بن علی الخطیب البغدادی ، چاپ مصر
 (در چهارده جلد) ۱۳۴۹ هـ .
- تاریخ بیهقی ، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیر ،
 تصحیح دکتر فیاض و دکتر غنی ، چاپ تهران (وزارت فرهنگ) ۱۳۲۴
- تاریخ النمدن الاسلامی ، جرجی زیدان ، پنج جلد ، مصر ۱۹۱۳-۱۹۱۹

- تاریخ الخلفاء ، تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی ،
 تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید ، مصر ۱۳۷۱ هـ = ۱۹۵۲ م .
- تاریخ رویان ، تألیف اولیاء الله ، بتصحیح و دقت عباس خلیلی ، تهران
 ۱۲۸۳
- تاریخ سیستان ، بتصحیح ملک الشعراء بهار ، طهران ۱۳۱۴ شمسی
- تاریخ طبرستان ، تألیف بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب ،
 بتصحیح عباس اقبال (در دو جلد) ، تهران ۱۳۲۰ شمسی
- تاریخ العرب (مطول) ، بقلم الدكتور فیلیب حتی ، الدكتور أدورد -
 جرجی ، الدكتور جبرائیل جبور ، بیروت (چاپ دوم) ۱۹۵۲
- تاریخ الكامل ، تألیف ابوالحسن علی بن ابی الکریم محمد بن محمد بن
 عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی معروف بابن الاثیر الجزری ، ۱۲ جزء در
 شش مجلد ، چاپ مصر ۱۳۰۳ هـ . (وبهامشه تاریخ مروج الذهب و معادن -
 الجواهر للامام ابی الحسن علی بن الحسین المسعودی) ، = ابن اثیر
- تاریخ مختصر الدول ، غریغوریوس ابوالفرج بن اهرن الملطی المعروف
 بابن العبری ، بیروت ۱۹۵۸ = ابن العبری
- التاریخ المنصوری تلخیص الكشف و البیان فی حوادث الزمان ، تألیف
 ابوالفضائل محمد بن علی الحموی ، تصحیح بطرس غریازنیویج مسکو ۱۹۶۳
 (آثار الآداب الشرقیة ، السلسلة الکبری للنصوص ، ۱۱) .
- تاریخ نیشابور ، تألیف مؤید ثابتی ، (ازانتشارات وزارت واه) ، تهران
 ۱۳۳۵
- تاریخ الیمقویی ، تألیف احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب ، ابن
 واضح الکاتب الباسی المعروف بالیمقویی ، دو جلد ، بیروت ۱۳۷۹ هـ = ۱۹۶۰ م
 = یعقویی
- تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام ، منسوب به سید مرتضی بن داعی
 حسنی رازی ، بتصحیح عباس اقبال ، طهران ۱۳۱۳
- تجارب السلف ، تألیف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی ،
 بتصحیح و اهتمام عباس اقبال ، طهران ۱۳۱۳ هجری شمسی
- ترجمة تفسیر طبری ، بتصحیح و اهتمام حبیب یغمائی ، ج ۱- ۴ (انتشارات
 دانشگاه تهران ۱۳۳۹-۱۳۴۱) ج ۵ (ازانتشارات
 وزارت فرهنگ) طهران ۱۳۴۲ ؛ ج ۶ و ۷ (انتشارات دانشگاه تهران
 ۱۳۴۳ ، ۱۳۴۴)

- التنبيه و الاشراف ، تأليف ابوالحسن على بن الحسين المسعودي ، عنى بتصحيحه ومراجعته عبدالله اسماعيل الصاوي ، چاپ بنفداد ۱۳۵۷ هـ = ۱۹۳۸ م .
- حبيب السيرفي اخبار افراد بشر ، تأليف غياث الدين بن همام الدين الحسيني المدعو بخواندمير (در چهار جلد) تهران ۱۳۳۳ شمسی
- الحجاج بن يوسف الثقفي ، بقلم محمود رزق سليم ، از مجموعه «مشاهير - العرب (۴) » ، مصر ۱۹۵۷
- الخلفاء والخلفاء في العصر العباسي ، دكتور صلاح الدين المنجد ، بيروت ۱۹۵۷ ؛ اين كتاب بتوسط آقاي حسين خديوجم بنام : «عشرت طلبي عباسيان» ترجمه شده است و منتشر خواهد شد .
- دوقرن سكوت ، تأليف دكتور عبدالحسين زرین كوب ، چاپ دوم تهران ۱۳۳۶
- دونابنه : ابومسلم خراساني - ابوجعفر عباسي ، ترجمه از مجله المقتطف ، مجله ارمغان ج ۱۹ (۱۳۱۷) ش ۱ ص ۵۳ - ۶۱ ، ش ۲ ص ۱۰۰ - ۱۰۶
- رسالة النفران ، ابوالعلاء الممری ، تحقيق و شرح الدكتور بنت الشاطي ، مصر ۱۹۵۰
- زهر الآداب و ثمر الالباب ، ابواسحاق ابراهيم بن علي الحصري القيرواني ، مفصل و مضبوط و مشروح بقلم المرحوم الدكتور زكي مبارك ، حقه و زاد في تفصيله و ضبطه و شرحه : محمد محيي الدين عبدالحميد (در چهار جلد) ۱۳۷۲ - ۱۳۷۴ هـ = ۱۹۵۳ - ۱۹۵۴ م .
- سبك شناسي يا تاريخ تطور نثر فارسي ، تصنيف محمد تقی بهار «ملك الشعراء» ، درسه جلد ، چاپ دوم تهران ۱۳۳۷ هـ . ش .
- سنياد ، بقلم دكتور محمد جواد مشكور ، مجله پشتون (چاپ تهران) ج ۱ ش ۶ ص ۱۵ - ۱۷ ، ش ۷ ص ۳۱ - ۳۴
- سنياد « اسپهبد فيروز » ، بقلم دكتور ذبيح الله صفا ، مجله ارتش ج ۷ (۱۳۲۷) ش ۱۱ ص ۲۸ - ۳۵
- سياست نامه « سير الملوك » ، تأليف خواجه نظام الملك ابو علي حسن طوسي ، باهتمام هيوبرت دارك ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر كتاب (۱۳۳) «مجموعه متون فارسي ۸ » ، تهران ۱۳۴۰
- ضحى الاسلام ، تأليف احمد امين ، (درسه جلد) قاهره ۱۹۵۶

العرب والاسلام ، تأليف عمر فروخ ، (در دو جلد) بيروت ۱۳۷۸ هـ . . =
۱۹۵۸-۱۹۵۹ م .

المقد الفريد ، تأليف احمد بن محمد بن عبدربه الأندلسى ، بتحقيق محمد
سعيدالريان ، هشت جزء در چهار مجلد ، قاهره ۱۳۷۲ هـ = ۱۹۵۳ م .
= المقد

عيون الأخبار ، تأليف ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة الدينورى ، (چهار
جلد در دو مجلد) قاهره ۱۳۴۳-۱۳۴۹ هـ . = ۱۹۳۰-۲۵ م .

فتوح البلدان ، تأليف ابو الحسن البلاذرى ، غنى بمقابله والتعليق عليه:
رضوان محمد رضوان ، مصر ۱۳۵۰ هـ . = ۱۹۳۲ م .

فجر الاسلام ، تأليف احمد امين ، چاپ هفتم قاهره ۱۹۵۹
الفخرى فى الآداب السلطانية والدول الاسلامية: تأليف محمد بن على بن
طباطبا المروف با بن الطقطقى ، بيروت ۱۳۸۰ هـ . = ۱۹۶۰ م .

الفرق بين الفرق ، تأليف ابو منصور عبدالقاهر بغدادى ، با مقدمه و
حواشى وتعليقات وترجمة النكت الاعتقادية شيخ مفيد ، ترجمة دكتور محمد جواد
مشكور بنام «تاريخ مذاهب اسلام» ، تبريز ۱۳۳۳

فرهنگ ايران زمين ، مدير ايرج افشار ، «بحثى از تاريخ نيشابور» (متن
فارسى) ، ج ۱ ص ۳۴۷-۳۶۲ ، تهران ۱۳۳۲

الفصل فى الملل والاهواء والنحل ، تأليف ابو محمد على بن احمد بن
حزم الظاهرى الاندلسى ، (در پنج جلد) وبهامشه الملل والنحل ابو الفتح محمد
ابن عبدالكريم شهرستانى ، مصر ۱۳۱۷ هـ . ق . - ۱۳۲۱ هـ . ق . = ابن حزم
الفهرست ، ابن النديم ، چاپ قاهره بدون تاريخ

فهرست مقالات فارسى (جلد اول ۱۳۲۸ ق- ۱۳۳۸ ش) بکوشش ايرج
افشار ، از انتشارات دانشگاه تهران (۶۹۷) ، ۱۳۴۰

قرآن مجيد (با كشف الآيات) ، بخط طاهر خوشنويس ، چاپ تهران
تيرماه ۱۳۲۸

قرآن مجيد (با خلاصة التفاسير فارسى) : ترجمة مهدى الهى قمشه ،
تهران ۱۳۷۲ هـ . ق .

قصه ابو مسلم ، نسخه خطى كتابخانه ملي پاریس :

قصه ابومسلم ، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس :

Supplément Persan 843

قصه ابومسلم ، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس

Supplément Persan 844

الکامل فی اللغة والادب والنحو والتصريف ، تألیف ابوالعباس المبرد ،
بتحقیق: دکتر زکی مبارک (درسه جلد) ، (جزء سوم بتحقیق احمد محمد
شاكر) ، مصر ۱۳۵۵-۱۳۵۶ هـ = ۱۹۳۶-۱۹۳۷ م . = الکامل
لفت نامه ، تألیف علی اکبر دهخدا ، « ابومسلم ص ۸۲۴-۸۳۹ » ، چاپ
تهران ۱۳۲۵ -

ماه نخشب ، سعید نفیسی ، چاپ دوم طهران ۱۳۳۴
مجملة التواریخ والقصص ، بتصحيح ملك الشعراء بهار ، طهران ۱۳۱۸
شمسی

المحاسن والاضداد ، ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصرى ، عنى
بتصحيحه محمد أمين الخانجى الكنبى ، قاهره ۱۳۲۴ هـ .
مروج الذهب ومعادن الجواهر فى التاريخ ، ابوالحسن على بن الحسين بن
على المسعودى ، (در دو جلد) مصر ۱۳۴۶ هـ .
المسالک والممالک ، ابوالقاسم عبيدالله بن عبدالله المعروف بابن خردادبه ،
ويليه نيز من كتاب الخراج وصنعة الكتابة لابي الفرج قدامة بن جعفر ، بتصحيح
M. J. De Goeje . چاپ لیڈن (بریل) ۱۸۸۹
مشاکلة الناس لزمانهم ، يعقوبى (احمد بن اسحاق) ، تحقيق وليم ملورد
W. Millward ، همراه ترجمه فارسى آن بنام « هم آهنگى مردم » ، ترجمه
حسين خديوجم ، تهران ۱۳۴۳

المعارف ، ابن قتيبة (ابو محمد عبدالله بن مسلم) ، حقه و قدم له : ثروت
عكاشه ، مصر (وزارة الثقافة والارشاد القومى) ۱۳۷۹ = ۱۹۶۰
معجم الادباء تأليف شهاب الدين ابى عبدالله ياقوت بن عبدالله الرومى
الحموى (بيست جزء در ده جلد) ، مصر ۱۳۵۵-۱۳۵۷ هـ = ۱۹۳۶ -
۱۹۳۸ م .

معجم البلدان ، تأليف شهاب الدين ابى عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموى
الرومى البغدادى ، تصحيح Ferdinand Wüstenfeld چاپ لايبزيك
(در شش جلد) ۱۸۶۶-۱۸۷۰ ، چاپ دوم (منشورات مكتبة الاسدى ۷) طهران
۱۹۶۵ .

المقنع هشام بن حکیم «نقابه دارخراسان» ، بقلم دکتر ذبیح الله صفا ، مجله مهر ج ۴ ش ۱۲ (اردیبهشت ۱۳۱۶) ص ۱۲۱۷ - ۱۲۲۶ ، ج ۵ ش ۱ (خرداد ۱۳۱۶) ص ۴۹ - ۵۷

المقنع ، بقلم دکتر ذبیح الله صفا ، مجله ارتش ج ۷ (۱۳۲۷) ش ۱۲ ص ۱۶ - ۱۲ : ج ۸ (۱۳۲۸) ش ۱ ص ۴۰ - ۴۵ ، ش ۲ ص ۳۷ - ۴۰ ، ش ۳ ص ۵۲ - ۴۶

مقدمه ، ابن خلدون ، روجعت هذه الطبعة وقوبلت على عدة نسخ بمعرفة
 من العلماء ، چاپ مصر ، بدون تاریخ .

الملل والنحل ، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ، ترجمه
 افه ، بن صدرترکه اصفهانی ، بتصحیح و ترجمه و مقدمه سید محمد رضا
 جلانی نائینی ، تهران ۱۳۲۱ خورشیدی

کتاب الموشی ، تألیف ابی الطیب محمد بن اسحق بن یحیی الوشاء ،
 باهتمام Rudolph E. Brünnow ، طبع لیدن (بریل) ۱۳۰۲ ه . =
 ۱۸۸۶ م .

نهایة الارب فی فنون الادب ، شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب النویری ،
 چاپ قاهره (در ۱۸ جلد) ، ۱۳۴۲ - ۱۳۷۴ ه . = ۱۹۲۳ - ۱۹۵۵ م .

کتاب الوزراء والکتاب ، تصنیف ابی عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیاری ،
 حقه و وضع فهارسه : مصطفی السقا ، ابراهیم الیاری ، عبدالحفیظ شلبی ، قاهره
 ۱۳۵۷ ه . = ۱۹۳۸ م .

وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان ، ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد بن
 ابی بکر بن خلکان ، حقه و علق حواشیه و صنع فهارسه محمد محیی الدین
 عبدالحمید ، چاپ قاهره (درشش جلد) ، ۱۳۶۷ - ۱۳۶۹ ه . = ۱۹۴۸ -
 ۱۹۵۰ م . = ابن خلکان

یادداشتهای قزوینی ، بکوشش ایرج افشار ، (از انتشارات دانشگاه
 تهران ۱۸۷ ، ۲۵۳ ، ۳۸۳ ، ۵۱۷ ، ۶۴۳ ، ۷۴۲ ، ۸۱۶) ج ۱ - ۷ ، ۱۳۳۲ -
 ۱۳۴۲

۲ - ماخذ به زبانهای اروپایی

- Arnold (T.W.), *The Caliphate*, Oxford 1924.
- Azizi (Mohsen), *La Domination Arabe et l' Epanouissement du Sentiment National en Iran*, Paris 1938.
- Birge (John Kingsley), *The Bektashi Order of Dervishes* (Luzac's Oriental Religions' Series , vol. VII), London 1937.
- Bosworth (Clifford Edmund), *The Ghaznavids, Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran*, Edinburgh univ. Press 1963.
- Brockelmann (Carl), *History of the Islamic Peoples* (translated by Joel Carmichael and Moshe Perlmann from the German) London 1956.
- Browne (E. G.), *A Literary History of Persia*, 4 vols. Cambridge.
- Cahen (claude), *Mouvements Populaires et Autonomisme Urbain dans l' Asie Musulmane du Moyen - Age*, Arabica Tome V , 1958 , PP. 225 - 250 ; Tome VI , 1959, PP. 25 - 56 , 233 - 265 , Leide 1958 - 59.
- Darmesteter , *Coup d' Oeil sur l'histoire de la Perse* , Paris 1885 .
- Dozy (R.), *Essai sur l'histoire de l'Islamisme* , traduit par Victor Chauvin , Leide , Paris 1879
- Frye (Richard N.) , *The Role of Abû Muslim in the*

- 'Abbâsid Revolt, M W (=The Moslem World), 37 (New York 1947), PP. 28 - 38.
- Garbers (Karl), Eine Ergänzung Zu Sachaus Ausgabe von al - Bîrûnîs « Chronologie Orientalischer Völker » : Documenta Islamica Inedita, Berlin 1952, S. 45 - 68. - Doc. Islam. Inedi.
- Gautier (E. F.), Moeurs et Coutumes des Musulmans, Paris (Payot) 1955.
- Goldziher (Ignaz), Muhammedanische Studien (2 Bd.), Halle 1889 - 1890.
- Guest (R.), A Coin of Abû Muslim, Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland, London 1932, PP. 555 - 556.
- Hitti (Philip K.), History of the Arabs, (sixth edition) London 1958,
- Houtsma (M.T.), Bih'afriid, WZKM (=Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes), Wien 1889, III, S. 30 - 37
- Lammens (H.), Études sur le siècle des Omayyades, Beyrouth 1930.
- Lane - Poole (Stanley), The Mohammadan Dynasties, London 1894.
- Massignon (Louis), Salmân Pâk et les prémices spirituelles de l'Islam Iranien (Publication de la Société d'Études iraniciennes, no. 7), Paris 1934. *
- Massignon (Louis) et Kassim (H.M.), Études sur les Corporations musulmanes Indo - persanes, Revue des Études Islamiques, Paris 1927, PP. 249 - 271.

* این کتاب بتوسط آقای دکتر عبدالرحمن بدوی در مجموعه‌ای بنام «شخصیات قلقة فی الاسلام ص ۱ - ۵۸» چاپ قاهره ۱۹۴۶ به عربی ترجمه شده است و نیز آقای دکتر علی شریعتی آن را بعنوان «سلمان پاک و نخستین شکوفه‌های معنویت اسلام ایران» به فارسی برگردانده‌اند، چاپ مشهد ۱۳۴۳.

- Mas' ûdî , Les Prairies d' Or , texte et traduction par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, 9 vols. Paris 1861 - 1877.
- Mélikoff (Irène) , Le «Porte - Hache» du Khorassan dans la tradition épique Turco - Iranienne, Paris 1962
- Moscatti (Sabatino) , Le massacre des Umayyades dans l' histoire et dans les fragments poétiques , Archiv Orientalni , 18 , IV , PP, 88 - 115 , Prague 1950
- Moscatti (S.) , Studi su Abû Muslim , Rendiconti della Reale Accademia dei Lincei , Ser. VIII , vol. 4 (1949-1950) 323 - 335 , 474 - 495 ; vol. 5(1950 - 1951) 89 - 105, Rome.
- Muir (W.) , The Caliphate , its Rise , Decline , and Fall. Edinburgh 1924.
- Nicholson (R.A.) , A Literary History of the Arabs , Cambridge , Univ. Press 1956.
- Périer (Jean) , Vie d' Al - Hadjdjâdj ibn yousof d'après les sources Arabes (Bibliothèque de l'École des Hautes Études) , Paris 1904.
- Sadighi (Gholam - Hossein) , Les mouvements religieux iraniens au IIe et IIIe siècle de l' Hégire , Paris 1938.
- Shakespeare (William), Julius Caesar , with an introduction and notes by K. Deighton , (Macmillan & Co.) London 1957.
- Sourdél (D.) , Le Vizirat 'Abbâside de 749 à 936 (132 à 324 de l'Hégire) , 2 vols. (Institut Français de Damas), Damas 1959 - 1960.
- Tritton (A.S.), The Caliphs and Their Non - Muslim Subjects , Oxford 1930.
- Van Vloten (Gerlaf), De Opkomst der Abbasiden in Chorasân , Leiden 1890.
- Van Vloten (Gerlaf), Recherches sur la Domination arabe, le Chiitisme et les Croyances messianiques sous le

Califat des Omayyades. (Vorhandelingen der Koninklijke Akademie van Wetenschappen te Amsterdam-Afdeeling Letterkunde , Deel I, no.3), Amsterdam 1894.

Wellhausen (j .) , Das Arabische Reich und sein Sturz , Berlin 1902 .

مجموعه ها

Bloch (Edgar) , Catalogue des Manuscrits Persans de la Bibliothèque Nationale de Paris , 4 vols. Paris 1905 - 1934 .

Pearson (J. D.) , Index Islamicus (1906 - 1955) Heffer , Cambridge 1961; Index Islamicus Supplement (1956 - 1960), Heffer , Cambridge 1962.

Encyclopédie de l'Islam, 5 vols , Leide et Paris 1913 - 1938.

Encyclopédie de l'Islam (nouvelle édition) , Leide et Paris 1954 -

فهرست عمومی اعلام

در ترتیب این فهرست «ال» تعریف ، «ابو» و «ابن» بحساب نیامده
 و از ذکر نام ابو مسلم که همه کتاب مربوط به اوست صرف نظر شده است .

ابراهیم (امام) : ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷،
 ۴۱، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۲،
 ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۵،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۴۸، ۱۵۸،
 ۱۷۱
 ابراهیم بن سلمه : ۶۳
 ابراهیم بن میمون : ۴۰
 ابراهیم بن الولید : ۲۵، ۶۰
 ابراهیم بن هشام : ۱۶
 ایبورد : رك . باورد
 ابو مسلم الخراسانی (کتاب) : ۱۰۱،
 ۱۳۹
 ابو مسلم نامه : ۳۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴،
 ۱۸۶، ۱۸۷
 ابی فطرس (نهر) : ۱۱۷
 ابن اثیر : ۳۰، ۳۳، ۶۹، ۸۸، ۱۲۶،
 ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۶،
 ۱۶۸
 اخبار ابی مسلم صاحب الدعوة : ۱۸۲
 الاخبار الطوال : ۳۲، ۳۵، ۱۴۳، ۱۴۶،
 ۱۴۸، ۱۴۹
 اخى واخيها : ۱۸۵، ۱۸۶

آ

الانار الباقیه : ۶۸
 آدم : ۱۷۱
 آذربایجان : ۳۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۴
 آسیای صغیر : ۱۸۵، ۱۸۶
 آسیای مرکزی : ۳۰، ۱۶۲
 آل ابوطالب : ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۴
 آل برمک : ۵۸
 آل رسول : رك . آل محمد
 آل عباس : رك . بنی عباس
 آل علی : ۲۲، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۴۸
 ۵۰، ۸۲، ۱۶۳، ۱۶۴
 آل محمد : ۵۰، ۵۳، ۸۲، ۸۹، ۹۴،
 ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۳، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۶
 آل مروان : رك . مروانیان
 آلین : ۶۹، ۷۵، ۷۷، ۷۹
 آمد : ۴۴
 آمنه : ۱۴۶
 آنطولی : ۳۰
 الف
 ابان بن یزید : ۱۱۵، ۱۱۶

انبار : ۱۲۸ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵
 ۱۳۹
 انتقام کربلا و قهرمان ترك ، ابومسلم
 خراسانی (کتاب) : ۱۸۵
 اندلس : ۱۱۸
 انكشارية : ۱۸۶
 اوزبكان : ۳۰
 اوغوز : ۳۰
 اهل بيت پيغمبر : ۵۳ ، ۶۶ ، ۱۰۷ ،
 ۱۱۱ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲
 اهل ذمه : ۹ ، ۱۷
 اهل سنت : ۵
 اهل فتوت : ۱۸۵ ، ۱۸۶
 اهواز : ۱۰۵
 ايران : ۱ ، ۳ ، ۸ ، ۱۳ ، ۲۰ ، ۲۳ ،
 ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۵۳ ، ۶۰ ، ۹۰ ،
 ۹۳ ، ۹۹ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۲ ،
 ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷ ،
 ۱۸۶
 ايرانيان : ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۶ ، ۷ ، ۱۵ ،
 ۱۹ ، ۲۰ ، ۳۰ ، ۴۴ ، ۴۶ ،
 ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۹۷ ،
 ۱۰۱ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰ ، ۱۴۹ ،
 ۱۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ،
 ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵
 ابوايوب : ۱۳۸ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵
 ب
 بابك خرمی (خرم دين) : ۱۷۴ ، ۱۷۵ ،
 ۱۷۶ ، ۱۷۷
 بادغيس : ۱۵۹
 باورد (ايبورد) : ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۹ ، ۸۵ ،
 باهله : ۶۱

ادريس بن معقل : ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶
 اردشير ساسانی : ۴۲
 ارمنستان : ۲۱
 ارمينيه : ۱۲۹ ، ۱۳۰
 ازد (قبيله) : ۶۰ ، ۶۱ ، ۸۵
 اسپانيا : ۱۱۸
 استاذسيس : ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۱۷۰
 استانبول : ۱۸۵
 بواسحاق : ۴۲
 ابواسحاق : ۱۴۲ ، ۱۴۳
 اسحاق ترك : ۱۶۲ ، ۱۶۷
 اسدبن عبدالله : ۵۲
 اسکندر : ۴۲
 اسلم بن صبيح : ۷۱
 اسماء : ۱۵۳
 اسمعيل (پسر علی بن عبدالله بن عباس) :
 ۱۰۷
 اسمعيل بن يسار : ۱۸ ، ۵۷
 ابن اشعث : ۲۰
 اصفهان : ۱۰ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۹۰ ،
 ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۷
 اظهار الحق و معيار الصدق : ۱۸۴
 اعراب : رك . عرب (عربها)
 الاغانی : ۱۶ ، ۵۷
 افشين : ۵۸ ، ۱۶۳ ، ۱۷۵
 الهی قمشة : ۶۹
 الیاس نبی : ۱۷۸
 اماميه : ۴۷ ، ۵۰
 امويان : رك . بني اميه
 امير تيمور گورگان : ۱۵۳
 امير علی بيك : ۱۵۴
 امينه : ۱۴۶

،۱۰۰ ، ۹۹ ، ۹۴ ، ۹۰ ، ۸۵
 ،۱۱۵ ، ۱۱۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱ ، ۱۰۳
 ،۱۲۸ ، ۱۲۰ ، ۱۱۹ ، ۱۱۸ ، ۱۱۷
 ،۱۶۲ ، ۱۵۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۶ ، ۱۲۹
 ۱۶۷ ، ۱۶۴
 بنی تمیم : ۱۰۱ ، ۶۱ ، ۶۰
 بنی سلیم : ۱۱۴ ، ۱۶
 بنی عامر : ۱۱۴
 بنی عباس : ۳۰ ، ۲۷ ، ۲۲ ، ۲۰ ، ۱۱
 ،۴۶ ، ۳۳ ، ۴۱ ، ۳۶ ، ۳۳ ، ۳۱
 ،۵۲ ، ۵۱ ، ۵۰ ، ۴۹ ، ۴۸ ، ۴۷
 ،۶۱ ، ۵۸ ، ۵۷ ، ۵۶ ، ۵۵ ، ۵۳
 ،۱۱۰ ، ۱۰۴ ، ۹۹ ، ۸۲ ، ۷۰ ، ۶۶
 ،۱۲۲ ، ۱۲۱ ، ۱۱۸ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱
 ،۱۵۰ ، ۱۴۶ ، ۱۴۱ ، ۱۳۱ ، ۱۲۳
 ،۱۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۵۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۲
 ،۱۸۰ ، ۱۷۹ ، ۱۷۸ ، ۱۷۷ ، ۱۷۲
 ۱۸۱
 بنی کنده : ۷
 بنی مروان : رك . مروانيان
 بنی هاشم : ۴۷ ، ۴۶ ، ۳۵ ، ۸ ، ۷ ، ۶
 ،۱۰۶ ، ۷۱ ، ۷۰ ، ۵۸ ، ۵۷ ، ۵۱ ، ۵۰
 ،۱۴۳ ، ۱۴۲ ، ۱۴۰ ، ۱۳۳ ، ۱۰۷
 ۱۴۴
 بوز ورت : ۱۲۸
 بوسیر : ۱۱۶
 بوی آباد : ۱۶۰ ، ۱۵۹ ، ۳۹
 بها فرید : ۱۶۲ ، ۱۶۱ ، ۱۵۹ ، ۱۵۸
 بهرام ورجاوند : ۲۵ ، ۲۴
 بهزادان پسر ونداد هرمز : ۳۲
 بین النهرین : ۲۳
 پ
 پدش : ۹۳ ، ۹۲

بخارا : ۱۷۲ ، ۱۶۴ ، ۱۲۸ ، ۵۴ ، ۴۳
 بخارا خدا : ۸۱
 براون (ادوارد) : ۱۵۶
 برزم : ۴۳
 برکوکیه : ۱۷۸
 برمکیان : ۱۷۸ ، ۱۶۳ ، ۲۴
 بروتوس : ۱۵۳
 بروکلیمان : ۱۶۱
 بزرگمهر بختگان : ۱۵۵ ، ۳۱
 بسام بن ابراهیم : ۸۵
 بشار بن برد طخارستانی : ۵۷ ، ۱۹
 بصره : ۶۰ ، ۵۳ ، ۲۰ ، ۱۳ ، ۷ ، ۴
 ۱۳۷ ، ۱۰۵
 بنداد : ۱۷۹ ، ۱۵۴
 بکتاشیان : ۱۸۶
 ابوبکر صدیق : ۵۴ ، ۵
 بکر بن وائل : ۸۵
 بکیر بن ماهان : ۳۶ ، ۳۳
 بلاش گرد : ۷۵
 بلخ : ۸۸ ، ۸۷ ، ۸۶ ، ۷۹ ، ۷۵ ، ۶۷
 ۱۶۲
 بلقاء : ۱۰۶ ، ۴۸
 بنداد شهر بنداد : ۴۰
 بنوعجل : رك . عجلیها
 بنی اسرائیل : ۸۱
 بنی امیه : ۱۰ ، ۹ ، ۸ ، ۷ ، ۶ ، ۵ ، ۳
 ،۲۰ ، ۱۹ ، ۱۸ ، ۱۵ ، ۱۴ ، ۱۲
 ، ۲۶ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۲۲ ، ۲۱
 ،۴۶ ، ۴۵ ، ۴۱ ، ۳۴ ، ۲۸ ، ۲۷
 ،۵۳ ، ۵۲ ، ۵۱ ، ۵۰ ، ۴۹ ، ۴۷
 ،۶۶ ، ۶۱ ، ۵۷ ، ۵۶ ، ۵۵ ، ۵۴
 ،۸۴ ، ۷۸ ، ۷۶ ، ۷۴ ، ۷۱ ، ۶۷

جعفر بن حنظله : ۱۵۲
 جعفر صادق (ع) : رك . ابو عبدالله جعفر
 ابن محمد صادق
 جلولا : ۳ ، ۱۰۱
 جمهور بن مرار : ۱۶۸ (نیز رك .
 جمهور بن مرار) .
 جنید بن عبدالرحمن : ۵۲ ، ۵۴
 جوزجانان : ۲۳
 ابوالجهم : ۱۱۰
 جهودان : رك . يهوديان
 جمهور بن مرار المعجلی : ۱۶۸
 جيحون : ۸۶ ، ۱۷۲
 جبرنج : ۷۵

چ

چاج : ۲۴
 چغانیان : ۵۴ ، ۶۷
 چودی : ۱۸۶

ح

حاجی بكتاش : ۱۸۶
 حارث بن سريج : ۶۱ ، ۷۲
 حارثية : ۱۲۳
 حافظ ابرو : ۱۵۳ ، ۱۵۴
 حافظ فردی : ۱۸۶
 حجاج بن يوسف : ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ،
 ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۶ ،
 ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۲
 حجاز : ۱۱ ، ۵۷
 حجر بن عدی : ۷ ، ۳۰
 حران : ۲۵ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۶ ،
 ۱۱۵ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۶
 حرورية : ۱۲
 ابن حزم : ۱۶۱

پوشنگ : ۳۳ ، ۵۴ ، ۶۷
 پيرك : ۱۴۱ (رك . نیزك)

ت

تاریخ ادبی عرب : ۱۵۳
 تاریخ الاسلام : ۱۲
 تاریخ الحاکم : ۱۵۴
 تاریخ بلعمی : ۶۶
 تازیان : رك . عرب
 تامس مور : ۱۷۴
 تبصرة العوام : ۱۷۷
 ترجمه تفسیر طبری : ۱۵ ، ۸۱ ، ۱۱۵
 ترك (ترکان) : ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۵۸ ،
 ۱۶۲ ، ۱۶۷ ، ۱۸۵

ترکمانان : ۳۰

ترکیه : ۳۰ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷
 ترمذ : ۸۶ ، ۱۶۲
 تمیم : ۸۳ ، ۸۹

ث

ثابت البنانی : ۴۰

ج

جابر بن عبدالله : ۴۰
 جاپلق : ۹۶
 جاحظ : ۲۷
 جبال : ۳۴ ، ۱۲۲ ، ۱۶۸
 جبل : ۸۸
 جدید بن علی ازدی : ۶۱ (نیز رك .
 کرمانی) .
 جزيرة العرب : ۲۱ ، ۵۳ ، ۱۰۰ ، ۱۱۶ ،
 ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴
 الجزيرة : ۳۴
 جمعی : رك . مروان

- خالد بن الهيثم : ۵۲
 خاتقین : ۱۰۱
 ختل : ۸۸
 ختلان : ۶۷ ، ۵۴
 خراسان : ۲۳ ، ۲۲ ، ۲۱ ، ۲۰ ، ۸
 ۲۳ ، ۳۲ ، ۳۱ ، ۳۰ ، ۲۸ ، ۲۷
 ۵۰ ، ۴۸ ، ۴۰ ، ۳۹ ، ۳۷ ، ۳۴
 ۵۶ ، ۵۵ ، ۵۴ ، ۵۳ ، ۵۲ ، ۵۱
 ۶۷ ، ۶۵ ، ۶۴ ، ۶۳ ، ۶۲ ، ۶۱ ، ۶۰
 ۸۲ ، ۸۱ ، ۸۰ ، ۷۹ ، ۷۸ ، ۷۶ ، ۶۸
 ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۵ ، ۹۴ ، ۹۲ ، ۹۱ ، ۸۶
 ۱۰۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۹۸
 ۱۱۹ ، ۱۱۶ ، ۱۱۲ ، ۱۱۰ ، ۱۰۸
 ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲
 ۱۳۴ ، ۱۳۱ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۱۲۷
 ۱۴۱ ، ۱۴۰ ، ۱۳۹ ، ۱۳۸ ، ۱۳۵
 ۱۵۰ ، ۱۴۹ ، ۱۴۶ ، ۱۴۴ ، ۱۴۲
 ۱۶۴ ، ۱۶۲ ، ۱۵۷ ، ۱۵۴ ، ۱۵۱
 ۱۷۲ ، ۱۷۱ ، ۱۷۰ ، ۱۶۹ ، ۱۶۶
 ۱۸۷ ، ۱۸۵ ، ۱۸۰
 خراسانیان : ۷۰ ، ۵۴ ، ۵۳ ، ۲۳ ، ۲۲
 ۱۲۱ ، ۱۱۳ ، ۱۰۷ ، ۹۷
 خرقان (نهر) : ۷۵
 خرمیها : ۱۷۷ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵
 خرمی سندی : ۱۹
 خزاعیها : ۶۵ ، ۶۴
 ابوالخصیب : ۱۳۷
 خلاصة النفاسیر : ۶۹ ، ۶۶
 ابو خلف : ۱۸۰
 خلفای راشدین : ۱۱۱ ، ۵۰ ، ۲
 ابن خلکان : ۱۴۳ ، ۳۸ ، ۳۴ ، ۳۲
 خوار : ۹۳
 حسن بن قحطبه : ۹۷ ، ۹۴ ، ۹۳ ، ۹۱
 ۱۰۴ ، ۱۰۳ ، ۱۰۱
 ۱۱۹ ، ۱۱۳ ، ۱۰۵
 ۱۳۸ ، ۱۳۶
 حسن بن علی (ع) : ۶
 حسنیها : ۱۰۸
 حسین بن علی (ع) : ۱۱۱ ، ۴۷ ، ۱۹ ، ۷
 ۱۷۲
 حسین بن معاذ : ۱۷۲
 حلب : ۱۷۳
 حلوان : ۱۴۳ ، ۱۴۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰
 ۱۵۰
 حمام أعین : ۱۱۲ ، ۱۰۹ ، ۱۰۸ ، ۱۰۵
 ۱۲۴
 حمزه پسر آذرك : ۱۸۰
 ابو حمزة خارجی : ۲۵
 حمید بن قحطبه : ۱۱۳ ، ۱۰۵ ، ۱۰۳
 ۱۷۲
 ابو حمید طوسی : ۱۱۰ ، ۱۰۹
 ابو حمید مرو رودی : ۱۴۲ ، ۱۴۱ ، ۱۴۰
 حمیمة : ۱۰۷ ، ۱۰۶ ، ۵۱ ، ۴۸ ، ۳۰
 حوثره بن سهیل باهلی : ۱۰۲ ، ۱۰۱
 ۱۰۴
 حیان : ۵۲
 حیره : ۱۲۸
 حیکان : ۳۴
 خ
 خازم بن خزیمه : ۱۰۰ ، ۷۰
 خالد بن برمک : ۸۹ ، ۶۵
 خالد بن عبدالله قسری : ۵۴ ، ۳۵ ، ۲۱
 ۱۰۳
 خالد بن عثمان : ۷۱

ربیعة : ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۶
 رزامیة : ۱۷۷
 رستم فرخزاد : ۳
 رشید هجری : ۱۴
 رقة : ۱۳۵
 روم : ۱۴۳ ، ۲۳
 رهام پسر گودرز : ۳۱
 ری : ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۲۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۵۰ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸
 الریاشی : ۱۷
 ابوریحان بیرونی : ۱۲۰ ، ۱۷۱
 ر
 زاب اکبر : ۱۰۰ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸
 ۱۳۴ ، ۱۳۹
 زبدةالتواریخ : ۱۵۳
 زبیده : ۱۷۹
 زبیر : ۲۴
 ابوالزبیر مکی : ۴۰
 زردشت : ۱۵۹ ، ۱۶۷
 زردشتیان : ۹ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲
 ۱۶۸ ، ۱۷۷
 زور : ۱۰۰
 زهیر بن محمد : ۹۵
 زیاد بن ابیه : ۷
 زیاد بن صالح حارثی : ۱۰۳
 زیاد بن صالح خزاعی : ۴۳ ، ۱۲۸
 زیاد بن عبدالرحمن قشیری : ۸۶
 زید بن علی بن حسین : ۲۲ ، ۲۳ ، ۶۶ ، ۱۱۱ ، ۱۶۷
 ژ
 ژولیوس سزار : ۱۵۳

خوارج : ۸ ، ۱۲ ، ۲۱ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۵۳ ، ۶۲ ، ۷۴ ، ۸۴ ، ۱۲۵ ، ۱۸۰
 خوارزم : ۳۰ ، ۴۳ ، ۶۵
 خواف : ۱۵۸
 خوزستان : ۹۴
 د
 داغستان : ۳۰
 دامغان : ۸۹
 ابوداود خالد بن ابراهیم : ۸۶ ، ۸۷
 ۸۸ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۴۲ ، ۱۵۱
 ۱۶۲
 داود بن علی بن عبدالله بن عباس ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۲
 داود بن کراز : ۷۲
 داود (پسر ابن هبیره) : ۱۰۱
 دجله : ۱۰۱ ، ۱۱۵ ، ۱۴۹
 درباغ (محلّه) : ۱۵۴
 ابودلامة : ۳۰
 دمشق : ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۳۰ ، ۵۱ ، ۱۰۶ ، ۱۱۶
 دمما : ۱۰۱
 دو قرن سکوت : ۶۶
 دو کومنتا اسلامیکا اینه دیتا : ۶۸
 دهقانان : ۱۶۲
 دیلمبها : ۱۹
 دینوری : ۳۵
 ذ
 ذهبی : ۱۲
 ابوالذیال : ۷۶
 ر
 راوندیه : ۴۸ ، ۱۶۲ ، ۱۶۹

سلیمان بن عبدالملك (خلیفه) : ۳۰ ، ۴

۴۸

سلیمان بن علی : ۱۳۷

سلیمان بن کثیر : ۳۳ ، ۴۳ ، ۵۲ ، ۶۲

۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۶ ، ۷۸

۱۲۶ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷

سلیمان بن هشام : ۲۵

سمرقند : ۲۴ ، ۵۴ ، ۸۸ ، ۱۲۸

سنياد : ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۷

۱۶۸

سنجد : ۳۲

سوشيانس : ۲۴ ، ۱۷۷

سیاه جامگان : ۸۶ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸

سیراوند : ۱۵۸

سیستان : ۵۴ ، ۱۸۰

ش

شاش : ۲۴ ، رك . چاچ

شام : ۷ ، ۲۵ ، ۵۴ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۷ ، ۱۰۰

۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵

۱۱۷ ، ۱۲۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶

۱۳۸ ، ۱۳۹

شامیان : ۹۱ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۳

۱۳۶

شاهرود : ۸۹

شاهنامه : ۱۶۶

شبل بن طهمان : ۸۰ ، ۸۱

شبيب بن داخ : ۱۶۲

شراء : ۴۸ ، ۵۱

شريك بن شيخ المهری : ۴۳ ، ۱۲۸ ، ۱۶۴

۱۸۰

شعوبیه : ۱۹

شكسپير : ۱۵۳

س

سابق خوارزمی : ۱۰۹ ، ۱۱۰

سالم بن قتيبه : ۱۵۲

ساوه : ۹۳

سبائيه : ۱۱۱

سپهبد فيروز : رك . سنياد

سپيد جامگان : ۱۷۰ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳

ابن سراقه الازدی : ۱۳۶

سرخس : ۶۷ ، ۸۳ ، ۸۵

سرگنان (نهر) : ۸۶

سعد بن ابی وقاص : ۳

سعید بن جبیر : ۱۶

سند : ۱۲۸ ، ۱۷۲

سفاخ : ۵۸ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰

۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶

۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳

۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹

۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴

۱۴۶ ، ۱۵۱ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹

سفیان : ۵۴

سفیدنچ : ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۱

سقیفه بنی ساعده : ۵

سكاسك : ۱۱۴

سكون : ۱۱۴

سلامة : ۱۲۳

ابوسلمة خلال : ۴۳ ، ۵۸ ، ۶۲ ، ۱۰۴

۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰

۱۱۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۶۴

۱۷۸

سليط بن عبد الله بن عباس : ۳۰ ، ۳۱ ، ۱۴۶

۱۵۶

سليم بن صالح : ۱۰

| | |
|------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------|
| طلحة بن زريق : ۵۲ | شيبان خارجی : ۷۰، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۷ |
| طوس : ۶۷، ۸۳، ۸۸، ۸۹ | ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹ |
| طوسان : ۷۵، ۷۶ | شيدوش بن گودرز : ۳۱، ۳۲ |
| ع | شيعه (شيعيان) : ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۴، ۲۱ |
| ابوالعاج : ۴ | ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۳۶، ۳۷، ۴۷، ۴۸ |
| عاصم بن يونس المجلى : ۳۴، ۳۶ | ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱ |
| عامر بن اسماعيل : ۱۱۶ | ۷۸، ۸۲، ۹۹، ۱۰۱، ۱۵۶، ۱۶۳ |
| عامر بن ضبارة : ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷ | ۱۸۴ |
| عباس بن زياد : ۳۰ | ص |
| ابوالعباس عبدالله بن محمد سفاح : رك . سفاح | صالح بن علي بن عبدالله بن عباس : ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۷ |
| عباس بن عبدالمطلب : ۴۷، ۴۹، ۱۴۰ | صحابه : ۲۴ |
| عباسيان : رك . بنى عباس | صحيفة الرشاد : ۱۸۴ |
| عبدالجبار بن شبيب : ۴۳ | صفا (دكتور ذبيح الله) : ۱۴۹، ۱۵۰ |
| عبدالحميد كاتب : ۴۱ | ۱۵۷ |
| عبدالرحمن بن بشير عجلي : ۱۰۳، ۱۰۵ | صفويان : ۱۸۴ |
| ابوعبدالرحمن ماخوانى : ۸۱ | صفين : ۶ |
| عبدالرحمن بن محمد بن اشعث : ۱۳ | صفويان : ۱۸۵ |
| عبدالرحمن بن معاوية بن هشام بن عبدالملك : ۱۱۸ | ض |
| عبدالصمد بن علي بن عبدالله بن عباس : ۱۰۷ | ضحاك بن قيس الشيباني : ۲۵، ۶۲ |
| ابوعبدالله جعفر بن محمد (امام جعفر صادق ع) : ۱۰۸، ۱۰۹ | ط |
| عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علي : ۱۰۸، ۱۰۹ | ابوطالب بن عبدالمطلب : ۴۶، ۴۷، ۴۸ |
| عبدالله بن سعيد : ۱۶۲ | طالبى : ۴۷ |
| عبدالله بن شيعه : ۱۵۹ | طالقان : ۵۴، ۶۵، ۶۷ |
| عبدالله بن عباس : ۳۰، ۳۱ | ابوطاهر طرسوسى : ۱۸۲، ۱۸۳ |
| عبدالله بن علي بن عبدالله بن عباس : ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷ | طبرى : ۳۳، ۵۰، ۶۹، ۱۲۶، ۱۳۰ |
| ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷ | ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۷۵ |
| ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱ | طيسين : ۸۸ |
| | طخارستان : ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۷۵، ۸۶ |
| | ۱۶۲، ۸۸ |
| | طلحة : ۲۴ |

- عبدالله بن مبارك : ۴۲،۴۰
 عبدالله بن محمد بن الحارثیه : رك .
 سفاح
 ابو عبدالله مرزبانی محمد بن عمران :
 ۱۸۲
 عبدالله بن مروان : ۱۰۰،۲۵
 عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن
 ابی طالب : ۹۵،۹۴
 عبدالملك بن هرثمه : ۴۳
 عبدالملك (خليفة اموى) : ۱۷،۱۳
 عبدالوهاب (پسر امام ابراهيم) : ۱۰۷
 عبیدكلابی : ۱۷
 عثمان (خليفه) : ۹،۷،۶،۵
 عثمان (پسر کرمانی) : ۸۸،۸۷،۸۰،۷۸
 عثمان بن نهيك : ۱۴۷،۱۴۶ ، ۱۴۵
 عثمان بن يسار : ۳۲
 عثمانها : ۱۸۶
 عجليها : ۳۶،۳۵،۳۴
 عجم : ۱۲۰،۱۱۶،۱۱۹،۱۱۶،۱۱۵
 عدنانی : ۹۰
 عراق : ۴۸،۳۵،۲۵،۲۱،۱۷،۱۱،۸
 ۹۵،۹۴،۹۲،۹۰،۷۴،۵۴،۵۳
 ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵
 ۱۲۹
 عرب (عربها) : ۱۶،۱۵،۱۴،۴،۳،۲
 ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۵
 ۲۷، ۲۹، ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶
 ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۸
 ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۹۱، ۹۳، ۹۴
 ۹۷، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۳۲
 ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵
 عربستان : ۲۱،۸
 العرب والاسلام : ۲۷
 عطيف : ۹۴،۹۳،۹۲
 المقدالفريد : ۱۱
 عقيل ليثي : ۷۸،۷۷
 عك (قبيله) : ۹۵
 عكبراء : ۱۰۱
 عكرمة : ۴۰
 ابو عكرمة : ۵۲
 على بن ابی طالب (ع) : ۱۴،۹،۷،۶،۵
 ۱۱۱،۷۳،۵۳،۴۷،۴۳،۲۲،۱۹
 ۱۸۷،۱۸۳،۱۴۶،۱۲۸،۱۱۲
 على بن حسين (زين العابدين ع) : ۴۷
 على بن عيسى بن ماهان : ۱۸۰
 على بن عبدالله بن عباس : ۱۰۷،۳۰
 علويان : ۱۶۴،۸۲،۵۱،۵۰،۴۹،۳۴
 على بن کرمانی : ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶
 ۸۸،۸۷،۸۵،۸۳،۸۰
 عمر (خليفه) : ۵۴،۲۳، ۱۷،۵،۳
 عمر بن زين العابدين : ۱۰۸
 عمر بن عبدالعزيز : ۱۱۸،۱۷
 عمران بن اسمعيل الطائي : ۳۷
 عمرو بن عاص : ۱۷
 عمير بن بطين العجلي : ۳۵
 ابو عون عبدالملك بن يزيد : ۱۰۰،۶۵
 ۱۱۶،۱۱۴،۱۱۳
 عياض (رود) : ۷۵
 عيسى (ع) : ۱۷۱
 عيسى پسر ادریس : ۳۵،۳۳
 عيسى بن على بن عبدالله بن عباس : ۱۰۷
 ۱۲۷

قحطبة بن شبيب طائي : ۳۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۹ ، قرآن : ۴۹ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۸۱ ، ۱۵۲ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۹۶ ، ۸۴

قریش : ۲۶

قضاة : ۱۱۴

قنقاع بن عمرو : ۳

قنقاز : ۱۸۶

قم : ۹۵

قنبر : ۱۴

قومس : ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۶۸

قیسی : ۹۰ ، ۹۲

قیصر : ۱۵۳

ك

كازه : ۱۷۰

كاشان : ۹۵

كامل بن مظفر ابوصالح : ۷۱ ، ۷۲

كنا بخانه ملی پاریس : ۱۸۵

كربلا : ۷ ، ۲۲ ، ۱۸۵ ، ۱۸۷

گرد : ۲۹ ، ۳۰

كرمان : ۹۴ ، ۹۵

كرمانشاه : ۱۰۱

كرمانی : ۶۱ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴

۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۸

كش : ۵۴ ، ۶۷ ، ۱۲۸ ، ۱۷۲

كمیل بن زیاد : ۱۴

كوفه : ۷ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲

۲۵ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۴۱ ، ۵۱

۵۲ ، ۶۲ ، ۹۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳

۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸

عیسی بن معقل عجلی : ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶

عیسی بن موسی السراج : ۳۳

عیسی بن موسی بن محمد بن علی : ۱۳۳

۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲

عیسویان : ۹ ، ۵۴ ، ۱۸۶

غ

غطفان : ۱۱۴

ف

فائق : ۳۵ ، ۳۶

فادوسیان : ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۶۱

فارس : ۲۱ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۴ ، ۱۲۷

فاطمه (ع) : ۴۷ ، ۱۷۵

فاطمه دختر ابومسلم : ۱۵۳ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶

فاطمیه : ۱۷۵

فتح الفتوح : ۳ ، ۹۷

الفخری : ۶۸ ، ۱۱۷ ، ۱۲۳

فرات : ۲۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۲۸

فرعون : ۱۲ ، ۱۱۷

فریدن : ۳۲ ، ۳۵

فضل بن سهل : ۵۸

فلسطین : ۱۱۶

فلوجه : ۱۰۲

فنین : ۶۵

الفهرست : ۱۷۷

فیروز : ۱۳

فیروزان : ۳

فیلیپ حتی : ۱۷ ، ۶۶ ، ۱۲۸

ق

قادیسیه : ۳ ، ۱۹ ، ۱۱۸

قاسم بن مجاشع : ۷۱ ، ۷۸ ، ۸۱

قتیبه بن مسلم باهلی : ۸ ، ۶۱

قحطان : ۲۱ ، ۵۷ ، ۶۰ ، ۷۷ ، ۷۸

ابو مجرم : ۱۴۸، ۳۰، ۲۹
 مجله ارتش : ۱۵۷، ۱۵۰، ۱۴۹
 مجمل التواریخ والتقصص : ۳۸، ۳۲، ۳۸
 ۶۶، ۴۲
 مجوس : رك . كبر
 محتفزين عثمان : ۷۸، ۷۵
 محرز بن ابراهيم : ۷۵
 محمد (ص) : ۱۷۱، ۱۴۰، ۵۰
 محمد (پسر امام ابراهيم) : ۱۰۷
 محمد بن اشعث : ۱۲۷
 محمد بن بشير الخارجي : ۱۶
 محمد بن الحنفیه : ۴۸، ۴۷
 محمد بن خالد : ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۲۱
 محمد بن عبد الرحمن : ۱۰۸
 محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن : ۱۱۹
 محمد بن علي بن عبدالله بن عباس : ۴۰
 ۵۴، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۸
 مختار بن ابو عبيده ثقفی : ۲۰، ۱۹
 مخلد بن حسين : ۴۳
 مدائن : ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۱۳، ۱۰۵
 ۱۷۵، ۱۵۰، ۱۴۴
 مدينه : ۵۴، ۲۶، ۲۲، ۱۶، ۱۱، ۳
 مرار بن انس : ۱۲۵
 مرجئه : ۲۷، ۲۶
 مرزبانہ : ۸۳
 مرو : ۷۱، ۷۰، ۶۷، ۶۵، ۶۴، ۵۴، ۳۲
 ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۳
 ۸۸، ۸۱، ۷۰، ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۱
 ۱۷۸
 مروان : ۴۱، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۱، ۱۲
 ۷۴، ۷۳، ۷۱، ۶۸، ۶۲، ۶۰، ۵۵
 ۷۷، ۷۸، ۹۰، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰

۱۲۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹
 ۱۶۹، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۸، ۱۲۵
 كوفيان : ۱۱۱
 كوهستان : ۱۶۸
 كويرلوت : ۹۵
 كيان : ۲۵
 كيسانيه : ۱۱۲، ۴۸

ك

كبر (كبران) : ۱۶۱، ۱۵۹
 گرگان : ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۶۵، ۸
 كودرز : ۱۵۵، ۳۱

ل

لاله رخ : ۱۷۴
 لاهزين قريظ : ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۸۱، ۲۳
 ابو لؤلؤ فـوز : ۳
 لونان غبـري : ۱۶۸

م

ماخوان : ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۵، ۷۱، ۳۲
 مازندران : ۱۶۸، ۸
 مالك بن ادهم باهلي : ۹۷، ۹۴
 مالك بن الهيثم خزاعي : ۷۱، ۶۹، ۵۲
 ۸۱، ۸۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۳۵، ۱۳۸
 ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۳، ۱۴۱
 ماوراءالنهر : ۶۱، ۵۶، ۵۴، ۳۰، ۲۰
 ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰
 ۱۷۴
 مأمون : ۱۷۹، ۱۷۵، ۵۸، ۴۱
 ماني : ۱۷۲
 متوكل (خليفة) : ۵۷
 متوكلي (ابو اسحق ابراهيم بن ممشاذ) :
 ۵۷، ۱۹

مکه : ۱۱ ، ۲۰ ، ۲۶ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۴۰ ، ۵۱ ، ۴۰ ، ۱۴۶ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۶۴ ، ۶۳ ، ۵۴
منصور (خلیفه عباسی) : ۱۲ ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۱۱۹ ، ۱۱۲ ، ۱۰۷ ، ۵۸ ، ۴۷ ، ۴۲ ، ۱۲۰ ، ۱۲۶ ، ۱۲۵ ، ۱۲۳ ، ۱۲۱ ، ۱۲۰ ، ۱۳۲ ، ۱۳۱ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۹ ، ۱۳۷ ، ۱۳۵ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۵ ، ۱۴۴ ، ۱۴۳ ، ۱۴۲ ، ۱۴۰ ، ۱۵۱ ، ۱۴۹ ، ۱۴۸ ، ۱۴۷ ، ۱۴۶ ، ۱۵۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۲ ، ۱۵۶ ، ۱۵۴ ، ۱۶۴ ، ۱۷۰ ، ۱۶۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۶ ، ۱۶۴ ، ۱۷۹ ، ۱۷۸

ابومنصور طلحة بن زریق : ۷۸ ، ۸۲ ، ۸۴ ، موالی : ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۱۵۸ ، ۹۹ ، ۶۹

موسی (ع) : ۱۲ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۱۷۱ ، ابوموسی سراج : ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، موسی بن کعب : ۵۲ ، موصل : ۳۴ ، ۱۰۰ ، ۱۱۳ ، ۱۵۱ ، مهدی بن فیروز : ۱۷۶ ، مهدی بن منصور (خلیفه عباسی) : ۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳ ، میثم تمار : ۱۴ ، میرلوحی : ۱۸۴

ن

نافع بن جبیر : ۱۸ ، نباتة بن حنظلة کلابی : ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ابوالنجم : رک . عمران بن اسمعیل الطائی

۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۳۴ ، ۱۱۹ ، مروان بن : ۵۴ ، ۷۰ ، ۱۱۶ ، ۱۸۰ ، مروج الذهب : ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، مرورود : ۵۴ ، ۶۷ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۸۷ ، مزدک : ۱۷۱ ، ۱۷۴ ، مزید بن شقیق سلمی : ۷۸ ، مسعودی : ۱۱ ، مسلمانان : ۸ ، ۹ ، ۲۳ ، ۲۶ ، ۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ ، مسلم بن عقیل : ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، مسلمیه (ابومسلمیه) : ۱۷۷ ، مسیحیان : رک . عیسویان ، مصر : ۱۷ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۳۸ ، مصریان : ۸۱ ، مصعب بن زبیر : ۲۰ ، مضریها : ۲۷ ، ۵۲ ، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۷۳ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۱۶۲ ، معاویة : ۶ ، ۷ ، ۱۷ ، ۱۱۸ ، منتصم : ۵۸ ، ۱۷۵ ، معجم الادب : ۵۷ ، ۱۸۲ ، معقل پسر ادیس : ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، مقاتل بن حیان نبطی : ۸۶ ، مقاتل عکی : ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۳ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ابن مقفع : ۱۶۳ ، مقنع : ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، المکنفی بالله : ۱۷۹

وليد بن سعد : ۱۰۷
 وليد بن عبدالملك : ۳۰
 وليد بن معاوية : ۱۱۴، ۱۰۶
 وليد بن يزيد بن عبدالملك (وليد دوم) :
 ۱۰۳، ۶۰، ۲۵، ۲۲، ۲۱

ه

هارون الرشيد : ۱۷، ۱۷۹، ۱۷۰، ۱۸۰
 هاشم : ۱۲۴، ۵۰
 ابو هاشم عبدالله بن محمد بن الحنفية : ۴۷،
 ۴۹، ۴۸
 هاشم بن عتبة : ۳
 هاشمي : ۴۷
 هاشميه : ۱۶۹، ۱۲۵، ۱۲۴، ۸۲، ۴۷
 ابن هبيرة : ۷۴، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۹،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵،
 ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷
 هرات : ۱۷۸، ۹۵، ۷۹، ۶۷، ۵۴، ۳۳
 هشام (يا هاشم) بن حكيم : رك . المقنع
 هشام بن عبدالملك : ۱۸، ۲۲، ۵۲، ۵۴،
 ۱۱۸، ۵۷

همدان : ۱۶۸، ۱۵۰، ۹۷، ۹۴، ۹۳
 هندوستان : ۲۵

ي

يحيى بن زيد : ۲۲، ۲۳، ۶۶، ۷۷، ۱۲۲
 يحيى بن نعيم : ۸۶
 يزيد : ۷۰، ۶۹
 يزيد بن عبدالملك (يزيد دوم) : ۱۷، ۵۲
 يزيد بن عمر بن هبيرة : ۷۴
 يزيد بن مزيد الشيباني : ۱۸۰
 يزيد بن معاوية : ۱۱۸، ۷
 يزيد بن مهلب بن ابي صفرة : ۶۱، ۸

نخشب : ۱۷۴، ۱۷۱

ابن النديم : ۱۷۷

نزار يها : ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۹، ۲۱
 ۹۰، ۷۳

نسا : ۷۹، ۶۷، ۶۵

نسف : ۶۷، ۵۴

نصاري : رك . عيسويان

نصر بن سيار : ۶۸، ۶۵، ۶۱، ۵۵، ۲۷

۷۵، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹

۸۳، ۸۲، ۸۱، ۸۰، ۷۸، ۷۷، ۷۶

۹۲، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۵، ۸۴

۹۳

ابونصر مالك بن الهيثم : رك . مالك بن

الهيثم الخزاعي

نصيبين : ۱۳۵، ۳۴

نصر بن صبيح : ۸۷

نعمان : ۳

نقبيان : ۱۲۶

نوح : ۱۷۱

نهاوند : ۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،

۱۰۰

نيزك : ۱۴۳، ۱۴۱

نيشابور : ۱۹، ۸۸، ۸۳، ۶۷، ۴۰، ۳۹

۱۵۴، ۱۵۳، ۱۲۹، ۱۲۸، ۹۴

۱۶۷، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۸

نيكلسون : ۱۵۳

و

واسط : ۱۱، ۱۰۲، ۳۵، ۱۰۵، ۱۰۴

۱۲۷، ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۰۷

وشيكه : ۳۵

ونداد هرمز : ۳۲

| | |
|----------------------------------------|------------|
| یزید بن الولید بن عبدالمک (یزید سوم) : | ۶۰، ۲۵، ۲۱ |
| یسار بن عثمان : | ۱۵۳ |
| یعقوب لیث : | ۵۷ |
| یعقوبی : | ۱۴۹، ۳۷ |
| یقظین بن موسی : | ۱۳۸، ۱۳۷ |
| یمامه : | ۱۱ |
| یمانها : ۲۷ ، ۵۲ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، | |
| ۶۸ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۷۹ ، | |
| ۸۰ ، ۱۰۳ ، ۱۱۹ ، | |
| ابوالینبئی عباس بن طرخان : ۲۴ | |
| ینی چریها : ۱۸۶ | |
| یوسف بن عمر ثقفی : ۲۱ ، ۲۲ ، ۱۰۳ | |
| یهودیان : ۹ ، ۱۷۸ | |

ابومسلم خراسانی، سردار ایرانی و داعی معروف عباسی، مشهور به امین آل محمد و صاحب الدعوة است که در رأس سیاه جامگان در خراسان بر بنی‌امیه حروج کرد. و مروان بن محمد، خلیفه اموی را مغلوب و مهزوم کرده و دولت خلفای بنی‌عباسی را تأسیس کرد. ابومسلم به سال ۱۲۴ هـ. ق در کوفه با دعاه بنی‌عباس آشنایی پیدا کرد و چندی بعد به پیروزیهای شگفت آوری دست یافت و کارش به جایی رسید که خلیفه از قدرت او مرعوب شد، در خلافت سفاح، برادرش منصور اجازه خواست که ابومسلم را به قتل برساند ولی سفاح جان نداد. وقتی منصور به خلافت نشست به دسیسه‌هایی دست یازید و عاقبت ابومسلم را به قتل رسانید. وی در بین یاران و پیروان خود نفوذی تمام داشت، و فرقه‌های مسلمیه، راوندیه خاطره، اورا گرامی می‌داشتند و کسانی مانند سنیاد، اسحاق ترک، مقنع و تاحدی نامک خرجین داعیه خونخواهی او را داشتند.

ابومسلم، سردار خراسان؛ شرح محیط اجتماعی روزگار ابومسلم، شخصیت و کارها و درگیریهای او و نیز داستان خونخواهی‌هایی است که بهانه‌ای برای پاره‌ای از قیام‌ها علیه سلطهٔ عرب در ایران گردید. این کتاب در کمال سادگی و اختصار با اتکا به مأخذ معتبر و اسناد دست اول و ارزشمند نوشته شده است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

شابک: ۹۶۴-۲۴۵-۱۶۰-۰
ISBN: 964-445-160-0

قیمت ۸۰۰۰ ریال